

۹۸

جنگ مجموعه رسالات ۲۷

۳۷ رساله

س
۲۹۱

۹۸

جُنگ مجموعه رسالات ۴۷

۳۷ رساله

ص

۴۹۱

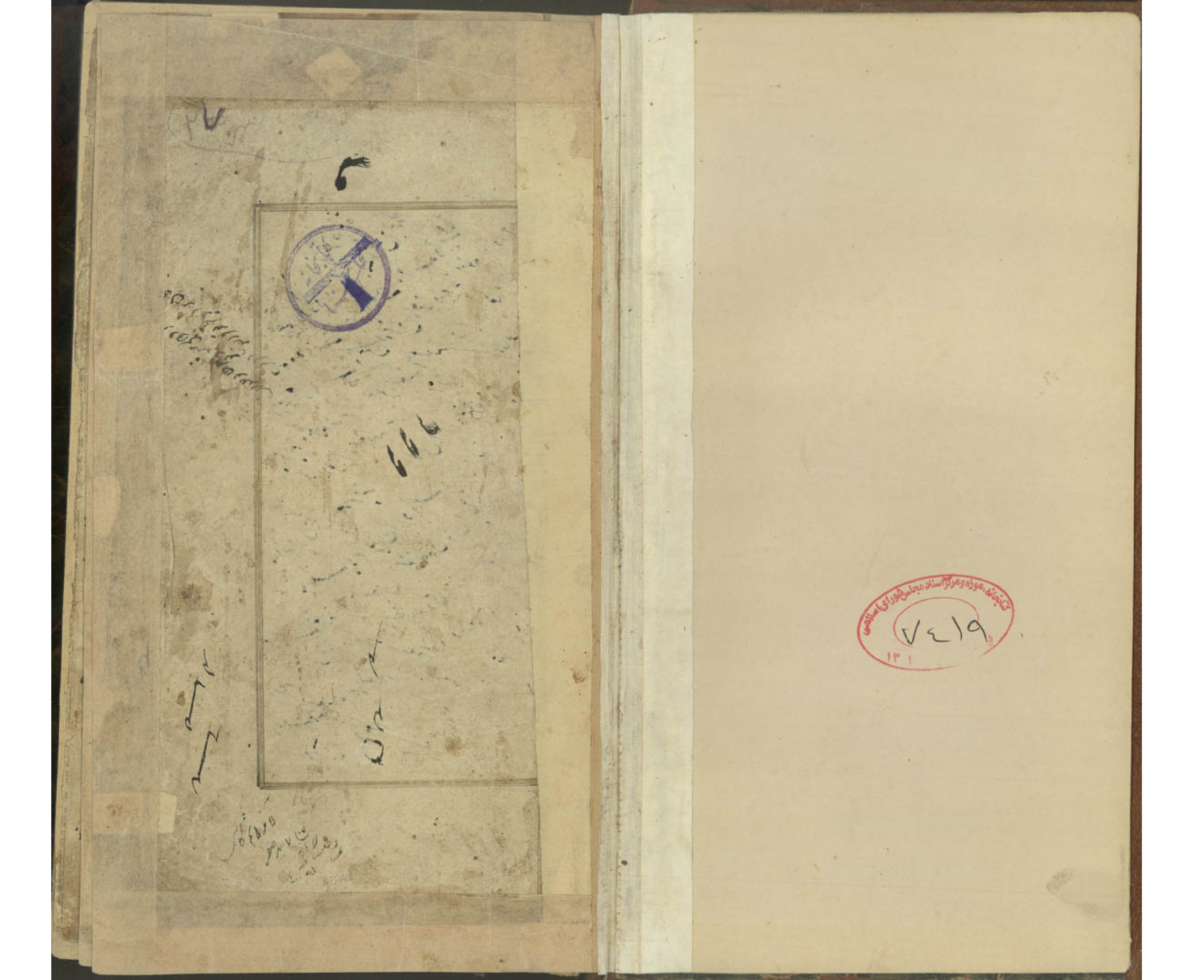
۹۸

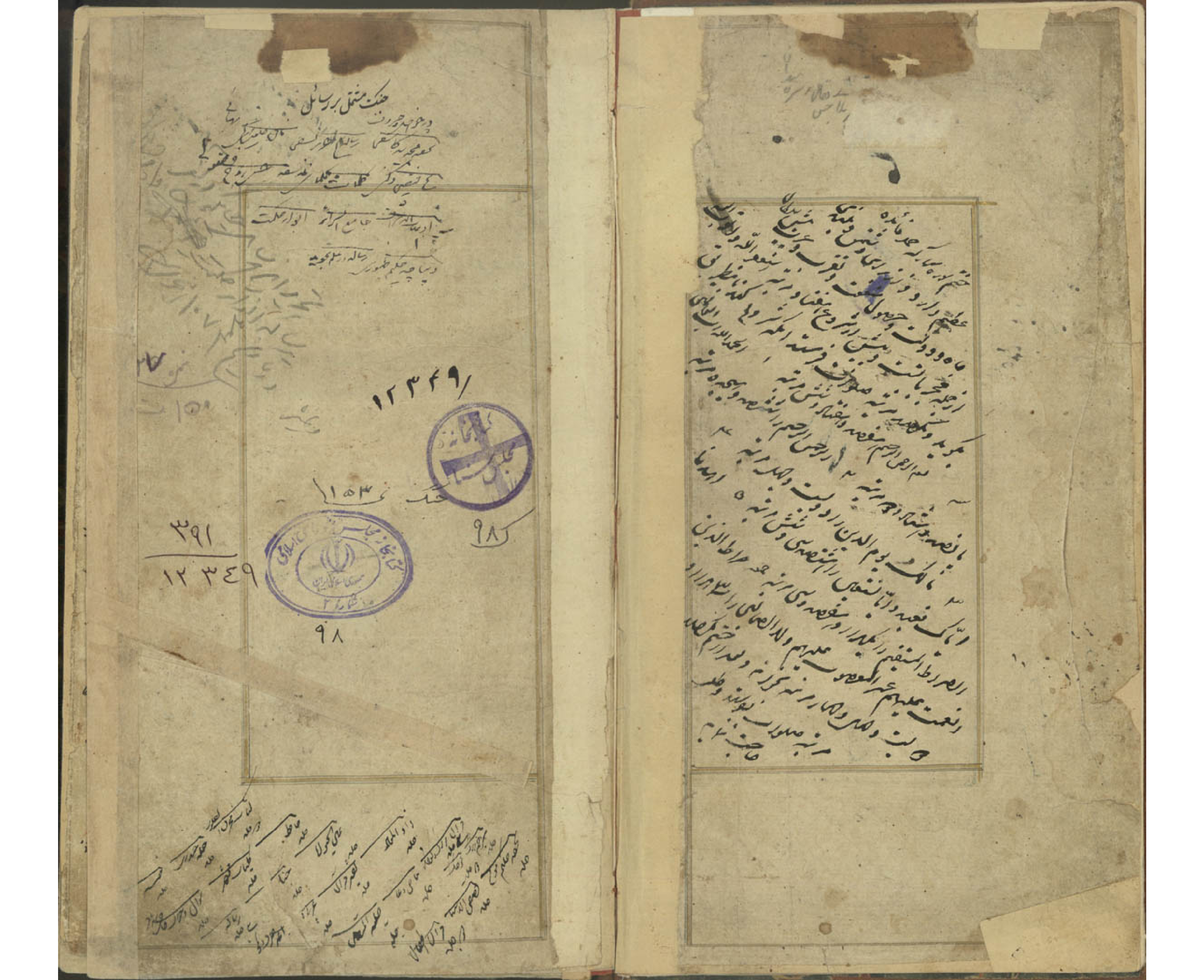
جُنگ مجموعه رسالات ۲۷

۳۷ رساله

ب

۲۹۱





جنگ مشتمل بر رسائل
۱۲۳۴۹/
۱۵۳
۹۸
۳۹۱
۱۲۳۴۹
۹۸



عالیه درست کرده آینهٔ او در اتصال معنوی با ایشان حاصل شود
از صفات ایشان شود از علم محیط و قدرت بر تصرف و عناصر
و ذرات عالم کون و فساد مطیع ایشان گردد همچو آهن که گرم شد بصفات
آتش شود آثار آتش ازو بظهور میرسد و آهنی که بمغناطیس
منجذب شد جذب آهن دیگر مینماید و بعضی از اساطین حکما گفته‌اند
که نفس انسانی ذو جهتین است چه مجرد است ذاتا و مادیست فعلا
از وجه تجرد مناسبت بمبادی عالیه دارد و ازین وجه مؤثرات
در مادون اوست و از وجه تعلق مناسبت با اجسام دارد
و ازین وجه متاثر است در مافوق او و بر دو قوت فعاله و منفعله
هر دو باشد و سر این ازدواج که حقیقت است بانکه او در انکار ساری
در جمیع ذرات عالم بنحوی که انتظام جمیع افراد عالم باین دو قوت است
و قوت اولی در جهت ذکورت دارد و ثانیه در جهت انوثت در جمیع مراتب
عالم روحانی و جسمانی بی‌اندازه است پس هر گاه که کسی مطلوبی از مطالب
داشته باشد البته از یکی ازین دو قسم بیرون نخواهد بود اگر از باب
قهر و غلبه باشد بتحریک قوت قهری که در نفس مکنونست باید نمود



رساله تحفهٔ مجدیه در خواص حروف مقطعهٔ قرآنی از مؤلفات

علی بن الحسین الواعظ الکاشفی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان من تعزز بالمجد والعلاء • سبحان من تفرد بالجود والعطا
آن واهب مجید که از حسب مجد اوست • دریا کریم پیشه و کان صاحب
سخا • بعد از سپاس حضرت خو تحفهٔ درود • با دانثار روضهٔ پرنور مصطفی
سلطان کل امیر رسل هادی سبیل • شاه جهانیان سر و سرخیل انبیا •
بعد از درود شاه نبوت پناه باد • بر آل او سلام و بر اولاد او ثنا اما بعد
چنین گوید فقیر کم بضاعت و حقیر بی استطاعت علی بن الحسین الواعظ الکاشفی
المشتهر بالصفی ایده الله باللطف الخفی که این مختصریست جامع انواع فواید
و شامل اصناف عواید در خواص حروف مقطعهٔ قرآنی و اسماء حسنی سبحانی
و آیات و سور فرقانی که از نفایس علوم شریفه خفیه است و مخصوص و منسوب است

اجمعین تطویق و راشاء این علم نفیس را تتبع می نموده اند و از کتاب جفر
جامع که حضرت مقدسهٔ امیر واضع آن بوده اند استخراج معانی غامضه
و حوادث کاینه می فرموده اند بتخصیص حضرت امام همام ابو عبدالله جعفر
ابن محمد الصادق علیهما السلام که صاحب کتاب جفر جامع اند و از عبدالله
عباس رحمه الله مرویست که گفت حضرت مقدسه مرتضی علی علیه السلام وقوع
فتن و ظهور حوادث را از حروف حمعسق دانستی و نیز منقولست که از
حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام سؤال کردند که معنی کهیعص چیست
آنحضرت فرمودند لو اخبرتکم به لمشیتم علی الماء اگر شما را از معنی آن آگاه
گردانم هر آینه بر آب بگذرید بی قدم شما تر شود و صاحب کتاب کشف الغمه
آورده که در شهور سنهٔ احدی و مائتین مامون رشید بحضرت امام همام علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بیعت کرد و عهدنامه نوشت و از حضرت
امام نیز عهدنامه طلبید و بر ظهر عهدنامه حضرت امام این نوشته بود که الجفر
والجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم
الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین ولکن امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت
رضاه والله یعصمنی و ایاه سیفرماید که جفر جامع بر شکل ... ابن عم ملک



که جمیع کتب وی درین فن معتمد و معتبر است بتخصیص شمس المعارف
و خمات که درین نسخه نقل بسیار از آنجا ایراد خواهد یافت و دیگری از
اکابر این فن شیخ محقق ابو عبد الله مغربیست که صاحب کتاب
تیسیر المطالبست و آن کتابی شریف معتبر است درین علم و نقل بسیار از آنجا
مذکور شود و دیگری شیخ عارف کامل و عالم عامل عبد الله الیافعی است
که صاحب کتاب در النظیم فی منافع قرآن العظیم است در خواص اسماء
حسنی ربانی و آیات و سور قرانی و درین مختصر از آنجا نیز نقل بسیار ایراد
خواهد یافت خصوصا در باب ثانی و دیگری شیخ فاضل و حکیم کامل محمد بن
ابرهیم الکازرونی التمیمی است که معروف و مشهور است به ابن تمیمی و صاحب
کتاب خواص القرآنست و شیخ عبد الله یافعی در کتاب در النظیم از
وی نقل بسیار کرده و اکثر باب سوم این رساله ماخوذ از آنجاست و دیگری
عالم محقق شیخ فخر الدین رازیست که لوامع البینات در شرح اسماء و صفات
از جمله مولفات اوست و دیگری شیخ کامل محقق مولانا یعقوب چرخی است
که صاحب رساله خواص اسماء حسنی است و در باب دوم ازان دو
کتاب نقل بسیار مذکور خواهد شد و رساله دیگر که از آنجا نیز نقلها آورده

آنرا مثل کهیعص از قبیل خماسیات گیرند چنانچه بعضی دیگر بدان رفته اند
بر عدد کلمات بیان تقریر بیت نه باشد چون کسی نظر کند بترتیب این
حروف از حیثیت جمع و ترکیب بعضی را احاد یابد مثل ص و ق
و ن و بعضی را ثنائی مثل طه و طس و یس و حم و بعضی ثلاثی مثل
الم الر طسم و بعضی را رباعی مثل المص و المر و بعضی را خماسی مثل کهیعص
و حمعسق و این بر اسلوب و قاعده عرب نازل شده است چنانچه در
کلمات و اسماء ایشان واقع است و زبان بیان از شرح اسرار و حقایق
و آثار و منافع حروف مقطعه قرانی و عجایب خواص و غرایب فواید آن
عاجز و قاصر است لاجرم بذکر شمه از آن اکتفا مینماید صاحب در النظیم
از ابو حامد محمد الغزالی نقل کرده که وی فرموده است که بعضی عارفانرا
در موصل یافتم که با وی مجموع حروف مقطعه قرآنی همراه بود از وی سوال
کردم که این چیست فرمود که برکات این حروف بر من ظاهر شده است
و از آنجمله آنست که حق سبحانه و تعالی مرا از آفات و بلیات بواسطه حمل
این کلمات محفوظ میدارد و رزق مرا کفایت میسازد و اگر حاجتی میخواهم
بر آن اجابت میرساند و مرا از دشمنان صیانت میکند و از گزیدن مار



وبیابان میزبان داند که بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص
حمعسق لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از آنچه میترسد ایمن شود
و مطمئن خاطر گردد و نتیجه این عمل برکات و مراتب مشاهده افتاده
و مجرب و صحیح است و باید که از ده بار کمتر نخواند و اثر این عمل نهایت
عظیم و جلیل است **فصل سوم در خواص فقرات ادبعه از مقطعات**
شیخ عبد الله نافعی صاحب درة النظیم گوید که در بصره مردی بود که دعا
درد دندان میدانست و مردم را معالجه میکرد هرگز نتیجه از عمل وی
تخلف نمیشود ولیکن در تعلیم آن بغایت بخیل بود چون وفات وی
نزدیک رسید کسی را گفت که دوات و قلم بیارد و این دعا را بنویس
تا بعد از من بآن منتفع شوند بنوشت که چون کسی را درد دندان
عارض شود باید که این کلمات بخواند المص طسم کهیعص حمعسق
لا اله الا هو رب العرش العظیم اسکن بکهیعص ذکر رحمة ربک عبده
زکریا اسکن بالذی ان یشأ یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره اسکن
بالذی یسکن له ما فی السموات و ما فی الارض و هو السمیع العلیم **فصل چهارم**
در خواص فقرات خمسه از مقطعات صاحب درة النظیم آورده که ابو حامد

زایل شود **فصل هفتم در خواص فقرات ادبعه عشر** صاحب درة النظیم از
شیخ شرف الدین تونی نقل کرده که هر که بمشک و زعفران و گلاب کتابت
کند این حروف مقطوع را در روز شنبه که معروفست بسبت النور و آن
که یکی از ایام بیض است که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است و در ظرف
چینی یا زجاجی محو کند و بیاشامد و تا یک سال از آن در خشم کند در آن
سال از رمد و سایر امراض عینی ایمن و سالم بماند ببرکت نورانیت این
حروف که مسمی است بحروف نورانی و آن اینست الم المص الر کهیعص
طه طسم طس یس ص حم عسق ق ن **فصل هشتم در خواص فقرات**
خمسه عشر صاحب درة النظیم آورده که هر که حروف الم الم المص کهیعص
طه طسم طس طسم یس ص حم عسق ق ن بر خاتم نقره نقش کند
در روز پنجشنبه که غره ماه رجب بود و اگر اتفاق نیفتد اول پنجشنبه آن
ماه آنرا در انگشت کند اگر خائف بود ایمن و فارغ البال شود و حامل
این نقش اگر نزد سلطانی رود در نظر او نزدیک نماید و مهابت وی در
دل سلطان اثر کند و هر مراد که داشته باشد بی توقفی بر آید و اگر این
خاتم بکسی فرود آرد که غضبناک بود تسکین یابد و از وی راضی شود و اگر



الواح ابن ...

ى	٩	٨	٢١	ه
ى	٢١	٩	ى	٦
ه	ى	٦	٨	٢١
٩	ى	٢١	ه	ى
١١	ه	ى	٦	ه

لوح عربی

ك	ى	ه	ع	ص
ه	ع	ص	ك	ى
ص	ك	ى	ه	ع
ى	ه	ع	ص	ك
ع	ص	ك	ى	ه

لوح هندی

٩٠	٧٠	١٠	٥	٢٠
١٠	٥	٢٠	٩٠	٧٠
٢٠	٩٠	٧٠	١٠	٥
٧٠	١٠	٥	٢٠	٩٠
٥	٢٠	٩٠	٧٠	١٠

فصل دهم در خواص حروف کهیعص و خاتم وی

وهم حکیم فاضل ابن الکوخی

آورده که حکمای مصر بر آنند که چون حروف کهیعص را وضع کنند در لوح مخمس
بقلم طبیعی و عربی و هندی بر هیأتی که در آخر فصل مسطور است و با خود
نگاه دارند فواید و منافع بسیار از خواص آن مشاهده نمایند از حصول مرادات
کلیه و ظهور خیرات و برکات جلیله و اطلاع بر امور خفیه و اسرار علویه که
شرح آن از حیز تقریر و تحریر خارج است و تاثیر این الواح در قضاء حوایج
و قبول قلوب و سعت رزق و انشراح صدر و قوت باطن و تسخیر قلوب
جبابره و ببدل نقوش سر بریده و سل خراب و در یافتن و سالم بودن از حبس
و احراق و در آن محل بعود و عنبر بخور کنند و در خرقه پاک پیچیده با خود
نگاه دارند بشرط دوام وضو و تنظیف و تطهیر لباس و در حال جنابت و عدم
طهارت البته از خود دور کنند و باید که بر لوح ذهب و فضه نقش کنند و اگر
میسر نشود بر نحاس احمر یا اصفر و عجایب خواص از حد حصر بیرون است

٥ ٥ ٥	ومجاوز اعداد آن	٥ ٥ ٥
٥ ٥	در کتاب حرز الامان	٥ ٥
٥ ٥	ایراد یافته	٥ ٥

فصل یازدهم در خواص حروف طس

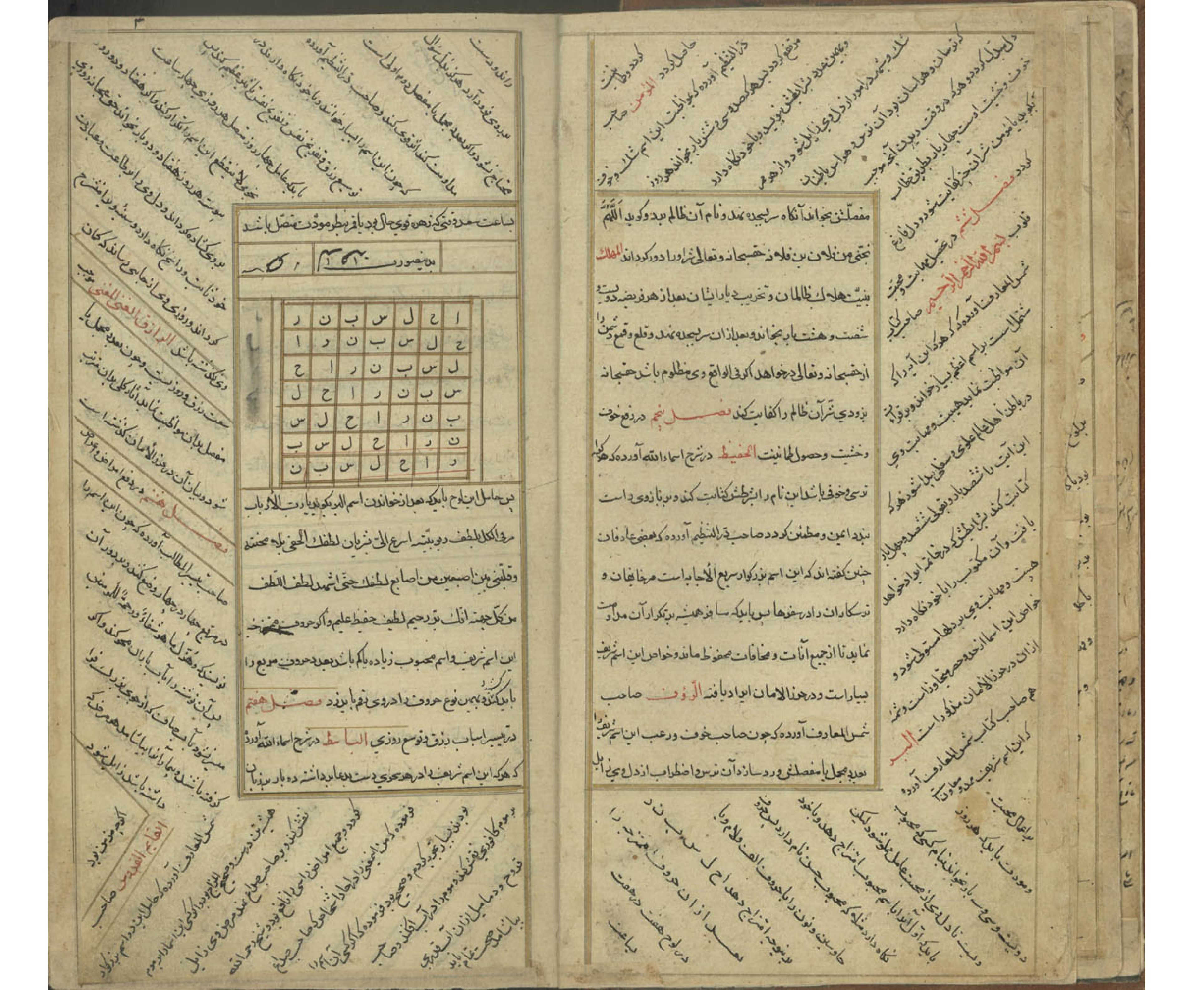
صاحب در النظیم آورده که هر که نقش کند بلوح ذهب ...

شود و اگر مرض باطنی داشته باشد زایل گردد و اگر صاحب صداع آن را بر
بر سر خود ببندد مرض دفع شود تا آن لوح با وی باشد بوذیات
پیرامن وی نگردند و اگر در وقت خواب آن را در زیر سر خود نهد از خوابهای
پریشان ایمن گردد و خوابهای فرح انگیز بیند و گاه بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در خواب بیند بشرط آنکه هر شب چون بخواب
رود سوره طه را بشرایط آن تلاوت نماید و هر که این حروف
مذکوره را بر ورق پاک نویسد بشرایطی که در خاتمه ایراد خواهد یافت
در منزلی که معیشت میکند جایی که پاکتر بود محفوظ بیمن حق تعالی اسباب
معاش وی را با سهل وجوه میسر گرداند بالله التوفیق فصل دوازدهم
در خواص حروف ق و ن اما حرف ق بعضی از علماء این فن گفته اند
که حرف ق در اعمال از برای تحصیل روح و راحت است و بعضی دیگر از
عاملان عکس آن گفته اند و در اعمال قهریه بآن توسل جسته و در کتب
اسطانیه مذکور است که هر که صد بار این حروف را ... محل وی
بر برگ جوز نویسد بشرایطی که بعد ازین در خاتمه معلوم خواهد شد
و آن برگ را در منزل ظالمی فاسقی پنهان کند بر او حجت آنزا در ...



واگر دایم بتکرار این حروف و این اسم قیام نماید چندان انوار در
باطن وی طلوع کند که پرتو آن بقوت باصره تافته بحس ظاهر نیز روشنیها
مشاهده کند و هر که این حروف را با اسم النصیر پیوسته بخواند بر اعدا استیلا
وی شود و همیشه فتح و نصرت وی را حاصل بود **باب دوم در خواص**
اسماء حسنی سبحانی و این باب مشتمل است بر دوازده فصل **فصل**
اول در تحصیل جاه و حشمت و نصرت **فصل دوم** در تسخیر خلایق و
تصرف در نفوس **فصل سوم** در کفایت مهمات و حل مشکلات
و اجابت دعوات **فصل چهارم** در دفع دشمنان و استیصال
مخالفان **فصل پنجم** در دفع خوف و خشیت و حصول طمانینت
فصل ششم در تحصیل مهابت و محبت در قلوب **فصل هفتم**
در اسباب رزق و توسع روزی **فصل هشتم** در دفع امراض
فصل نهم در دفع بلیات و منع مکروهات **فصل دهم**
در حصول فرح و سرور و انس **فصل یازدهم** در تحصیل اخلاق
سنیه و تبدیل اوصاف ردیه **فصل دوازدهم** در اطلاع بر اسرار
و کشف حقایق امور **فصل اول** در تحصیل جاه و حشمت و فتح و نصرت

شصت بار بعدد مجمل وی یا صد و شصت و سه بار بعدد مفصل وی بخواند
و عدد دوم اولیست که مداومت نماید تا بمراد خود بزودی فایز
گردد **العلی العظیم** هم صاحب شمس المعارف گوید که هر که این
دو اسم شریف را اکثر کند و بر خاتم عقیق نقش کرده بآن تختم نماید
هر که را چشم بر وی افتد پیش وی خاشع و متذلل شود صاحب در النظیم
گوید که هر که مداومت کند برین دو اسم عزیز مجمل یا مفصل حاصل
شود وی را علم بسیار و قوت استیلا بر جن و انس **القادر المقتدر**
صاحب شمس المعارف گوید که هر که این دو اسم بزرگوار را بر خاتم
نقره نقش کند و دایم بآن تختم نماید و با وجود آن هر روز بعدد حروف
مکتوبه ایشان و اگر فرصت یابد بعدد مبسوط بخواند بزودی بر ابنای
جنس غالب آید و اگر در تکرار آن بعدد مفصلش سعی و اهتمام بلیغ
نماید همه خلق مسخر و مغلوب وی شوند و حکم وی بر افراد انسان
نافذ گردد و تصرف وی در بواطن قوی شود **فصل سوم**
در کفایت مهمات و حل مشکلات و اجابت دعوات **المجیب**
در شرح اسماء الله آورده که هر که را مهمی پیش آید و مشکلی عظیم روی



مفصلش بخواند آنگاه سر بسجده نهد و نام آن ظالم ببرد و گوید اللهم
نجّنی من فلان بن فلان حضرت حق سبحانه و تعالی شر او را دور گرداند الملك
بنیّت هلاك ظالمان و تخریب دیار ایشان بعد از هر فریضه دویست و
شصت و هشت بار بخواند و بعد از آن سر بسجده نهد و قلع و قمع دشمن را
از حضرت سبحانه و تعالی درخواهد اگر فی الواقع وی مظلوم باشد حق سبحانه
بزودی شر آن ظالم را کفایت کند فصل پنجم در دفع خوف
و خشیت و حصول طمانینت الحفیظ در شرح اسماء الله آورده که هر کرا
ترسی و خوفی باشد این نام را بر ظرفی کتابت کند و بر بازوی راست
ببندد ایمن و مطمئن گردد صاحب تقریر التنظیم آورده که بعضی عارفان
چنین گفته‌اند که این اسم بزرگوار سریع الاجابات است مر خایفان و
ترسکاران را در [illegible] بایکه [illegible] هفته بر تکرار آن مداومت
نماید تا از جمیع آفات و مخافات محفوظ ماند و خواص این اسم شریف
بسیار است و در حرز الامان ایراد یافته الرؤف صاحب
شمس المعارف آورده که چون صاحب خوف و رعب این اسم شریف را
بعدد مجمل یا مفصلش ورد سازد از ترس و اضطراب از دل وی زایل

ساعت سعد و وقتی که زهره نوری حال بود با قمر بنظر مودت متصل باشد

ر	ن	ب	س	ل	ح	ا
ا	ر	ن	ب	س	ل	ح
ح	ا	ر	ن	ب	س	ل
ل	ح	ا	ر	ن	ب	س
س	ل	ح	ا	ر	ن	ب
ب	س	ل	ح	ا	ر	ن
ن	ب	س	ل	ح	ا	ر

بر حامل این لوح بایکه بعد از خواندن اسم البر گوید یا رب الارباب
[illegible] اسرع الی [illegible] لطف الخفی [illegible]
و قلبی بین اصبعین من اصابع لطفك حتی اشهد لطف اللطف
من کل جهة انك بر رحیم لطیف حفیظ علیم و اگر حروف [illegible]
این اسم شریف و اسم محبوب زیاده یا کم باشد بعدد حروف مربع را
باید کرد و بهمین نوع حروف را در وی نقش باید زد فصل هفتم
در تیسیر اسباب رزق و توسیع روزی الباسط در شرح اسماء الله آورده
که هر که این اسم شریف را در هر سحری دست بدعا بردارد ده بار بر زبان



و بدین وی از همه حوائج‌ها پاک شود و امراض وی بالتمام زایل گردد

فصل نهم در دفع بلیات و منع مکروهات **الرحمن الرحیم**

صاحب درّ النظیم آورده که این دو اسم پناه‌گاه و پناه مضطرین و امان
خائفین است و فرموده که هر که این دو اسم شریف را بر نگین نقره نقش
کند در ساعت سعد آخر از نماز و بآن تختم نماید هیچ بلیتی و مکروهی به‌وی
نرسد تا آن خاتم در انگشت وی باشد از جمیع بلیات و آفات و
مخافات و مکروهات سالم و ایمن باشد و هر که این اسما را ورد سازد
و بتکرار آن مداومت نماید حق سبحانه در وی احوال العنایت و لطف
خود را شامل حال او گرداند **العلی العظیم الکبیر** صاحب
شمس المعارف آورده که هر که این سه اسم را ذکر کند و بر خاتم نقش
کند و بر دور آن نویسد که ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم صاحب
آن خاتم از جمیع بلیات و مکروهات ایمن باشد و هر که نظر بر وی افتد
وی را دوست دارد و بی اختیار مایل وی شود و اعدای وی مخذول شوند
و حامل این لوح همیشه محفوظ باشد و من اسم قوی از اوقات و احوال
نسبت با فراد احاد الناس بسیار مشاهده کرده ام و در بن عمل آثار غریب دیدم

اسم دوم را هم بعدد مجلش و صد و هفتاد بار اسم سوم را بعدد مجلش
بعد از فرض با مداد بخواند ظلمت و تاریکی از دل وی دور شود و باطن
وی منشرح و منفتح گردد و ضمیر وی پاک و صاف شود و روشنی تمام
روی نماید **فصل دوازدهم** در اطلاع بر اسرار و کشف حقایق امور
الحکیم العلیم صاحب شمس المعارف آورده که مداومت بدین دو اسم
شریف موجب فتح باب حکمت و علوم خفیه است و هر که بر تکرار این
اسما مداومت نماید مشکلات کلیه و امور مبهمه را حق سبحانه بر وی
منکشف گرداند **باب سوم** در خواص آیات و سور فرقانی
و این مشتمل است بر دوازده فصل **فصل اول** در قبول نظر سلاطین
و نفاذ قول نزد ایشان **فصل دوم** در دفع غضب سلطان
جبار و ایمنی از خشم ایشان **فصل سوم** در دفع شر ظالمان و تخریب
منازل ایشان **فصل چهارم** در حصول جاه و حشمت و عزت در
نظر خلایق **فصل پنجم** در تحصیل مهابت و هیبت در نظر خلق
فصل ششم در قبول قلوب خاص و عام و تسخیر نفوس ایشان
فصل هفتم در خلاصی محبوسان و نجات از مهالک



از والد خود علیه الرحمه استماع نمود که از بعضی اکابر نقل کرده که هرکه بر پادشاه
جبار و حاکم قهار در آید و از وی ترسناک بود یازده بار بگوید یا مالک
الذین ایاک نعبد و ایاک نستعین از شر آن پادشاه و حاکم هیچ مکروهی
بوی نرسد هرگاه و بسیار در راهی خوفی و رعبی از قطاع الطریق یا سباع خوارهٔ
یا غیر آن باشد چون این کلمات را بسیار بگوید بزبان راند هیچ آسیبی
بوی نرسد و سلامت بگذرد و این معنی بکرات و مرات بحد تجربه
رسیده و صحت پیوسته و هیچ شبهه نمانده **فصل سیم**
در دفع شر ظالمان و تخریب منازل ایشان صاحب در النظیم آورده
که هرکه خواهد که دشمن ظالم و خصم فاسق را که از ظلم و فسق وی بجان
آمده باشند دفع کند و شر او را کفایت کرده باشد و بیوت وی را ویران کند
و وی را خوار و نگونسار و سیاه روزگار سازد باید که شنبه اول
محرم پیش از طلوع آفتاب هفت قبضه خاک از هفت موضع فرا گیرد
اول مسجد ویران دوم ویرانه قدیم سوم سرای خالی شده و ویران
گشته چهارم حمام ویران پنجم دانش خانه خراب ششم خانه که جنازه
آنجا نشسته هفتم میان چهارراه که ممر خاص و عام بود بعد ازان بر

روز بروز بیفزاید **فصل پنجم** در تحصیل هیبت و مهابت در
نظر خلق صاحب در النظیم گوید که آیه فالق الاصباح را الی قوله تعالی
یعلمون از سوره بر نگین لاژورد نقش کند و در ساعت سیم از روز
چهارشنبه و آن خاتم را در انگشت کند هیبت و مهابت وی در دل خلق
بسیار شود و در نظر مردم عزیز و مکرم گردد و هرکه آیه لیطفئوا نور الله
الی قوله تعالی المؤمنون از سوره صف کتابت کند بر حریر سفید بمشک
خالص و زعفران بخشی و آب گل نسرین معطر و آنرا در روی
پیراهن دوزد هرگاه آن پیراهن را بپوشد بشرط وضو و طهارت کامل
مهابت وی در دلها اثر کند و هیبت و قبول و اطاعت خلق و نصرت
بر اعدا حاصل گردد و هرکه سوره حم دخان را بشرایط کتابت نماید
و با خود دارد بشرط دوام وضو در نظر خلق با هیبت و مهابت نماید
و محبت وی در دلها عام شود **فصل ششم** در قبول
خاص و عام و تسخیر نفوس ایشان صاحب در النظیم گوید که سوره مزمل را
کتابت کند بشرایط بر بازوی خود بندد و دایم با وضو باشد در دلها
وی را قبول تمام پیدا شود و خاطرها مایل وی گردد و هر خلق مطیع و فرمان



موالجت غایب بر وی بر عمل باز آید و بمنصب خود واصل گردد و هم
وی آورده که چون عاملی از عمل معزول شود و دست تصرف او
کوتاه گردد باید که بر قرائت سوره القارعه مداومت نماید تا زود
بمقصود رسد صاحب در النظیم آورده که هرکه سوره نحل را صد و
هشت بار بر ابریشم زرد بنویسد و بر بازو بندد دولت وی روز بروز بیفزاید و
همه دشمنان سرکش مطیع و منقاد وی شود و کسی را از اعدا نسبت
بوی مجال مخالفت و منازعت نماند **فصل نهم** در عزل
والیان و حاکمان ظالم و حبس ایشان و مکث در آن صاحب
در النظیم آورده که هرکه سوره رعد را بر ظرف سفال بزرگ جدید با
زعفران نو نویسد در شبی که تاریک و مظلم باشد و رعد و برق و باران
در آن شب نازل گشته باشد محو سازد و آن آب محول را هم در آن شب
مظلم بر دیوارهای منزل آن صاحب منصب ظالم بپاشد و اگر میسر شود
در درون منزل وی بر دیوارها باشد که آن نوشته و ظهور نتیجه پس
چون روز شود و آن صاحب منصب قدم از منزل خود بیرون نهد
باز نگردد الا معزول و منکوب و این وقتی است که شرایط کتابت

صد بار تلاوت کند یا صد بار صلوات بفرستد آنگاه خواب کند و در خواب
لطف الهی از ضیق معیشت بر وی ظاهر شود و ابواب رزق بر وی
مفتوح گردد و هم وی فرموده که هرکه آیه قل من یرزقکم من السماء
والارض الحمد لله تعالی منقول از سوره یونس بر ورق کاغذ سفید
پاک بنویسد بر ابریشم و بر بخور لایق داشته در خرقه کبود پیچد و بر
بازوی راست بندد بشرط دوام و مواظبت اسباب روزی بر وی آسان
شود و مقرر است که مداومت بر تلاوت آیه قل اللهم مالک الملک
موجب سعت رزق و ثروت و ابن عیسی آورده که مداومت بر قراءت
آیة الکرسی بعد از هر نماز موجب سعت و گشادگی روزیست مداومت
بر تلاوت آمن الرسول موجب دین است **فصل دوازدهم**
در ایمنی و سلامتی در سفر بر و بحر صاحب در النظیم آورده که هرکه بر وجه
سفری شود سوره علق را کتابت کند بر ابریشم و بر بازوی خود
بندد آن نوشته وی را وقایه باشد هم در سفر بر و هم در سفر بحر تا او
که بنعمت و غنیمت بوطن باز آید و مداومت بر سوره صف در
سفر موجب امان است از هر بلائی که در سفرش آید و بر سوره



چه اکل آن ایشان قوی دماغ را بجهت کثرت بخارات تیره سازد و در
حواس و ادراکات کلال و ملال پیدا شود و باطن را مکدر گرداند و
عمل با وجود مکدر بودن باطن اثری نداده ۸ تصدق است باید که
مثل از شروع صدقه بدهد که ادخال سرور قلوب موجب رضای
حق سبحانه و تعالی است و در جذب رحمت و عنایت و اجابت دعا
نتیجه عظیم دهد ۹ اجتناب است از اکل حیوانی در شغل حال اعمال
چون خوردن گوشت و روغن و آنچه از حیوانی حاصل شود مثل
بیضه و شیر و غیر آن موجب نفس و طبع بود و شهوات را در حرکت
آورد و ترک آن شهوات را فرو نشاند و روح از شکست نفس قوت
گیرد بی آنکه ضعف طاری شود و بروغن احتیاج افتد روغن کنجد
بادام و برنج و نان اول عمل بکنند ۱۰ احتراز است از خوردن تقولات
که بهیئة الروایح مثل سیر و پیاز و گندنای خام و هرچه بوی ناخوش دارد
و روحانیان از وی متنفر میشوند و امداد ایشان از عامل منقطع
نگردد ۱۱ وضوی کامل است باید که در اثنای عمل البته با وضو
باشد و اگر اول غسل کند اولی بود و اگر مزاج وفا کند غسل با آب

و ملاحظه شرف و هبوط و مآل کواکب سیاره و حلول و رعایت طالع
وقت و غیر از احکام کلیه و جزئیه و تفصیل آن مناسب این مقام نیست
۱۷ اختیار کردن خلوت است باید که در حین عمل ترک اختلاط
خلق کند خصوصا عوام و زنان و اطفال و اصحاب عقول ناقصه بالتمام
چه از غفلت و مادرت ایشان نفس متاثر میشود و از صحبت ایشان
فتور بصفای وقت راه می یابد ۱۸ توجه بقبله است باید که در حین
جلوس در آن خلوت روی بقبله نشیند و متوجه بنفس خاد که شود
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ثابت شده که در وقت دعا
متوجه قبله می نشستند و دستها بر می داشتند و چون دعا تمام میکردند
هر دو کف دست بروی مبارک فرو می آوردند و در نشستن بطریق
مربع و دو زانو مختار است ۱۹ سوختن بخور است و بر بخور
داشتن معمول اکثر عمال از قبیل لطفیات عود و عنبر و گلهای خوشبوی
بر آتش نهند و بعد از اتمام اعمال اکثر مکتوبات آنرا بر بخور دارند و زود
در هم پیچیده دیگر اصلا نگشایند و اگر از قبیل قهریات کنند سندروس
و داروهای گران بوی سوزد و داروها ابرود آن دارد ۲۰



اصل دوم در شرایط و آداب تلاوت و آن ده شرط است

۱ رعایت و حفظ عدد است در اذکار و دعواتی که برای خواندن
آن عددی مقرر کرده باشند و این از اعظم شرایط است زیرا که در
ضمن عدد خواص عجیبه و آثار غریبه مندرج است و شرح تمام آن در
کتاب حرز الامان ایراد یافته پس اگر عدد بر وجهی معین شده باشد
که یکزمان خواندن توان البته اتمام باید کرد و اگر عدد را تمام
ناکرده بشغلی قیام نماید عمل باطل بود و اگر عدد بیشتر باشد از آن که
یکبار تمام توان کرد آن را بر اوقات قسمت باید کرد و در مابین اوقات
از فضول کلام و طعام و منام و صحبت نسا و اطفال و عوام اجتناب
واجب بود ۲ پاکی دهان قاریست از بوی ناخوش مثل سیر و پیاز و
کندنا و در خبرهای بحبس مثل خمر و سایر مسکرات و در اذکار و ادعیه
رحمه الله مذکور است که سزاوار آنست که دهان قاری پاک بود زبوی
اگر آن بوی بمسواک و شستن دفع شود لازم است دفع آن کردن
و اگر دفع ناکرده بذکر و دعا و تلاوت قرآن مشغول شود مکروه بود
و اگر بخمر نجس بود و ناشسته قرآن خواند یا نام حق سبحانه و تعالی برد

و دعوی باطل نیز عامل باید که در هر وقت عرض حاجات دعا و غیر
خود را بالفاظ و عبارات دلالت و نیز و اشارات مرحمت انگیز ادا نماید و از تطویل
کلام و تفصیل مرام اجتناب کند که بهترین کلام آن بود که الفاظ او کم باشد
و بمعانی بسیار دلالت کند و این نه منع الحاح است بلکه آن مستحسن است
و حد الحاح بسیار است و زیاده بر آن لجاج است که ممنوع است
۹ ترک تشدق و آن عبارت از لب و دهان کج کردن است
کردن در حین قرائت چنانچه بعضی از جهال قرا بجهت مبالغه در
تجوید و اهتمام در ادای حروف از مخارج آن لب و دهان حرکات
کنند و آن را هنری پندارند و فضیلتی شمارند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله در بعضی احادیث متشدقین را مذمت فرموده ۱۰ نفثات
و آن دمیدن نفس است بکیفیتی خاص بعد از اتمام تلاوت دعا و آیات
و آیات و کیفیتش چنانست که از مخرج ثا مثلثه و ما صم شعین بر وجهی
که در حین تلفظ حرف واو می باشد نفس بیرون دمد و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برین وجه مرویست در صحاح احادیث وارد شده که کان
رسول الله صلی الله علیه و آله اذا مرض احد من اهله نفث علیه بالمعوذات

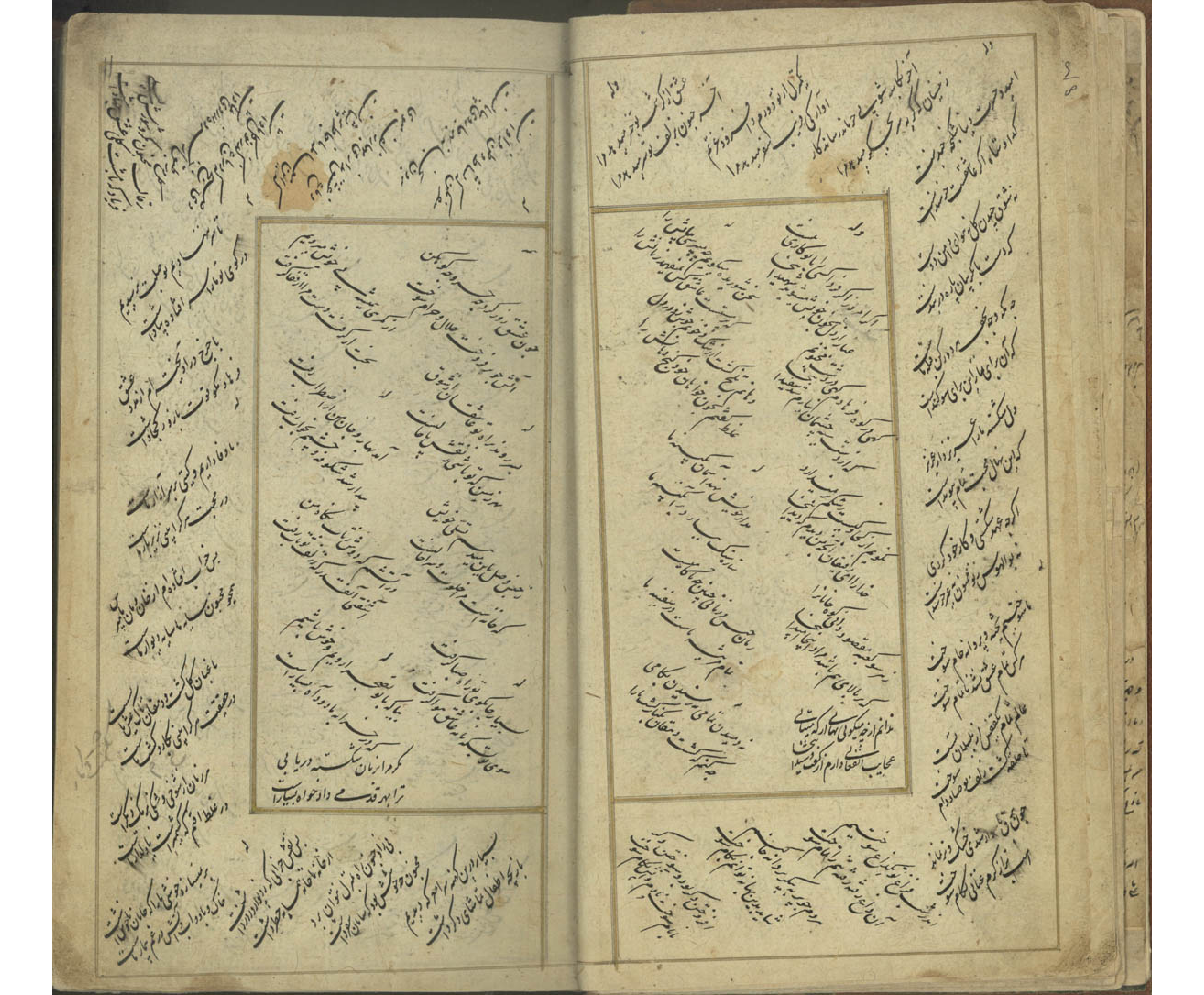


ونقصانی نیابد باخرجی بران بیفزاید که هردو ظهور نتیجه ضرر است

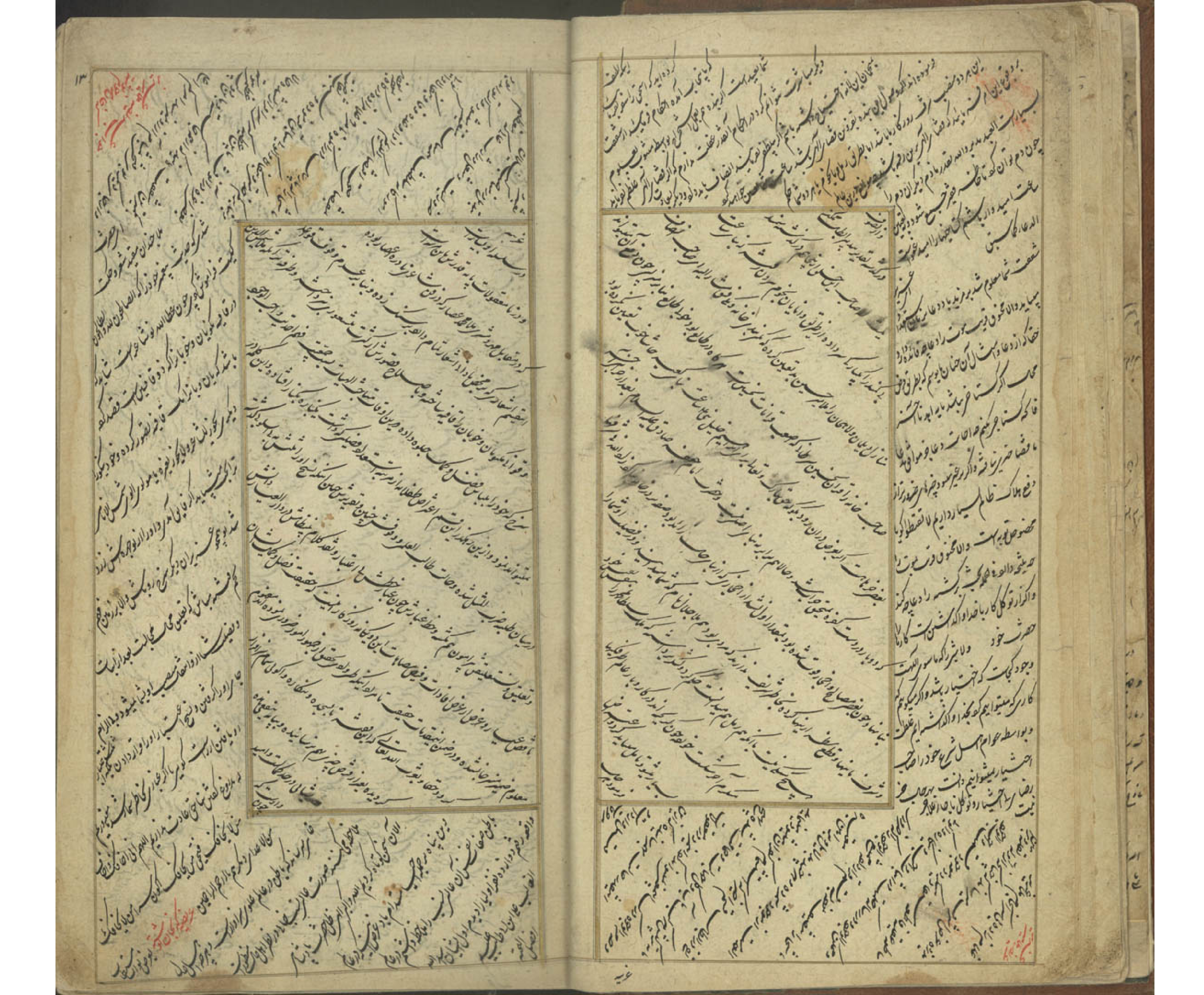
۸ اشتغال قوت خیالی است بامور کتابت باید که بحسب ابتدا خیال متوجه آن باشد و همچنانکه بجانب بصر بصور خطوط و ارقام توجه دارد بخاطر و باطن نیز متوجه باشد که توجه خاطر در ظهور اثر مدخل عام است

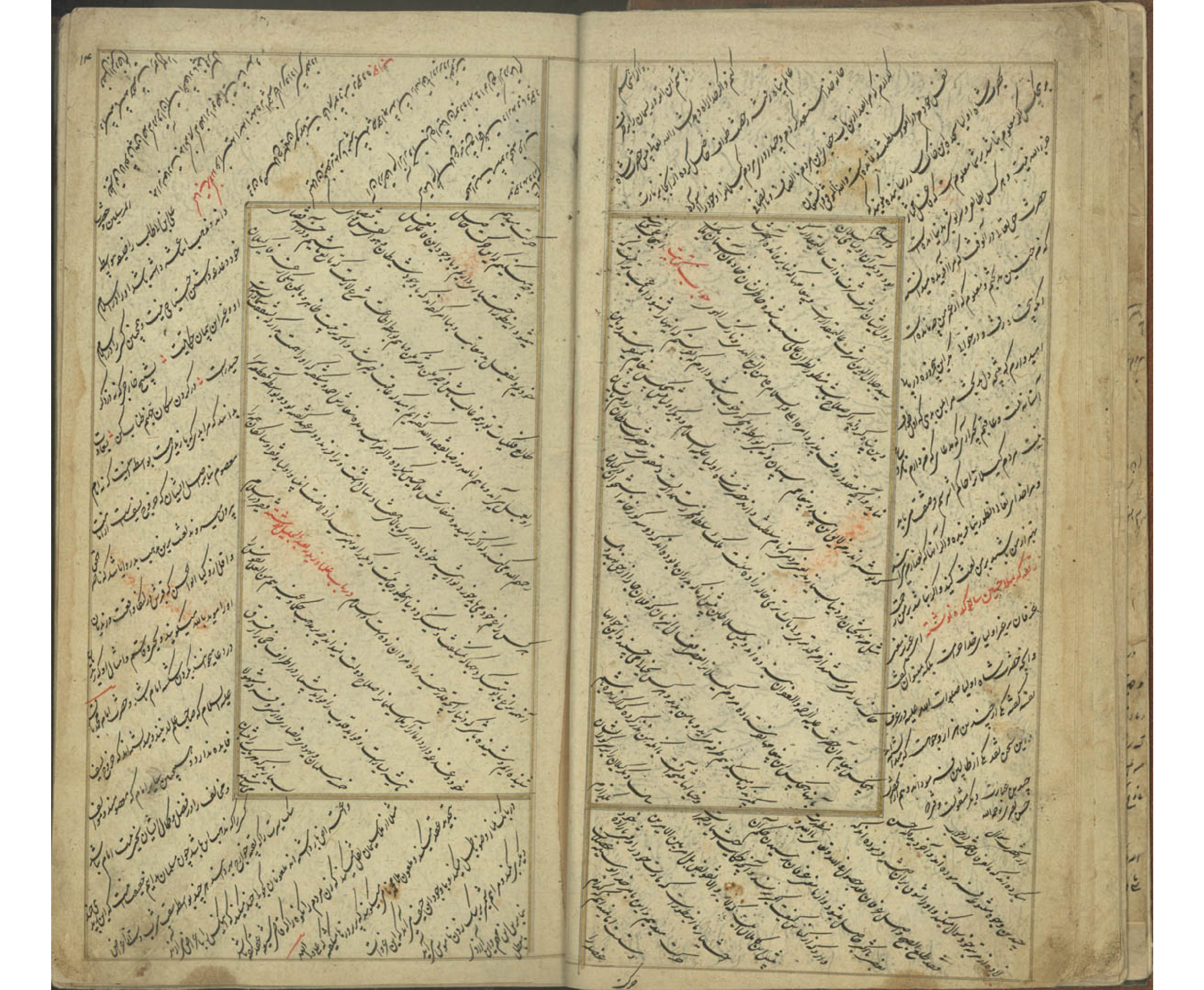
۹ حمل مکتوب و نسخه که بود اشتن آن مقصود باشد باید که آنچه قابل پیچیدن است بعد از اتمام کتابت بر نحو لایق در انشته در موم کافور نشگیر در پرده خرقه پاک پیچیده تعویذ وار کردن بیاویزد یا در عمامه یا در جیب جامه دوزد و اگر نوشته از اسما و آیات باشد بوقت قضای حاجت از خود جدا کند و اگر از ارقام هندی باشد بوقت ضرورت با خود نگاه داشتن جایز بود

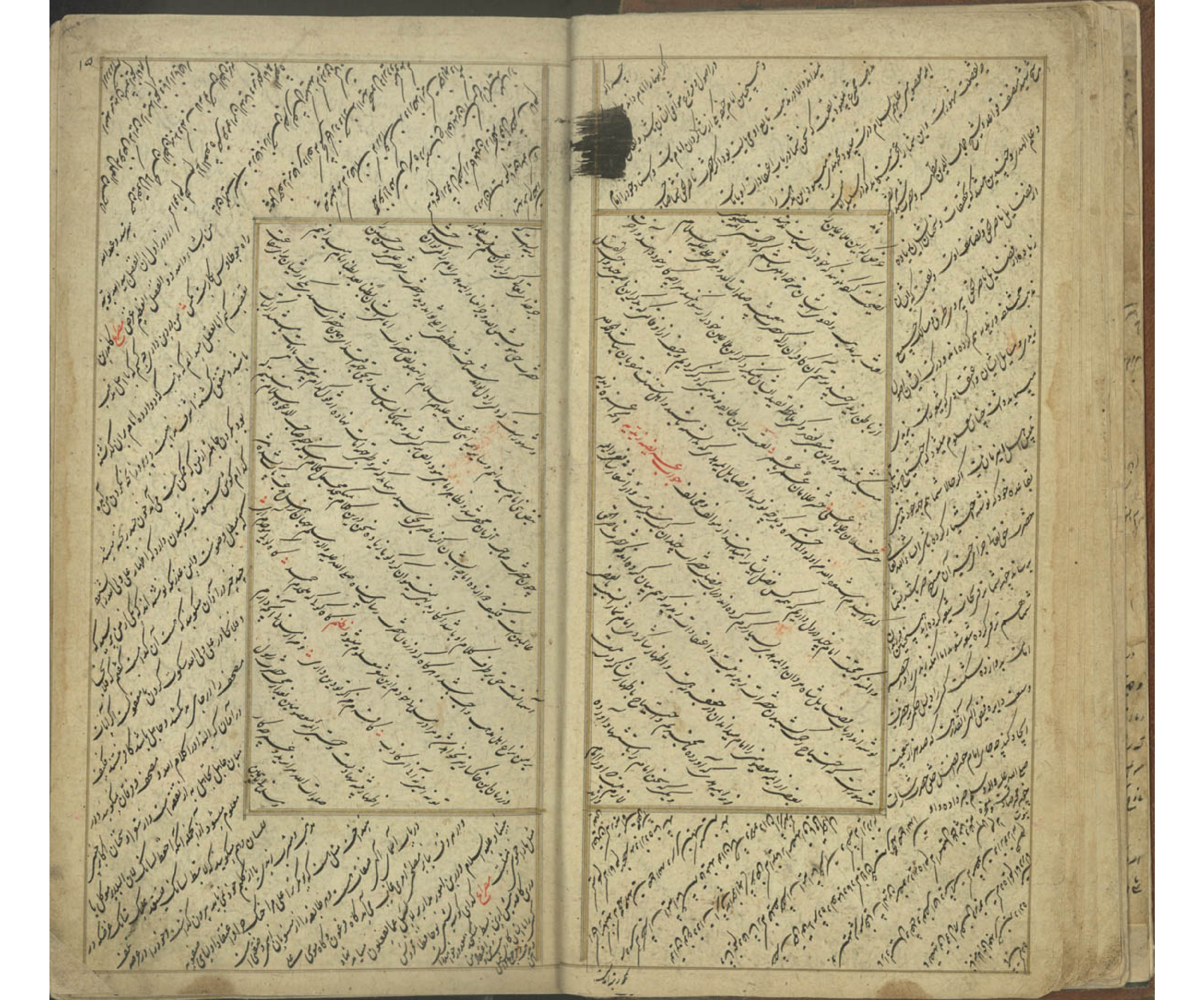
۱۰ دفن معمول است و نسخه که دفن آن مقصود شده باشد باید که آنرا بعد از داشتن بر نحو در هم پیچید انگاه در کوزه نو فخار یا شیشه نو کند و سر او را اس در زمین دفن کند و خاک پاک بر هم اطراف آن ریزد یا بر طاق بلند مسدود الراس ضبط کند و اگر معمول دفن کردنی از لطفیات است در مساجد معموره و منازل فراخ و حوالی انهار جاریه و بساتین و باغات خرم و تازه دفن

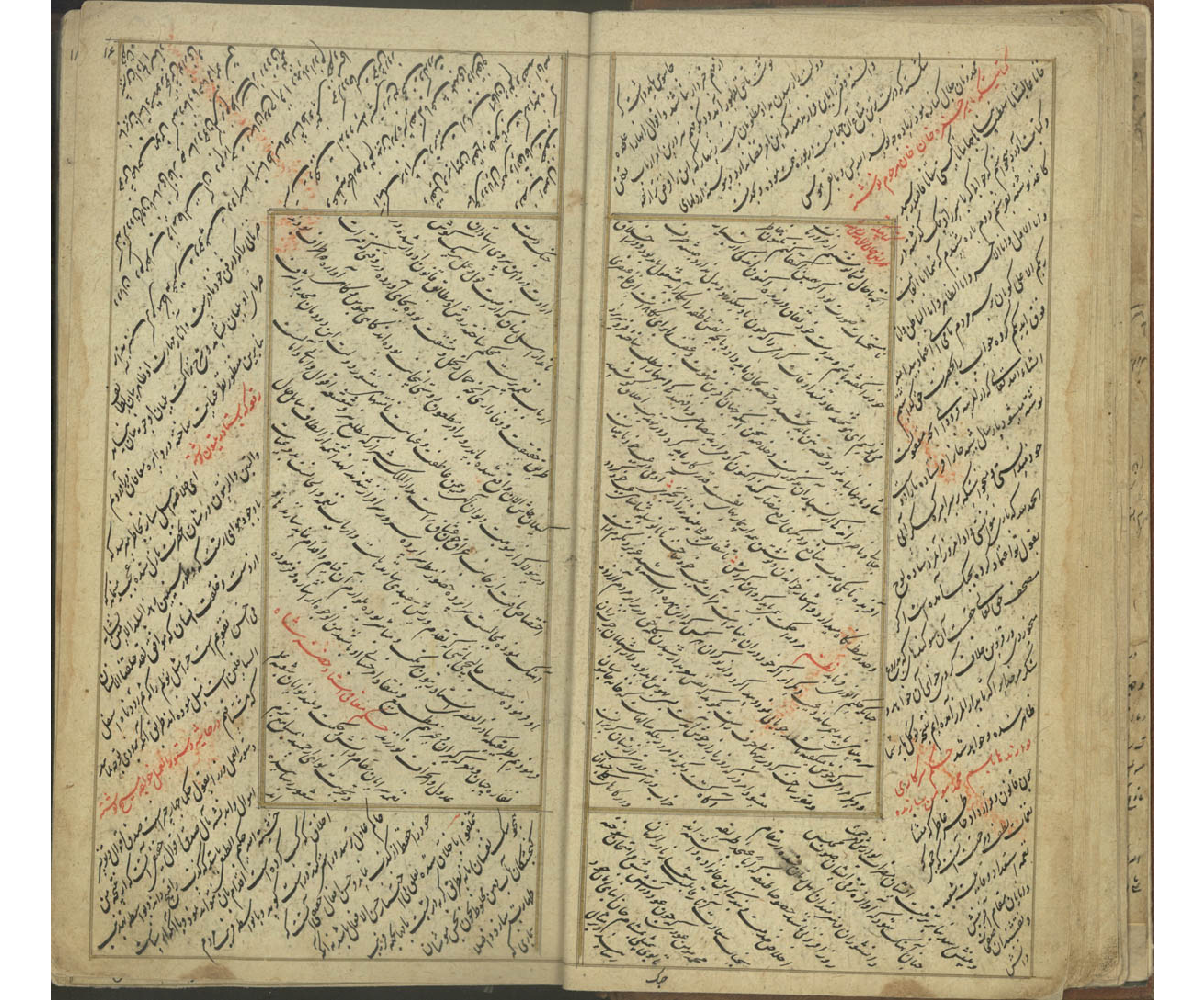










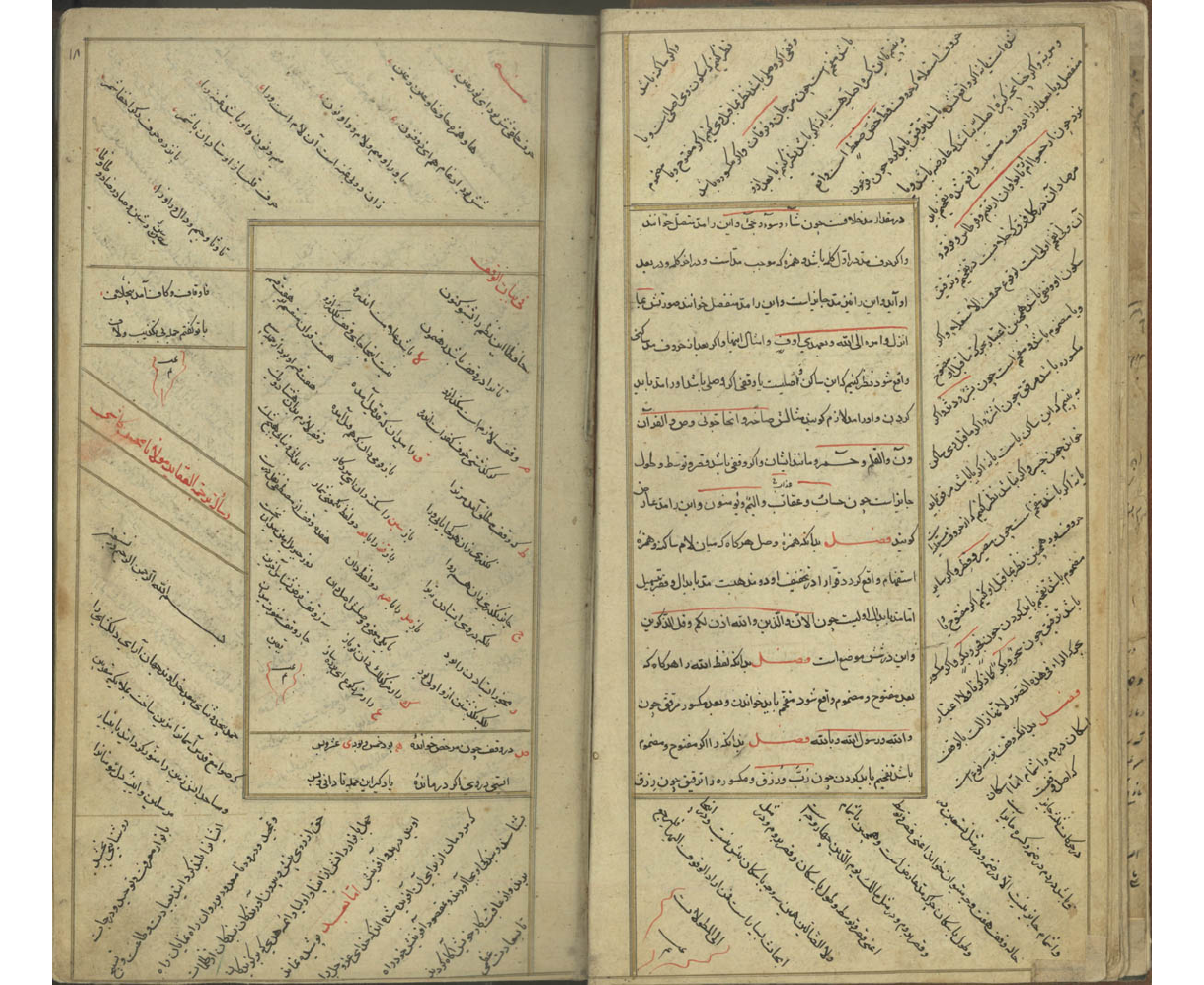


رساله در علم تجوید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و سلام علی سید المرسلین و عترته الطاهرین

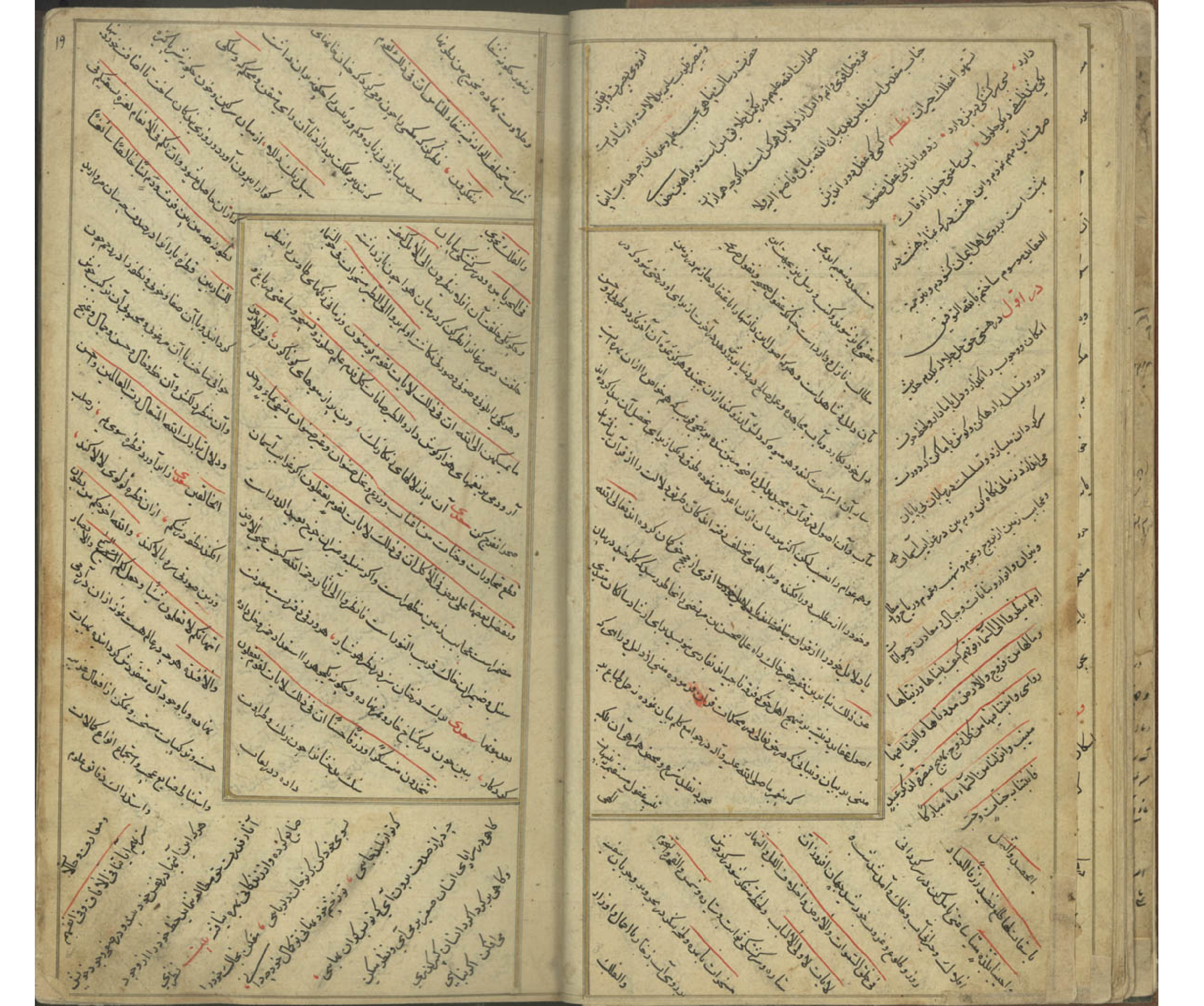
اما بعد چونکه قواعد سبعه را در اصول قراءة چون احکام اربعه نون ساکنه و تنوین
و بعضی از مدات و ادغامات و تفخیم و ترقیق راآت و لامات اتفاق بود درین
باب بفصل چند علی وجه الاختصار در فوق کتاب آورده شد نامش مفید التجوید
نهاده و بالله التوفیق و العصمة فصل در بیان احکام که نون ساکن
و یا تنوین اگر پیش حروف حلق افتد ایشانرا اظهار باید کردن و حروف حلق
شش است یجمعها اخ هخعه و صورة اظهار چون ینأون و من نأی اذکا
فسینغضون و عفو غفور و انحر و نار حامیة و المنخنقة و یومئذ خاشعة عاملة
و منهم و جرف هار و ما اشبهها و اگر پیش حروف یرملون آید کلمتین ادغام
باید کردن بی غنه بخلاف در لام و را و با غنه بخلاف در میم و نون اما در
واو و یا خلاف است خلف از حمزه ادغام سکنه بی غنه و باقی قرا با غنه چون من

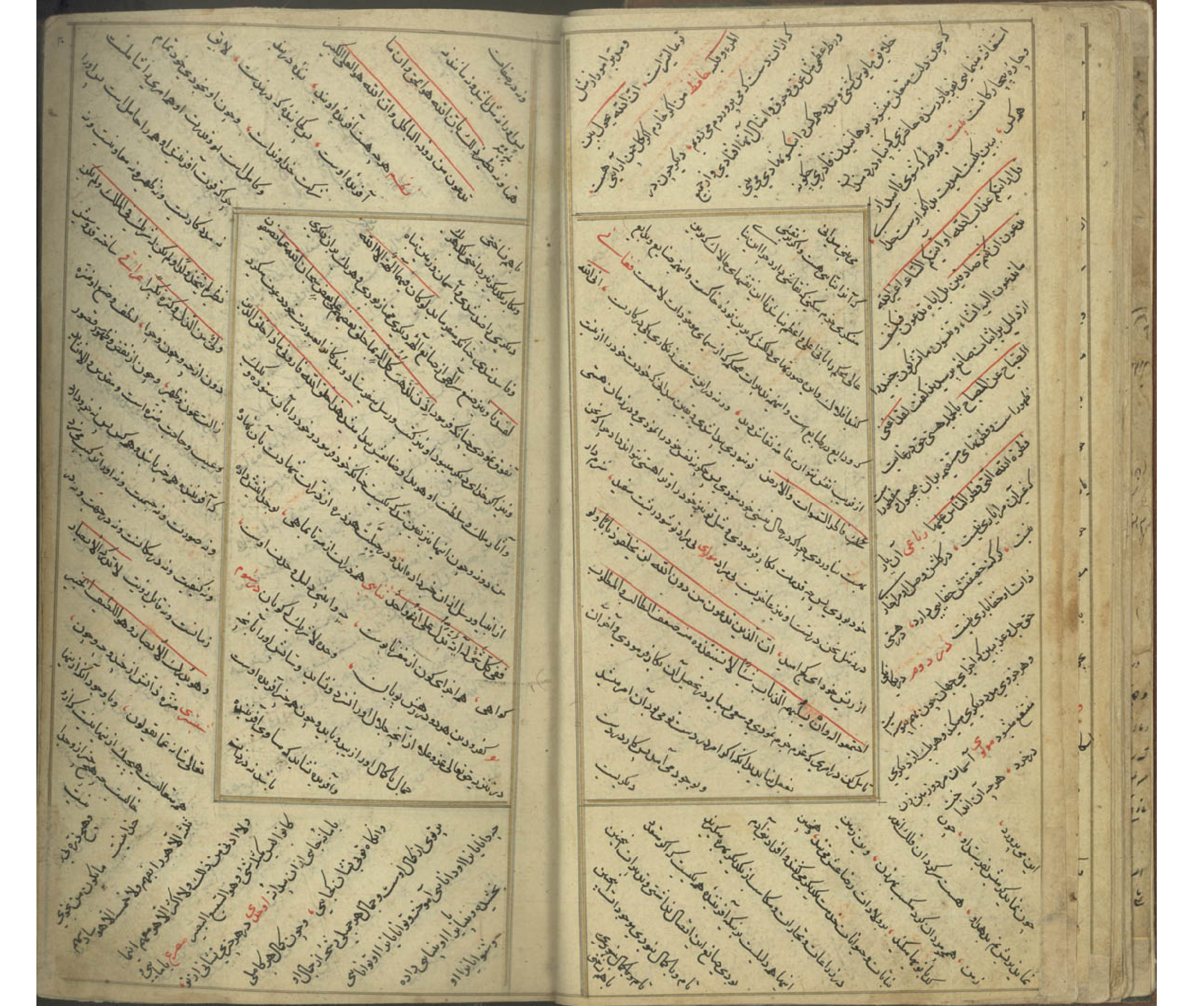


در بقفا ارتبخلاف چون شا، و سوء و جی و این را متصل خوانند
واکر حرف مد در اول کلمه باشد همزه که موجب مد است و در اخر کلمه و در بعد
او آید و این را مد جایز است و این را مد منفصل خوانند چون تش عبا
انزل و امره الی الله و نعمه یجادوف و امثال اینها و اکر بعد از حروف مد سکنی
واقع شود نظر کنیم که این ساکن اصلیست یا وقفی اکر وصلی باشد او را مد باید
کردن و او را مد لازم کویند مثال الص صاخه و اتحاجونی و صرح القران
ون و القلم و حم و مانند اینها و اکر وقفی باشد قصر و توسط و طول
جایز است چون حساب و عقاب و الیم و توسون و این را مد عارض
کویند **فصل** بدانکه همزه وصل هر کاه که میان لام ساکن و همزه
استفهام واقع کردد قراء اندر تخفیف او دو مذهب است مد با ابدال و قصر تسهیل
اما مد با ابدال اولیست چون الان و الذین و الله اذن لکم و قل الذکرین
و این در شش موضعست **فصل** بدانکه لفظ الله را هر کاه که
بعد مفتوح و مضموم واقع شود مفخم باید خواندن و بعد مکسور مرقق چون
والله و رسول الله و بالله **فصل** بدانکه را اکر مفتوح و مضموم
باشد تفخیم باید کردن چون ربّ و رزق و مکسور را ترقیق چون رزق

در بیان الوقف

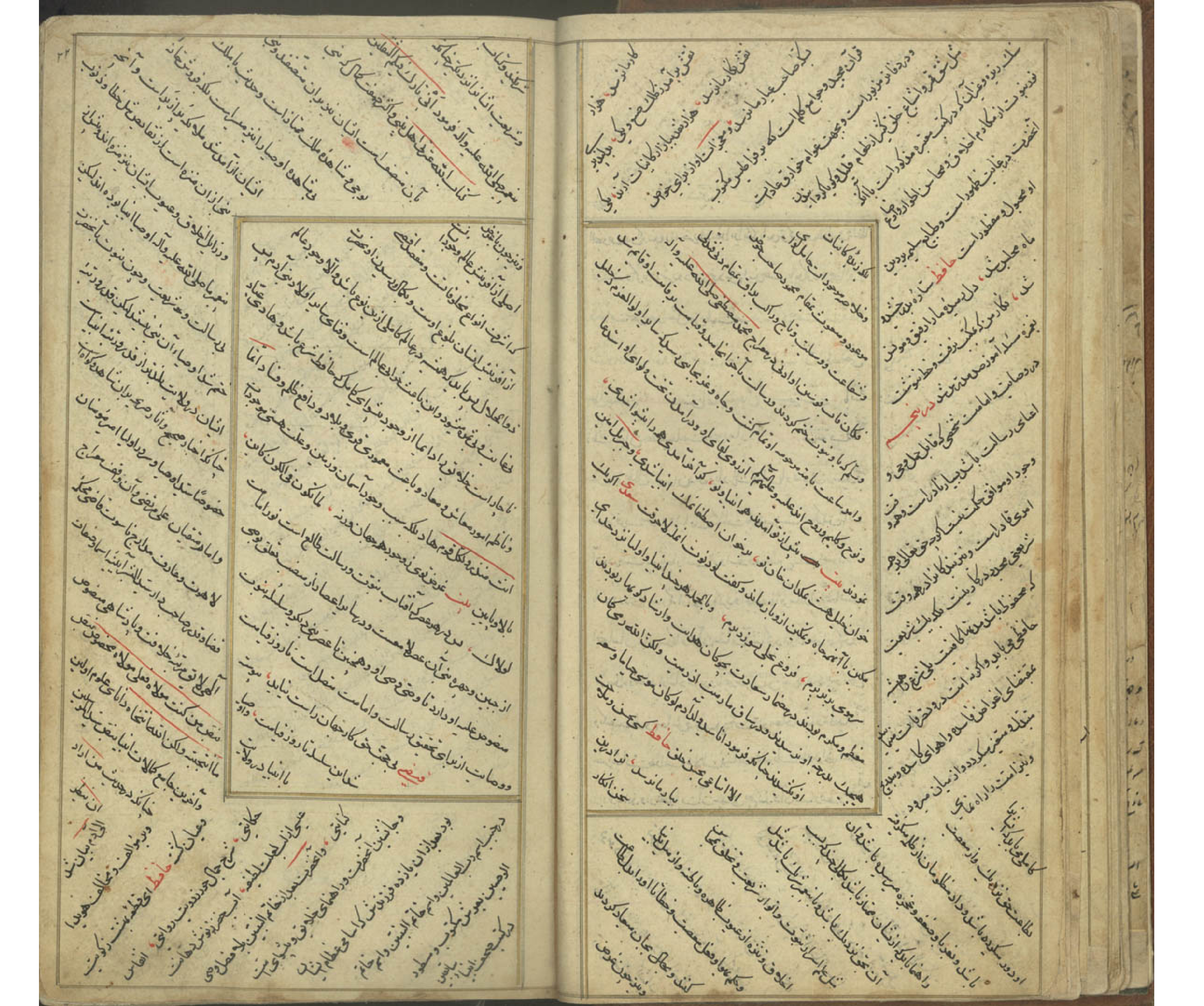
رسالة ترجمة العقائد

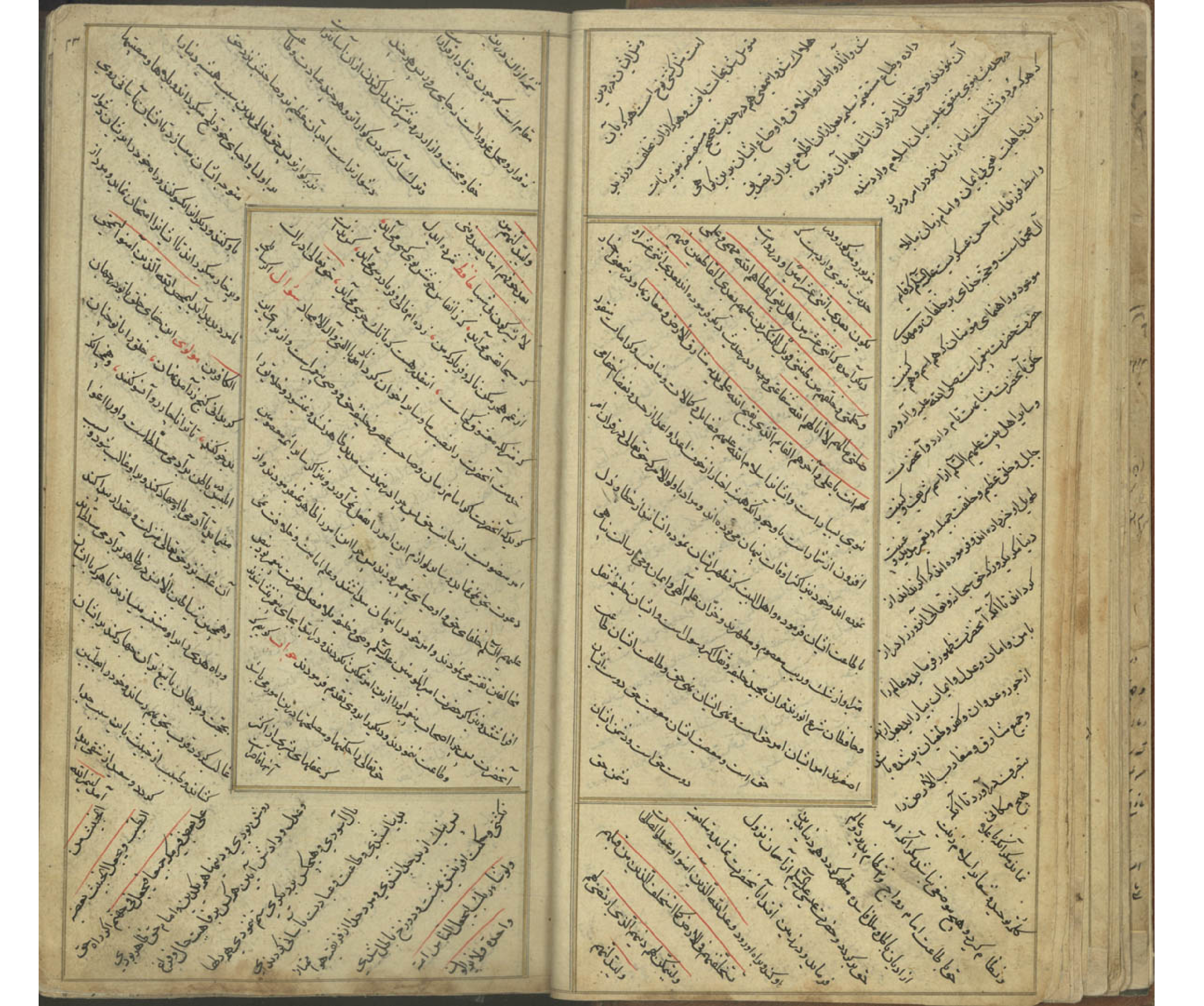


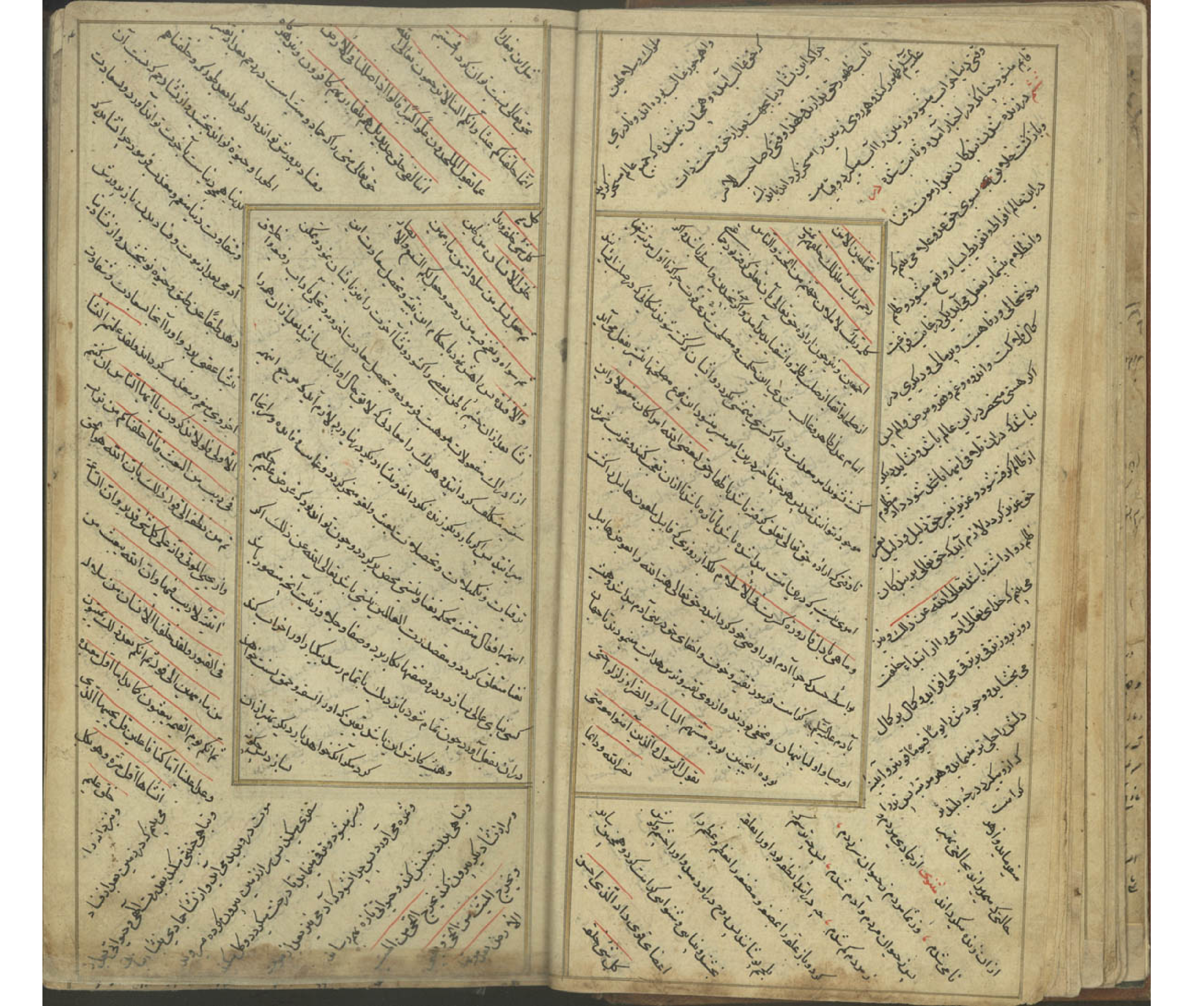


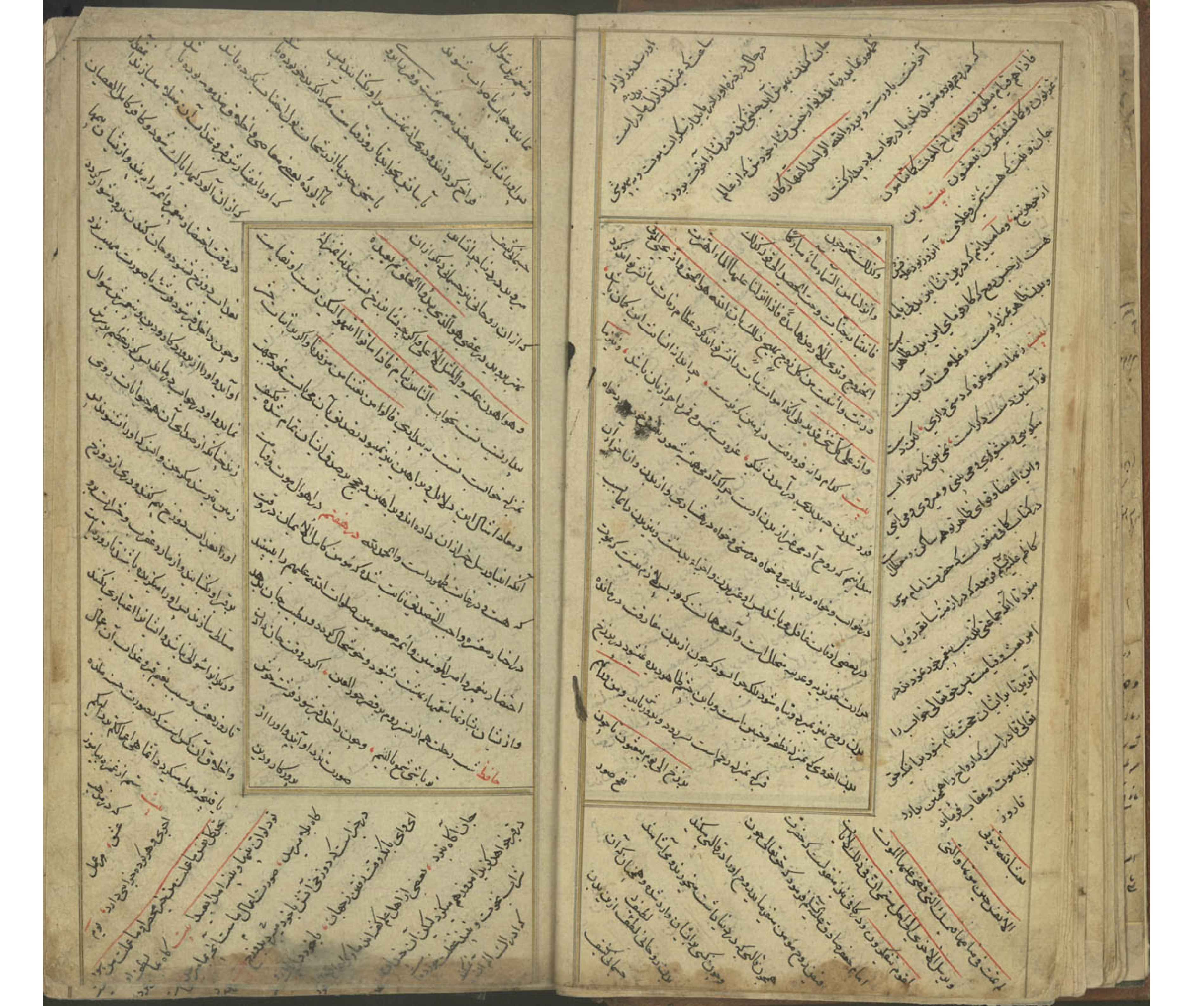


التجربه بيں اكر شنبه راه خرد و خدا مرا شكو بابين شوكود برهوايت ولطا
قدرت واكر بواه شر و دنفس خود شو دامن همت بايكود بر مخالفت
وحوات سخن خدا مثل سخن طبيب است هركه شنيد صحت يافت وهركه
نشنيد مريض ماند واو از صحت و مرض فارغست ان الله لغني
على العالمين حافظ ز عشق نا تمام ما جمال يار مستغنى است ، با آب و
رنگ وخال وخط چه حاجت روى زيبارا درچهارم در نبوت و رسالت
چون حق تعالى را بعنوان ديد و بادراك حواس بدو عنوان رسيد و هم
كس را قرب منزلت و لياقت مكالمت با و ميسر نيست چه هر كس شايسته
آن درجه نيست پس ناچار است از واسطه ذو جهتين كه روى عبوديت داشته
باشد و روى بالغيب كه از آنجا فرا گيرد و اينجا عطا فرمايد از آنجا شنود
اينجا بيان نمايد ايشان را بآن جناب آشنا كرده اند و رهنمايى كنند و ايشانرا
از مبدا و معاد ارشاد نمايند و بآنچه خير ايشانست خبر دهند و ينوايى كنند
و بكيفيت طريق معاش و تحصيل ذخيرت زاد معاد ارشاد نمايند و بآنچه
خير ايشانست هدايت و دلالت فرمايند و بمثوبات جاودانى اميد
وار كرده اند و از عقوبات آن جهانى بيم كنند و آداب رفيعه و اخلاق

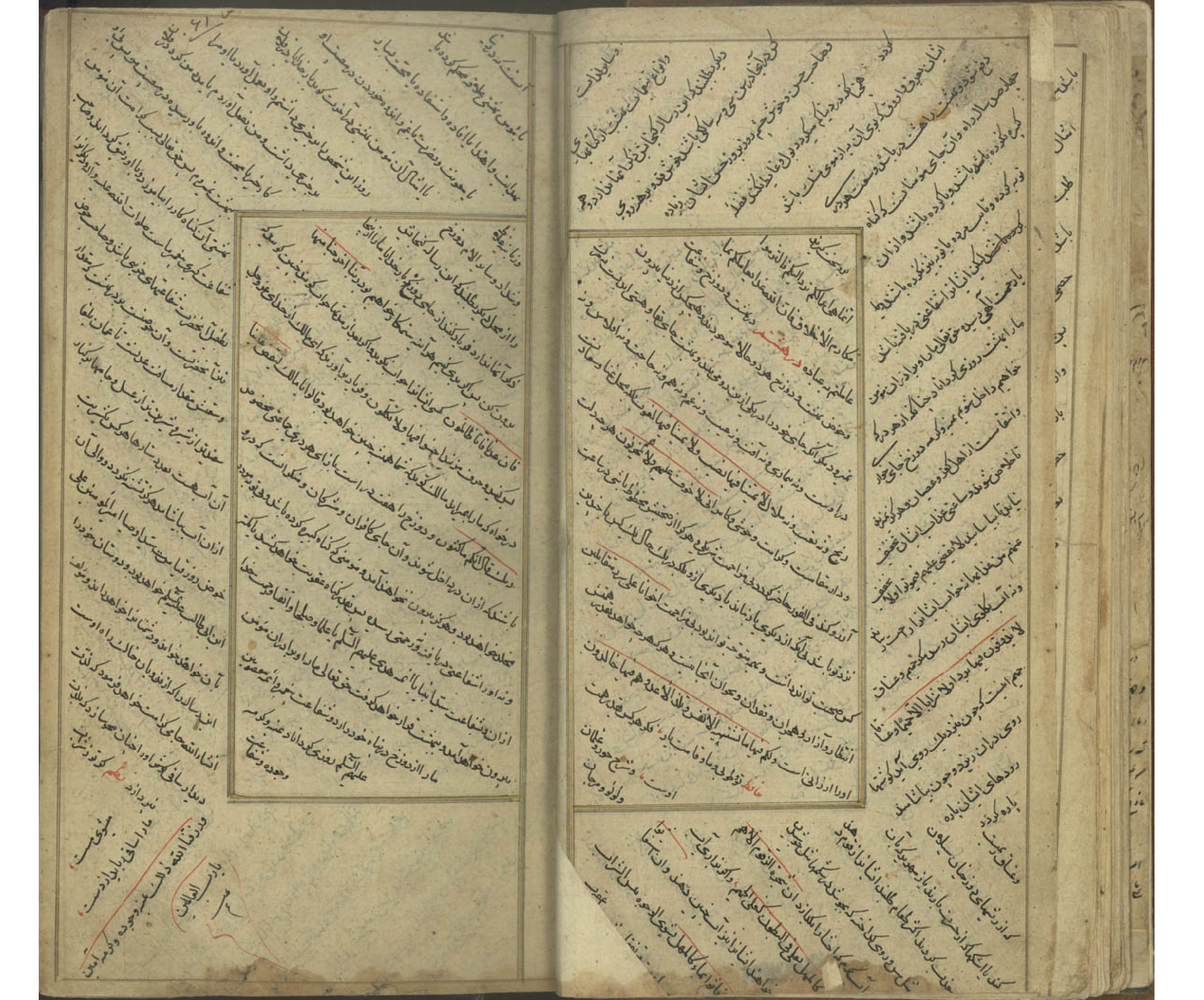






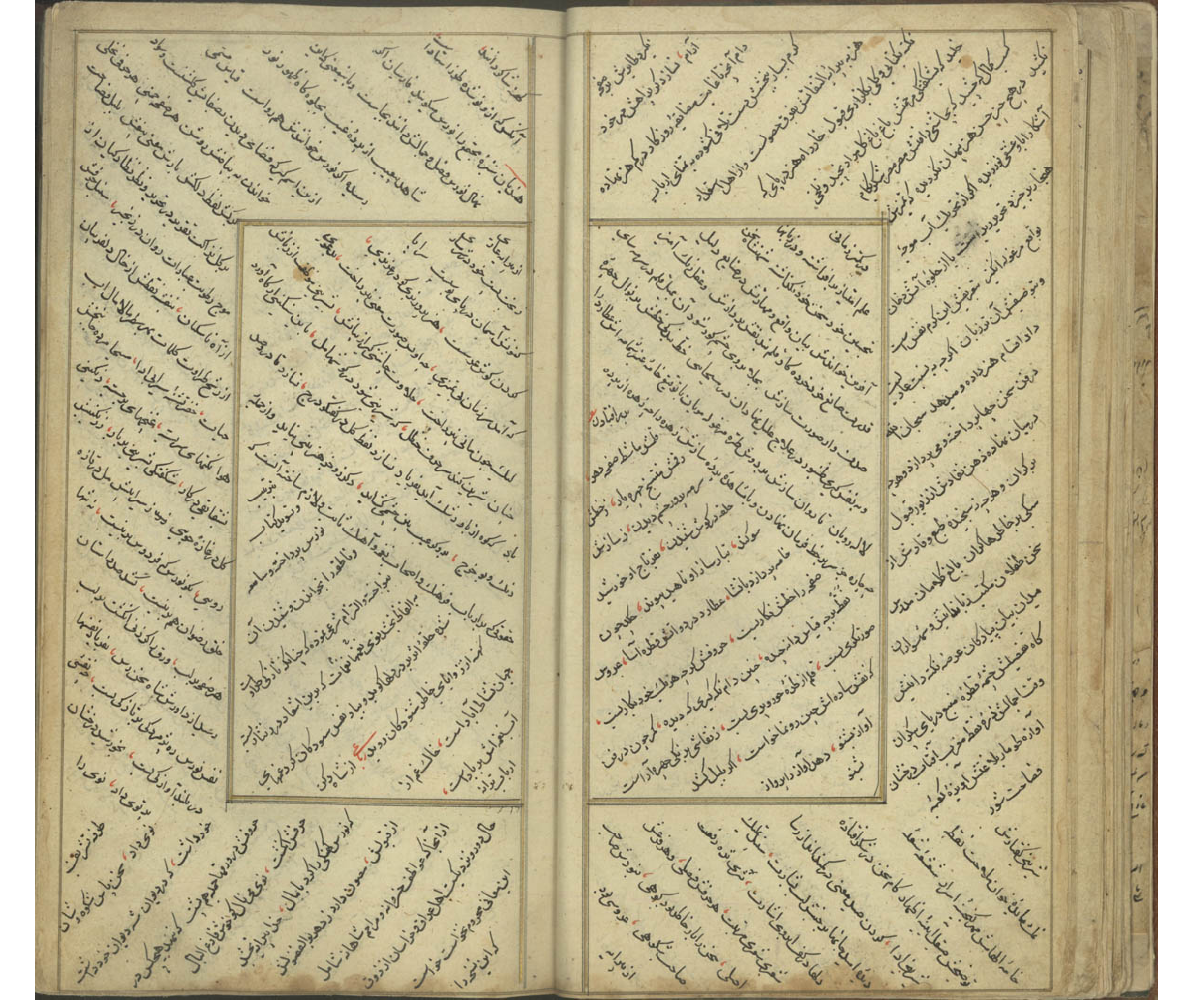




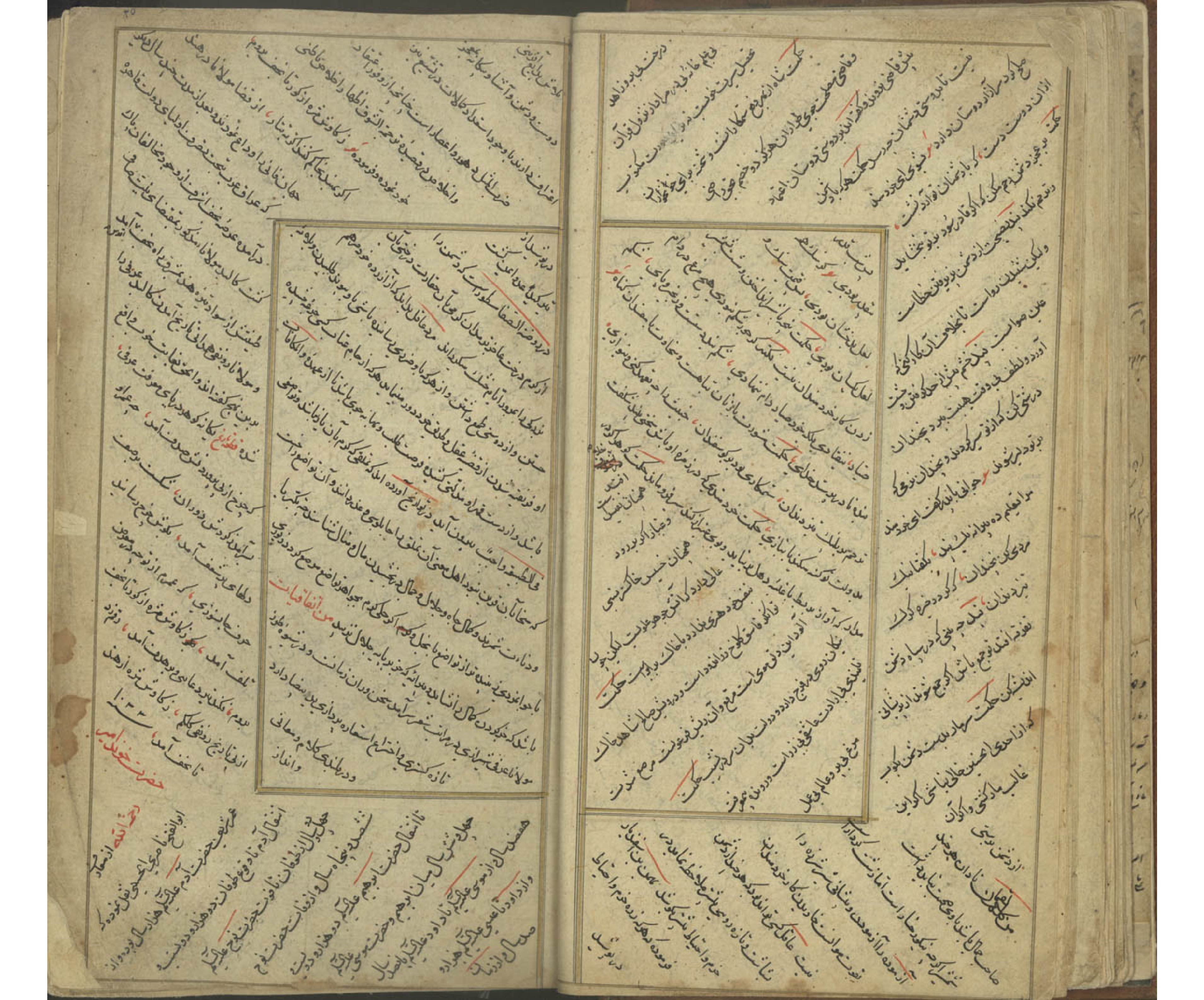




دیباچه نورس ظهوری









که آخر ملوک عجم و دویست سال والله اعلم آورده اند که بهرام گور تا آخر

ایام حیاتش روزی در اثنای شکارگاه بچاه هلاک و مغاک برواد

افتاده نا پیدا شد و مادرش بدان موضع آمد و درخت افشاند آنجا

و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه فرمود که کشیدند که اگر کلوخی دران چاه

می انداختند به ثبت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت

نظم کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ، که من پیمودم این صحرا نه

بهرامست و نه گورش تاریخ وفات امیر تیمور گورکان سلطان تیمور

که مثل او شاه نبود ، در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود ، در هفتصد و

هفتاد و یکم کرد خروج ، در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ، زر ضوان

سر و پای بیرون کن تاریخ وفات شاهرخ میرزا ، شهرخ آن شاه

قضا قدرت اسلام پناه ، آنکه در هشتصد و ... سرنهد



شد و الی بغداد بحکم ازلی حیثم زخرد چه سال تاریخش گفت ازروم

روم پاک شد ملک علی فتح قلعهٔ دار السلام بغداد روز یکشنبه بیست

سیم شهر ربیع الاول سنه ۱۰۳۳ فتح نجف اشرف چو عباس غازی

که از لطف یزدان باو هشت کشورستانی مبارک عراق

عرب شد از دست خاقان شد در نجف پاسبانی مبارک خرد

بهر تاریخ سالش رقم زد که بادا بر و مجاوری مبارک احمد سلطان

بجهت شکست سردار روم در بغداد گفته دنبال تیغ خسرو هفت اقلیم

وصیات ملك الموت را از خود دور نسازند و در هر كاری دائمی
مد نظر دارند و اگر نفس را اشتهی بشر آید در پناه صبر و تحمل گریزند و در
سخنی که صلاح دولت نواب پادشاه در آن باشد بی ترس بگویند
که اگر اجر و عوض آن در دنیا نرسد در قیامت از حق تعالی بخواهند
با بزرگان بتعظیم و حرمت و با خردان بطریق شفقت و با همگنان
بمدارا و مواسا ایضا میر علیشیر در باب رخصت بیت الله
الحرام بنواب سلطان حسین نوشته کیچدی عمرم نقدی غفلت

صافی ضمیر که سجاده بر روی آب بگسترد بنماشاء الله هم در
خاك نشسته اند و سحرخیزان دایم الوضو خاکم بدهن نماز به تیمم
سکنه اند یا سمن که بو و سفیدی یا لکشن تماشای این عرصه بود زعفران
رنك بر آمده و سرو که ثابت قدم این سرزمین بود بر لب جو بی جان
افتاده خار دست از جان شسته زبس دماغ خشك نشسته
نرگس آب چشم دسته و روشنی نفشه نفشه بود و سنبل جامه نیلی
کشیده تاك باك خشك گشته و ثمرة الفواد ان در غوره گی مویز گشته

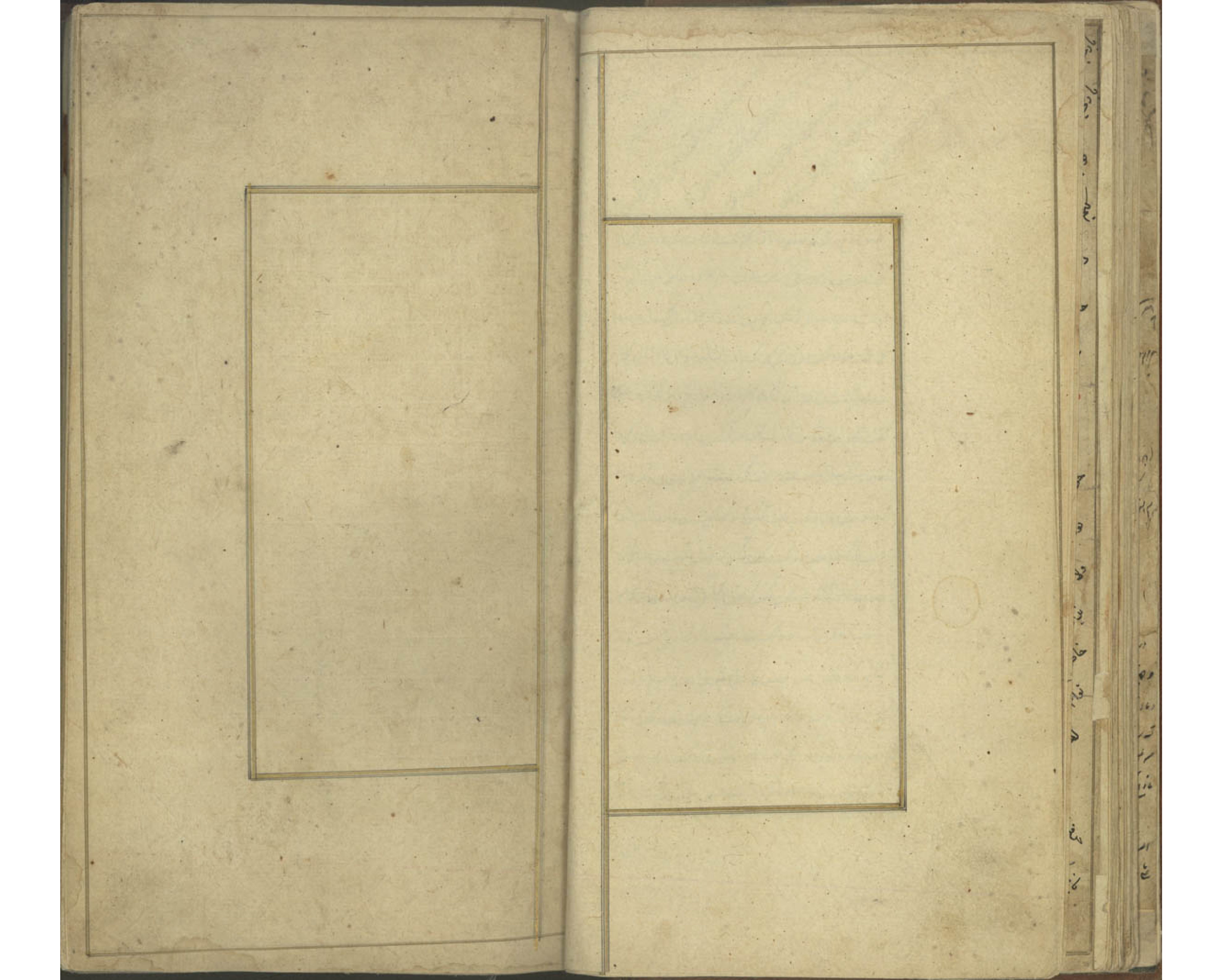
بواهی که مقصود او معرفت شخصی بوده رسید گفت خدا بود بسیار گفت
آنجا که دل است شیخ اهدا انصفا مولانا نعمان صدر در مجلس با برهنا
بحسب اتفاق در پهلوی نرادی که از ندمای مجلس میرزا بود نشسته از
بی‌بنیتی بکان آزرده بود در اثنای صحبت بکنایه گفت که ذات الجنب
مبرهن است آن شخص در جواب گفت که ذات القدر را حکیم نگفته
شیخ ذو النون مصری علیه الرحمه فرمود که ابلیس را در بادیه دیدم که چهل
شبانه روز سر بسجده نهاده میگریست بعد از چهل شبانه روز که سر بر آورد
گفتم ای ملعون بعد از هزار سال این چه عبادتست گفت ای ذو النون
مصرعی اگر مرا از بندگی عزل کرده اند اورا از خدایی عزل نکرده اند انصفا
آورده اند که شیخ ذو النون مصری از ابلیس سوال کرد که ای ملعون چرا
بر آدم علیه السلم سجده نکردی و خود را از سعادت رحمت حق محروم ساختی
و ملعنت ابدی انداختی گفت ای ذو النون سری که بیکتای بیهمتا سجده کرده
باشد بمخلوق سجده نکند انصفا آورده اند که عمر در بادیه شیطان را دید گفت
ای ابلیس سبب غرور تو چه چیز شد از سجده ابو البشر گفت سیدا انستم تو از در بیت
او بوجود خواهی آمد بدبخت سجده نمیکردم عمر منفعل شد من المضحکات

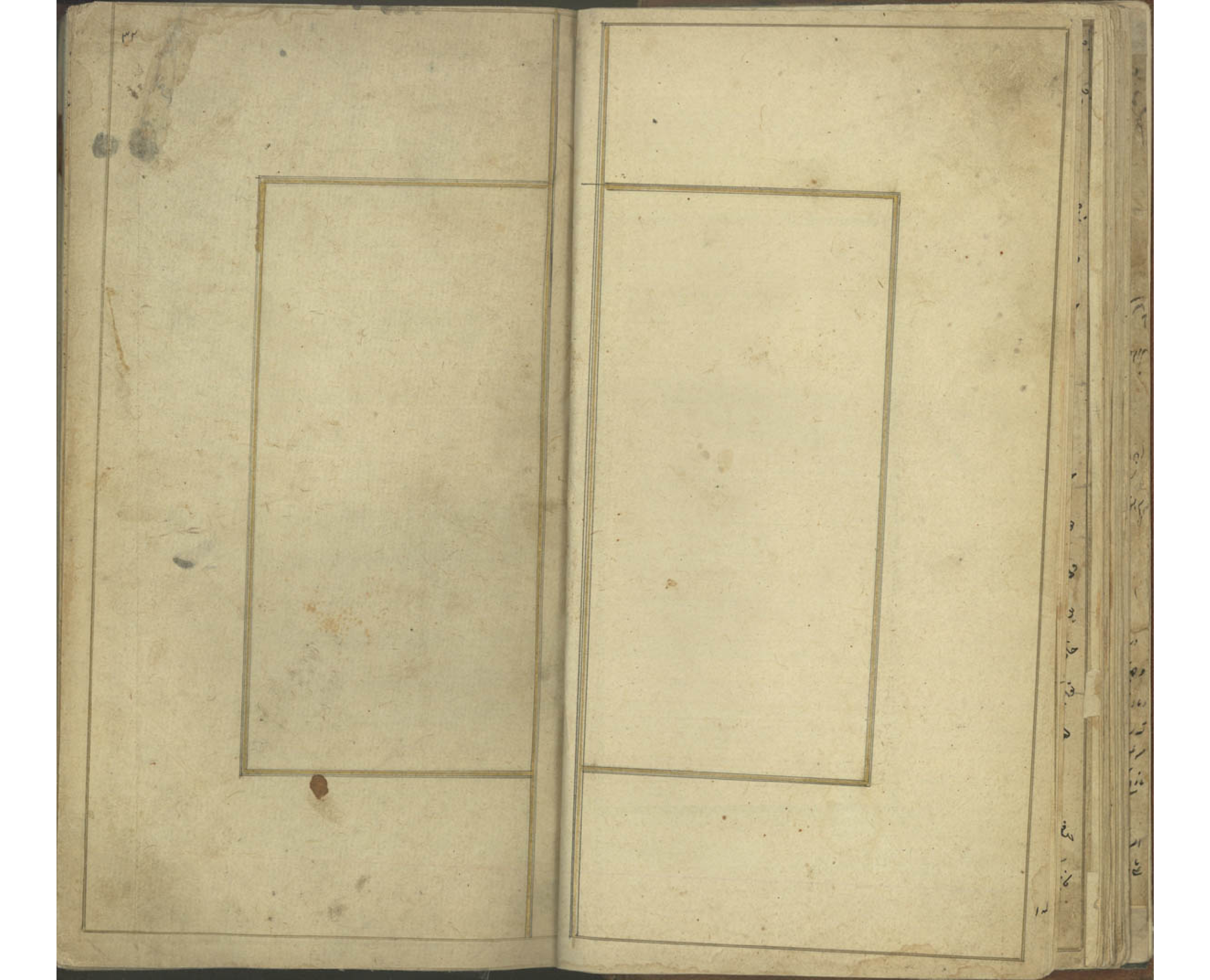
گفت ای خواجه نانرا در خورد در سرا کن یا در سرا را در خورد نان کن
تا درویش دیگر بازی نخورد روایتست که یکروز سلمان فارسی رضی الله
عنه از حضرت شاه مردان علی بن ابو طالب علیه السلم پرسید که با حضرت
از شرق تا مغرب دو بیست و بیست و هفت هزار و چهارصد فرسخ است
که تا داخل ظلماتست و پنجاه و یک هزار فرسخ بیابانست و چهل و هشت
هزار فرسخ دریاست و هفت هزار فرسخ در وهیچ آفریده نیست باقی سودانست
و دوازده هزار فرسخ ولایت هندوستانست و چهار هزار فرسخ ولایت
ترکستانست که دشت قبچاق و خطا و ختن و چین و ماچین است
و سه هزار فرسخ ولایت رومست و ده هزار فرسخ ولایت زنگبارست
و دو هزار فرسخ ولایت عراق عربست و سه هزار فرسخ ولایت
دیکر و قم و قبطانست و چهار هزار فرسخ ولایت زنگبارست
و یکهزار فرسخ ملک یونانست که دریا گرفته است و چهار هزار فرسخ ولایت
دوال بابلست و دو هزار فرسخ ولایت عراق و آذربایجانست
و پنج هزار فرسخ ولایت کوه قاف و احاطه وست و شش هزار فرسخ
ملک زنانست اگر خواهی که بدانی که هر فرسخی چند است هر فرسخی دوازده

که از تنهائیست
گفت طمع پرسیدند که کدام چیز
بر همه وزن نیکو است گفت راستی صحبت لئیم
گفت سخن بجا گفتن و دست از گفتن و کم خوردن و کم
کردن چهار چیز مرد را بحق رساند ترک و تجربه و عزلت
و امانت پنج چیز مرد را بمراد رساند با بزرگان و دوستان
شودت و احتیاط با انجمن دوستان و باری با دشمنان

نصیحت ده تو آنی بگو مهلتم ده تا توبه کنم گفت او از من نشنود و قبول نکند
گفت پس چون تا در شیخی که ملک الموت را از خود دور کنی چرا حالیا
فرصت داری و شنوانی تو بکن نجم چون نیکو و بکرا او تو شو اگر نتو از خود دور
کن گفت نتوانم گفت پس کاری کن که جواب ایشان توانی داد شنیدم که
فردای قیامت فرمان آید که گناه کاران را بدوزخ برید بگو که من نروم
گفت امکان نداد که من با فرشتگان برآیم گفت تمام است استغفار کرد
و مدت شش سال تا بیست عمر و رحلت کرد والله اعلم از لقمان حکیم پرسیدند
که از آدمیان دانا ترکیست گفت آنکس که از مخالفت روزگار دلتنگ نشود
پرسیدند که بلند همت ترکیست گفت آنکس که نعمت آخرت بر دنیا گزیند
پرسیدند که توانگر کیست گفت آنکس که عقل او کامل باشد پرسیدند که کدام
بناست که هرگز خراب نشود گفت عدل پرسیدند که کدام تلخی است که آخر
شیرین گردد گفت صبر پرسیدند که کدام شیرینی است که آخر تلخ گردد
گفت شباب پرسیدند که کدام پیرهن است که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیک
پرسیدند که کدام بیماریست که اطبا علاج او نتوانند کرد گفت احمقی پرسیدند
که کدام بلاست که مردم ازو نگریزند گفت عشق پرسیدند که کدام ملک است

بلند







رساله انوار حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین بساتین الارواح بالظهار نعمته والصلوة علی محمد و آله المتصفین بکماله و اصحابه المتادبین بآدابه **مناجات** الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد حیات خود در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته اند به وجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند که مشام جان ما را به نسایم گلشن توفیق معطر سازد و دلهاء ما را با آثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم نموده منور گرداند **کلمه** بنده هرچند که ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی نومید نگردد و در وقت سنوح مهمات و وقوع ملتمسات پناه به آنحضرت برد و مطالب و مآرب خود را استدعا نماید **کلمه** حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است



آن درخت خدا نبود اما تجلی او بود بصورت درخت نمود **کلمه** چون
ملك و ملکوت بر سالك پوشیده شود فنا بود و چون هستی سالك نیز
پوشیده شود فنا باشد **کلمه** فنا عبارت از نهایت سیر الی الله و بقا
از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی گردد که بنده را بعد از فنا
مطلق که فنا صفات و ذات وجود ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
فرمایند تا بآن در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی
تواند نمود **کلمه** پیر کامل آنست که متابعت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم لازم داشته باشد و بایست خود را بتمام نیست گردانیده آینه
شده باشد و بی ضرورت دل در آینه بر جمال مراد دیده **کلمه**
علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت
و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغی در قفس و اسیری در زندان
کلمه ملامتی نه آن بود که به بی حرمتی شریعت کاری کند که او را ملامت
کنند ملامتی آنست که در کار حق سبحانه و تعالی باك از خلق ندارد و زاهد آنست که
از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و حق جز بقدار گرد از خویش نکوی
کلمه زاهد نه بعدم تجمل و مالست بل فراغت نما دون ذو الجلال است

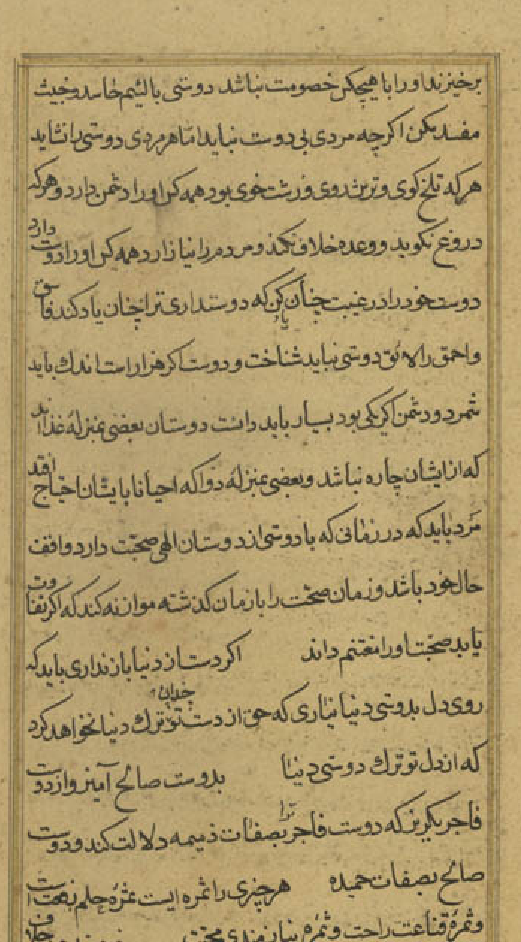
و قبول ندهند **کلمه** غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و
مرتبه محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور
با حق بیشتر **کلمه** حقیقت وحدت آنست که بغیر حق سبحانه و تعالی
نماند و حقیقت معرفت آنکه از خود بحق نگردند از دلیل و حقیقت
محبت آنکه بوفا بیفزاید و بجفا نکاهد **کلمه** اگر درویش و توانگر قصد
عالم صفا کنند و از روی تمثیل در دست توانگر چراغ افروخته بود
و در دست درویش هیزم نسوخته بینی که از آن عالم نور و چراغ
افروخته توانگر را فرو نشاند و هیزم نسوخته درویش را بر افروزد
کلمه صوفی زمینست که هر نیك و بد قدم بروی نهند و ابری است
همه چیز را سایه کند و بارانیست که همه اشیا را آب دهد صوفی
خاکی است پخته و اکنون بر پخته نه پشت پای از آن کردی و نه
کف پای از آن دردی **کلمه** عارف آنست که وی را معروف وی
آزاد کرده اند از آنکه بخشم رد یا قبول نکرد **کلمه** معرفت رحمی چون باران
تابستانی است که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند

داناترین مردم آن دان که از خدای تعالی غافل نگردد و مرگ را بخود
نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که مردم در حق او
کرده باشد فراموش کند کلمه مردی آنستکه هرکه تو بدی کند بجای آن
نیکی کنی و هرکه از تو قطع کند با وی پیوندی و هرکه خط نومیدی در تو
کشد در دائرهٔ احسانش در آری کلمه انسان سه جزوست دل و زبان
و جوارح دل بهر توحیدست زبان بهر شهادت و جوارح بهر عبادت
کلمه حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه گروه را دشمن تر
فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و توانگر
بخیل را دشمن تر و متکبر را دشمن دارد و عالم متکبر را دشمن تر سه گروه را
دوست دارد و سه طائفه را دوست تر پارسا را دوست دارد و
جوانان پارسا را د[وست] تر جوانمرد را دوست دارد و فقیران جوانمرد را
دوست تر متواضع را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر
کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را
در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس
اغنیا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اعیان دنیا بینند و جمال
حال ایشان از چشم نامحرم پوشیده ماند کلمه دوستی که با تو انعام

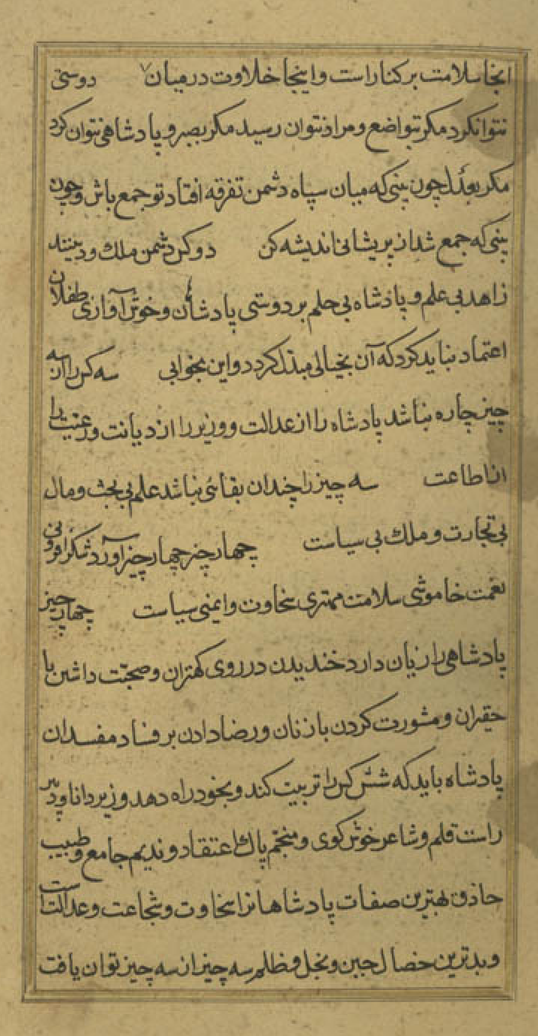
نکند بهتر است از دوستی که با تو انعام کند زیرا که آنکه انعام کند ترا از حق
بسوی خود خواند و آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بسوی حق فرستد کلمه
دوست صادق آنستکه در مصاحبت ملالت نماید و در مفارقت
فراموش کار نباشد و در محنت و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت
متبدل نشود کلمه دوست مشفق آنستکه چون ترا بیند که از طریق سداد
و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم در شارع طغیان و جادهٔ
عصیان نهاده در ارشاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت
تو اهتمام واجب داند کلمه اگر خواهی که محبت و عداوت خود را از دل
کسی بدانی به بین که در دل تو محبت اوست یا عداوت از آنجا استدلال کن
کلمه هرکه دوست بی عیب جوید دوستش کم بود و هرکه با دوست بهر خطائی
عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر[که] از دو[ست] چشم آن دارد که در تحصیل
فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پیوسته رنجور باشد کلمه چون دوست
خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دل تو گران نیاید چه اگر محل اعتماد است
خود نگذارد که از وی مضرتی بتو رسد و اگر در مقام خیانت است خود انچنین
دوست را بدشمن ارزانی باید داشت کلمه سخن در میان دو دشمن چنان
گوی که چون دوست گردند شرمساری نکشی و سری که داری با دوست در
میان منه چه تواند بود که یکباری دوست دشمن شود و هر بدی که توانی

بدشمن رسانند چه تواند بود که یکباری دوست گردد **کلمه** یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان یکسه و کاسه و یاری یاران پیاله و نواله را بقا نباشد **کلمه** در دوستی چنان غلو منما که مرتبه شعف رسد و در دشمنی چندان مبالغه مکن که جبر باشاد و آبادی دشمن خاطر ترا قرار نگیرد **کلمه** دوستان سه گروهند دوستند و دوست دوست و دشمنان نیز سه فرقه‌اند دشمند و دشمن دوست و دوست دشمن **کلمه** دوست بجفا دشمن گردد و دشمن باحسان و مروت دوست گردد اگر قوت آن نداری که دشمنان از ابتدا و احسان در شمار دوستان بیاری باید که دوستان را بافعال زشت در دایره دشمنان نیاری **کلمه** چون ترا اکثر اتفاق دوستی افتد اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بر محک اعتبار زن تا اگر خالص بیرون آید با وی عقد دوستی بند و الا بمحو او سراز پیکر دان بدترین مردم کسی است که مردم مرا دشمن کرد و مردم او را دشمن دارند و آزار مردم روا دارد و از خطا در نگذرد و عذر نپذیرد عاقل‌ترین مردم کسی است که چون دوستی شایسته بدست آرد بعد مرعایت و حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از خود متنفر نگرداند **کلمه** و هر که با ابنای جنس خود مدارا کند از دوست و دشمن ایمن گردد و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالفت ایشان در امان باشد **کلمه** دوست صادق آنکه چون

بر عیب تو اطلاع یابد که در اظهار آن نکوشد و چون بر هنر تو واقف گردد دیگری را به باز نماید و چون از تو نفعی بوی رسد فراموش نکند و چون از تو خطائی چند بر تو نگیرد و چون عذر گوئی قبول کند **کلمه** هر دوستی که بنا بر غرض دنیوی باشد بکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی که از برای خدا بود غرض دنیوی او را بر عیان نتواند آورد و جرأت اهل شجاعت در روز جنگ توان شناخت و دیانت ارباب دیانت در وقت داد و ستد و مهر و وفای زن و فرزند در ایام فاقه و تنگدستی و دوستان در نکبت و مشقت عاقل باید که از عداوت احتراز نماید هر چند قوت و شوکت او زیاده از دشمن باشد چه صاحبان تریاق را جرأت نمودن بر تناول زهر از روی حکمت نیست بر دشمن اعتماد نشاید کرد اگرچه دعوی موافقت کند و بقول و فعل او فریفته نباید شد اگرچه اظهار اسرار محبت مبالغه نماید چه آب از مجاورت آتش طبیعت برودت و سردی باز نگذارد و چندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب گردد که بطبع آتش قریب شود اما چون بر آتش ریزد باید رو ننهد مریض تا صحت کامل نیابد از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدولت وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس راحت نیابد دشمن چون از هر حیلتی درماند سلسله دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند خردمند کسی است که اگر همه عالم بخصومت او



برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد دوستی با لئیم حاسد خبیث
مفسد مکن اگرچه مردی بی دوست نباید اما هر مردی دوستی را نشاید
هر که تلخ گوی و ترش روی و زشت خوی بود همه کس او را دشمن دارد و هر که
دروغ نگوید و وعده خلاف نکند و مردم را نیازارد همه کس او را دوست دارد
دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوستدار تو را آنچنان یاد کند فاسق
و احمق را لایق دوستی نباید شناخت و دوست اگر هزار است اندک باید
شمرد و دشمن اگر یکی بود بسیار باید دانست دوستان بعضی بمنزلهٔ غذااند
که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزلهٔ دوا که احیانا بایشان احتیاج افتد
مرد باید که در زمانی که با دوستی از دوستان الهی صحبت دارد واقف
حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند که اگر تفاوت
یابد صحبت او را مغتنم داند اگر دست از دنیا باز نداری باید که
روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق از دست تو ترک دنیا خواهد کرد
که از دل تو ترک دوستی دنیا بدوست صالح آمیز و از دوست
فاجر بگریز که دوست فاجر ترا بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست
صالح بصفات حمیده هر چیزی را ثمره ایست ثمرهٔ حلم نعمت است
و ثمرهٔ قناعت راحت و ثمرهٔ نیازمندی محبت خردمند چون جدال
درمیان بیند بجهد و چون صلح مشاهده نماید رخت اقامت بنهد که



آنجا سلامت برکنار است و اینجا حلاوت درمیان دوستی
نتوان کرد مگر بتواضع و مراد نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد
مگر بعدل چون بینی که میان سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون
بینی که جمع شد از پریشانی اندیشه کن دو کس دشمن ملک و دین اند
زاهد بی علم و پادشاه بی حلم بر دوستی پادشاهان و خوش آوازی طفلان
اعتماد نباید کرد که آن بخیالی مبدل گردد و این بخوابی سه کس را از سه
چیز چاره نباشد پادشاه را از عدالت و وزیر را از دیانت و رعیت را
از طاعت سه چیز را چندان بقائی نباشد علم بی بحث و مال
بی تجارت و ملک بی سیاست چهار چیز چهار چیز آورد شکر افزونی
نعمت خاموشی سلامت مهتری سخاوت و ایمنی سیاست چهار چیز
پادشاهی را زیان دارد خندیدن در روی کهتران و صحبت داشتن با
حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بر فساد مفسدان
پادشاه باید که شش کس را تربیت کند و بخود راه دهد وزیر دانا و دبیر
راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب
حاذق بهترین صفات پادشاهان سخاوت و شجاعت و عدالت است
و بدترین خصال الجبن و بخل و ظلم سه چیز از سه چیز توان یافت

نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل فساد سه طایفه از سه
چیز است فساد سلاطین از ظلم فساد علما از کبر فساد فقرا از طمع
سلطان باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نگرداند که از نفس پرور هنر
نیاید و بی هنر را سروری نشاید   هرکه در حلم کوشید مهتر شد و هرکه
راستی پیشه کرد رفیع القدر گشت و هرکه زبان از کذب نگاهداشت صفت
صدق با او آنزمانی داشتند و هرکه از فتن پرهیز نمود نصیحت نگاهداشتن
راه داد بد   سه چیز را نگاهدار تا سه چیز بباد ندهی و صو نگاه کن
تا غم بباد ندهی چشم را نگاه دار تا دل بباد ندهی و زبان نگاهدار تا سر
ندهی   عافیت بر سه قسمت عافیت دین عافیت تن و عافیت مال
و عافیت دین در اجتناب نمودن از هوای نفس و پاک داشتن سینه از حسد
و عافیت تن در قلت طعام و کم گردن جامع چهار چیزست که مرد را
بشکند دشمن بسیار و وام بی شمار و عیال بر قطار و جفت ناسازگار
مرد را بچشم اعتبار نگر نه بنظر حقارت و زنان را بچشم شفقت بین نه
بچشم شهوت   مرد خوبخو همیشه خوشحال باشد چه در خواب چه در بیداری
زیرا که هرچه در گفتار و کردار بود در خواب همان خیال بود   چهار چیز
دلیل بزرگی است علم را عزیز داشتن و بدی را به نیکوئی دور کردن و خشم را
فرو خوردن و جواب باصواب دادن   چهار چیز دلیل نادانی است

یا دانا ترا از خودی مجادله کردن و بر ناآزموده اعتماد کردن و از مکر
زنان ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن **کلمه** چون ترا عذر گویند
بپذیر و چون ترا ادب آموزند بیاموز که هرکه را ادب آموزند و نیاموزد
حیوانیت و هرکرا عذر گویند نپذیرد شیطانی است **کلمه** خردمند
کسی است که مدام بیاد حق سبحانه و تعالی باشد و دست از کار دنیا باز
دارد خردمند را بر دو کس حیف آید ناقابلیکه کسب کمال کند و قابلیکه
کسب کمال نکند **کلمه** اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن
مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بی نوائی بر تو مفتوح
شد خوشدل باش که در طریق اولیا قدم نهادی **کلمه** چون ترا از محبت
دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و چون باز گردی که هرکه بتادیب
دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید **کلمه** تا دل از محبت دنیا
پاک نداری محل محبت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نگارند و
نقش بر کاغذ نگاشته نگارند راحت دنیا چون روشنائی برق ناپایدار است
و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نپاید نه از نعمتش الفت باید گرفت و نه از
شدائدش اندوه باید مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت
گرمای تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را
بگذارد **کلمه** عجبا از کسانی که میدانند که آخرت به از دنیاست دین را بدنیا

میفروشند ویقین دارند که حق سبحانه وتعالی ضامن رزق بنده است
واعتماد برکسب وکار میکنند ومیکویند که از مرگ چاره نیست غافل ازین
میزیند کلمه مالیکه داری صرف کن وازان منفعت کیر که مال از بهر آسایش
عمراست نه عمر از بهر کرد کردن مال کلمه عجب از کسی که خانه بنا کند وبانواع
تکلف آنرا بیاراید وبحسرت بکذارد وعجب تر از کسی که بجایش بنشیند و
غفلت ورزد از تقلب احوال که بدیده خود مشاهده کرده عبرت نکیرد
کلمه درویش باید که کرفتاران دنیا را سرزنش نکند وبا ایشان برحمت و شفقت
باشد ودرحق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه وتعالی خلاصی دهد
ایشانرا از انچه در اند کلمه چون خواهیکه مردم را پند کنی اول خود را
پند کن اکر در قید تسلیم آید پس ازان آغاز در پند دیکران کن والا از خجلت
شرم دار کلمه از بدان بکریز وبا نیکان آمیز که اکر تنها باشی با شیطان
باشی بدر از انکه با بدان باشی کلمه مجالست با عاقل کن که مجالست با عاقل با قلت
عیش بدان مصاحبت جاهل با وسعت کلمه دو کس اند وبی فائده خورند و
رنج بیهوده برند یکی انکه زر جمع کرد ونخورد ودویم انکه علم آموخته عمل
نکرد کلمه عالم باید که بعمل کوشد نه انکه علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین
بود ودنیا نه از بهر دنیا خوردن کلمه عالم را نشاید که سفاحت را بحلم آرامی

بکذراند

بکذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت آن کم شود وجهل آن محکم
کلمه عالم جاهل را شناسد وجاهل عالم را نشناسد زیراکه او بمرتبه
جاهلیت بوده واین هرکز بصفت علم موصوف نبوده کلمه اکر مریدی اراده
پیش آرد که مرید بی ارادت عاشق بی زر است واکر سالکی معرفت پیش آرد که درویش
بی معرفت جانور بی برات وکر عالمی بعمل کوشد که عالم بی عمل درخت بی بار است
کلمه علم زیور است ونسبت جمال همچنانکه زیور صاحب جمال را موافق تر آید علم
بزرکان را لایق تر نماید کلمه کناه از هر که صادر شود ناپسند بود از علما
ناپسند تر زیراکه علم سلاح جنگست با شیطان چون صاحب سلاح را
باسیری برند شرمندکی بیش بود چهار چیز مروت را تباه کند مهتران از بخل
وعالمان از بخل وعجب وزنان از بی حیائی ومردان از کذب کلمه اجل کاینات
از روی ظاهر وباطن آدمیت واذل موجودات سک است باتفاق خردمندان
سک حق شناس به از آدمی حق ناشناس مردم چهار قسمند لئیم که نه خود خورد
ونه بدیکری دهد وبخیل که خود خورد بدیکری ندهد وسخی که خود خورد
وبدیکری نیز دهد وکریم که خود نخورد وبدیکری بخشش نماید کلمه
کریم سوی محبت راغب بود وبجانب عداوت متانی چون کوزه زر که زود
ساخته شود ودیر شکسته کردد ولئیم بجانب محبت متانی وسوی عداوت

راغب چون ظرف سفال که دیر ساخته شود و زود شکسته گردد
کلمه دست گزیده دامن اشنای خود نگیرد ولئیم
حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست یابد هر بدی که
تواند بتو رساند کلمه چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بخرد و دین
بپرهیزکاری و کار بهمت و از شکر نعمت کلمه چهار چیز چهار چیز را برد
ناسپاسی نعمت را و کاهلی مروت را و لجاج عزت را و هزل آبروی را
کلمه ترقی بدرجات عزت بجهت بسیار دست می دهد و تنزل از
مرتبه عزت باندک سعی واقع شود چنانکه سنگ گران بمشقت فراوان
از زمین بر دوش توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت
کلمه مرد باید که هر صباح در آئینه نگاه کند اگر صورت خود را نیک
یابد سیرت را هم نیک گرداند تا میان صورت و سیرت مناسبت نگاه
داشته باشد و اگر صورت را بد بیند سیرت را نیک کند تا دو بدی جمع
نشود کلمه زشت روی را از افعال قبیح اجتناب نمودن فرض عین است
تا حامل قبایح نگردد و خوب روی را از ذیل اخلاق از لوث قبایح نگاه
داشتن عین فرض تا جامع محاسن باشد کلمه الا بن ظاهر زینت باطن را
بزبان نتواند آورد و چون حشایش دوائی صور مطبوع و روایح مرتج

ندارند

ندارند و بسبب فوائد مرغوب و مطلوبند آرایش ظاهر ذات صلاح باطن
نتواند کرد چون ثیاب چینی سمین که بسبب قبح و ضرر با همه حسن و لطف مهجور
و مردود اند کلمه از خساست ظاهر است که صورت گران با امتزاج الوان
ترکیب امثال آن کنند و از نفاست جمال باطن است که تصور مانند آن عاجز
آیند کلمه غفلت از خواب است و خواب از آب و آب از طعام هر که کم خورد
حاضر باشد و هر که بیش خورد غافل کلمه خواص خوردن را از بهر حیات
خواهند و عوام حیات را از بهر خوردن کلمه معده محل طعام است اگر بوی
از وجه حلال فرستی قوت طاعت شود و گر شبه ناک بود در راه حق بر وی بند شود
و گر حرام بود معصیت زاید طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه
ظلمت گردد و جامه چنان پوش که فخر رعونت از تو برد نه آنکه فخر رعونت
آرد کلمه اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویشی نهی اسراف نباشد
اسراف آنست که ذره بی رضای حق صرف کنی کلمه خاموشی باید که از سه
صفت خالی نباشد نفی خواطر که بر دل میگذرد و مطالعه مذکور و مشاهده
اخوان درویش را بدان خاموشی عبادتی نیست زیرا که هر چه درون حقیقت
گرایه گفتن نمیکند و هر چه عین حقیقت بعبارت در نمی آید ۵ ۵

تمام شد این رساله که موسومست بانوار حکمت و متضمن کلام هرا
و حکایات و از عیب تکلف مبرا و معرا و این چند کلمه تحفه ایست بکار
مجالس منوره عالیحضرت رفعت منزلت جناب رفعت و اقبال
دستگاه محبوب القلوب محمد قلی بیک [illegible] کافی اسکندر
[illegible]
[illegible]



جامع السرایر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین اما بعد بدان ای طالب راه نجات و تابع طریق
حسنات حضرات محمد صلی الله علیه وآله و علی مرتضی علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که این کتاب
موسوم بجامع السرایر در بیان اظهار نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم و بیان ولایت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و فضیلت
اعمال عبودیت طایفهٔ ناجیهٔ شیعه و بیان حق و باطل و شمهٔ از شرح فضایل
و خصایل حضرت امیر المومنین علیه السلام و ائمهٔ اثنی عشر که اهل بیت حضرت
رسول اند بحجت و برهان و نص قوی و شرح حال سادات و سعادات
احوال تابعان و پیروان ائمهٔ اثنی عشر علیهم خواهد بود که مسطور نظر



وازین نوع بنا بر انبیا را که نبی‌اند باختصاص وحی معجزه مخصوص کردانید
تا بمواعظ ونصایح تنبیه نمایند وجهال وعوام را براه حق ترغیب کنند
وهدایت فرمایند وبافعال حسنه وصفات مستحسنه تحریص کنند
وامر فرمایند واز ذمایم وقبایح منع وزجر کنند ونهی نمایند که بعروج
مراتب وبمحل اصل خود راجع کردند که کل شیء یرجع الی اصله و
مقصود حضرت باری عز اسمه ازین آفرینش اظهار ثمره وشجره
مهر سپهر نبوت ونور ذات پاک حضرت محمد وعلی صلوات الله
علیهما بود که از اخلاف واصلاب وارحام پاک طاهر ظاهر کردانید
احدیت فرمود لولاک لما خلقت الافلاک تا طریق رسوم بندکی و
عنوان عبودیت را از غیب بشهود آوردند وشرع انور ودین اطهر
منور ومروج کردانند وحق را از باطل جدا کنند وکفر وضلالت را برطرف
سازند وراه خود را بخلق نمایند واشکارا کنند ومقیمان را بنعیم مقیم بهشت
برین بشارت دهند وظالمان وکمراهان را بعذاب الیم وعقاب
عظیم بدوزخ سوزان ترس وبیم نمایند وخبر دهند که تا ایمان آورند
وبکروند بوحدانیت خدای تعالی وملت دین محمد ومنهاج علی علیهما السلام تا

قیامت بربست وهرکه مخالفت ورزید بعذاب دوزخ کرفتار شد چنانکه
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان اصحاب اهل نفاق
بود ونفاق بنود بعد از حضرت آنهم نفاق ظاهر کردند ودر حضور حضرت
همه در یک ملت ومذهب بودند وهرچه آنحضرت میفرمود همان
بجای می آوردند اکر بعضی را بغض وعداوت در باطن بود اما قدرت
اظهار نداشتند بعد از رحلت آنحضرت در عرصه ظهور آوردند وقبول
آن نور والتفات نکردند وروی بدنیا آوردند واز راه حق کردیده بضلالت
وخسران افتادند ودر خصومت وعداوت اهل بیت کوشیدند ودر طریق
اهل بیت بکذاشتند وبخون آمد باد شاهان اهل نصب وظلم از راه حق
دور ماندند وبخون ریختن اهل بیت اقدام نمودند وقصد آل رسول صلوات
الله علیه کردند وپسر ملجم ملعون فرمودند که علی بن ابی طالب علیه السلام
را شهید کردند ومعاویه ملعون جهنمی وعمر عاص ومروان حکم علیهم اللعنه
قصد قتل حضرت امام حسن بن علی علیه السلام کردند وبزهر آن حضرت را
شهید کردند بعد از آن یزید ملعون جهنمی را قصد قتل حضرت امام حسین
علیه السلام بکربلا فرستادند تا آنحضرت را با هفتاد ودو تن از اولاد وابن عم



نفس نفس عرف ربه زیرا که این آیه دلالت میکند که افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون یعنی ای آدم شما تصور میکنید که شما را بعبث
آفریده ام وشما را بمن رجوع نخواهد بود دیگر فرمود که وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم من جن وانس را مگر جهت
پرستیدن وعبادت وطاعت وکسب کمال ومعرفت الله موقوفست
بمعرفت نفس تا راجع شود بمرجع اصل که آن جنت نعیم است چنانکه
میفرماید که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا این انصاف بوده که حیف بود ترکیب بدین خوبی و زیبایی
را طعمهٔ آتش دوزخ گردانی وخود را در معرض خطر اندازی اما مقصود
یافتن جنت است وآن موقوفست بر توحید و تاکید توحید بی دانستن
نبوت وجود ندارد ونبوت بی دانستن ولایت که مخصوص حضرت
امیرالمومنین علی بن ابی طالب ویازده فرزندانش میباشد که آن
عبادت لایق درگاه ایزدی باشد بلکه منجر بکفر وضلالت وگمراهی میشود
وطاعت وعبادت تمام باطل وعاطل خواهد بود که بی دانستن ولایت
باشد مطلقا قبول درگاه ذوالجلال نیست وعبادت بوسیله دوستی

هر که شک دارد با اصل خویش از مادر خطاست ٭ اسعدی بیا بمهر آل
مصطفی ومرتضی ٭ در سپهر مکرمت اعمال دریای عطاست ٭ اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدا و رسول خدا را
وخداوند فرمان را یعنی علی بن ابی طالب است هر که شک آورد کافر
مطلق است وهر که فرمان اولوا الامر را فرو گذارد بیشک در عذاب
دوزخ گرفتار خواهد شد یعنی جاهل غافل وگمراه خاسر که راه از چاه و کوه
از دشت فرق نکند واولو الامر حضرت علی بن ابی طالب است وفرزندان
وی تا مهدی صاحب الزمان این گروه عالی ذریت حضرت پیغمبراست
ان جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی بن ابی طالب
پس لازم دیدم یعنی چون پیش ائمه معصومین ذریت حضرت رسول صلی الله علیه
وآله حضرت فاطمه وحضرت علی وامام حسن وامام حسین وفرزندان ایشان
کسی دیگر نیست قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون این آیت فرود آمد از روز
جز حضرت فاطمه وعلی وحسن وحسین علیهم السلام کسی دیگر همراه نبود با حضرت
رسول آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از مکه معظمه



آیت آمد با ایشان خواندم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دید که دشمنان خدا سخن حق قبول
نمیکنند وطریق ضلالت از دست نمیدهند فرمود که بیایید تا فردا بصحرا
رویم ما با اهل خود و شما با اهل خود بیرون دعا کنیم و شما آمین گویید تا هر که
گمراه باشد حق تعالی هلاک کند ایشان بسخن حضرت قایل شدند
و در میان آن جماعت شخصی بود عبد المسیح نام که اکمل و افضل و اعلم آن قوم
بود بقوم خود گفت که اگر فردا حضرت رسول با اصحاب خود با کوکبه و دبدبه
تمام روی بصحرا آورد از دعای وی مترسید و اندیشه مکنید و اگر وی با
اهل خود که سعی بود حسن ... و پای برهنه بصحرا آید از دعای ایشان
حذر کنید که اگر بدان نهج دعا کند یک تنفس از شما نگذارد از جن و انس
زنده نماند چون صبح روز دیگر شد آن جماعت منتظر حضرت بودند که چون
بصحرا خواهد آمد پس حضرت نماز بگذارد و هم اصحاب نماز بگذاردند
حضرت اصحاب را در مسجد بگذاشت و بمنزل حضرت امیر المؤمنین
آمد و امیر مؤمنان را اشارت کرد و امام حسن علیه السلم را در پیش و امام
حسین علیه السلم را در یسار بازداشت و پای برهنه با خضوع و خشوع تمام

ذات الله تعالی وزن ذره حتی بظاهر المحبة لاولیاء الله والعداوة
لاعداء الله یعنی اگر باشد بنده مؤمن از بندگان الله تعالی که شبها
نماز کند و روزها روزه دارد و مال خود همه را در راه خدا در میان نه
رکن و مقام صرف کند هیچ سودی ندهد تا که ظاهر نسازد محبت و ولا
دوستان خدا را و دشمنی دشمنان خدا را و در آیه مودت قربی اشنو
با وجود دوستی دوستان ایشان را سود ندهد هم اعمال حسنات نیز
سود ندهد و همچنین دشمنی با دشمنان و منکر آن نیز این حال دارد
قطعه ز پیر عقل جوانی سؤال کرد و چه گفت که ای زنده ای تو ذو فن
جوانع انسانی ورای خست علی طاعتی تواند بود که خلق را بر همان قید
نمانی نماز و روزه و حج و زکوة بهم شد ببین وسیلة توان دعوی
مسلمانی جواب داد که لا والله این سخن غلط است دوست
گوش کن از من اگر سخن دانی بحق ایزد بچون خدای سبحانی بحق
حد کروبیان روحانی که دشمنان علی را نماز نیست درست
اگر چه سنت اشتر کنند پیشانی آورده اند که حق تعالی وحی فرستاد به یوشع
بن نون که ای یوشع ببایدکشد صد هزار نفر از مردم تو هلاک خواهم

وصیّ للمصطفی حقّا. امام الانس و الجنّ. و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که علی حسنة لا تضرّ معها سیئة یعنی دوستی
علی نیك بود و زبان نکند گناه و دشمنی علی گناهیست که فایده نداد
با او نیکی و شاهد این حدیث آیهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الّا المودة
فی القربی **حکایت** آورده اند کافری بود در بنی اسرائیل که عمر او صد
بیست سال بود و در کفر سر برده روزی حضرت موسی علیه السلام بطور سینا
بمناجات میرفت در ان راه بآن کافر بر خورد چون موسی علیه السلام را
بدید گفت ای موسی چون بطور سینا روی و با خدای خود مناجات
کنی بعد از ان بگو که فلان کبر میگوید که مرا از خدایی تو ننگ است
روزی و عمری که میدهی نمی باید چون موسی این سخن بشنید استغفار
کرد و زود از و بگذشت و چون بمقصود رسید از مناجات فارغ شد خجالت
که در واز کار شود خطاب مستطاب خداوندی در رسید که ای موسی
جواب علم آن بنده ما را نگفتی موسی گفت بار خدایا شرم داشتم که نقل
او گفت عرض نمایم خطاب عزت در رسید که ای موسی با او بگو که اگر
ترا از خدایی ما عار است ما را از بندگی تو عار نیست اگر تو او روزی

اجمعین سوده آن درخت و شیعیان و پیروان ما برگ آن درخت
اما هر که از ین درخت دور است در دنیا و عقبی کور است من کان
فی هذه اعمی و هو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که درین دنیا در راه
حق از پیروی اهل بیت رسول دور است در آخرت کور است ۵
آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
را بمعراج بردند منازل و مراحل طی میکردند و چنان غرق دریای شوق
الهی بود که اصلا خبری از خود و عالم نداشت تا بنزدیك سدرة المنتهی رسید
مشاهده نمود که چندین هزار ملائکه در گرد آن محفل حلقه بسته چون
بنزدیك ایشان رسید حضرت امیر المؤمنین را دید بر بالای ایشان
بر منبر نشسته وعظ میگفت حضرت رسول الله متعجب مانده از جبرئیل
امین پرسید که علی برادرم از ما پیشی گرفته جبرئیل گفت یا رسول الله مصطفی
که خدای تعالی را ابا علی بن ابی طالب هست خبر خداگی نمیدانند چون ملائکه
دیدند که آفتاب محبت حضرت باری تعالی از برج شرف حضرت امیر المؤمنین
تابنده است درخواست و التماس نمودند که مجموع ملائکه هر روز و هر ساعت
بزمین آمده و بزیارت حضرت امیر المؤمنین مشرف میشدند اگر تقصیری



این عجب که هرچه حضرت رسول می‌شنید از زبان حضرت امیرالمؤمنین
میشنید و آواز حضرت امیرالمؤمنین بگوش او میرسید پس حضرت
فرمود که بار خدایا این سر مشکل را بر من آسان ساز که هرچه در
دربارگاه جبروت استماع می‌نمایم بصوت و حرف ابن عم علی بن
ابی طالب بود جواب از حضرت بعزت کار آمد که ای حبیب من در
را بدیدهٔ آیینه دل و جان تو نظر کردم جز علی موافق در مودت
و محبت با تو ندیدم پس برای آرام دل تو که دفع وحشت و حیرت
کرده بزبان علی با تو حرف زدم زهی قرب و کمال حضرت علی بن ابی طالب
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از معراج باز آمد کوزهٔ آب
بر بالین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود وقت رفتن دامن
جامهٔ حضرت بر کوزه آمد بیفتاد چون حضرت باز آمد و عمامه خود در
هنوز از آن کوزه آب میرفت و فراش حضرت هنوز گرم بود زهی عز
و شرف حضرت مهتر کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و زهی جلالت و رفعت علی مرتضی چون صبح صادق رسید حضرت
امیرالمؤمنین پیش از همه کس بخدمت حضرت رسول آمد و مبارک باد

از ملاحظه صورتی آفریده باشد چون این اندیشه در دل ایشان خطور
نمود در حال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای آدم آنچه شما را در دل
گذشت بر حضرت حق سبحانه و تعالی ظاهر شد امر شد که در بهشت فردوس
اعلی گشت کنید تا دفع مشکل شما شود آدم و حوا روانه شدند و در آن باغستانها
و چمنها و گلزارها و بوستانها تفرج مینمودند که ناگاه نظر ایشان بر قصری
عظیم افتاد قصری دیدند که از یکدانه لؤلؤ آفریده شده و در و دیوار او از زمرد
سبز و یاقوت سرخ و در و لعل و فیروزه منقش کرده و درست چون ایشان
بدان قصر تماشا کردند گفتند یا جبرئیل درون این قصر چیست
بما روشن ساز حضرت جبرئیل فرمود که من حساب شما خود عند الله اما
شاره هست در گوشهٔ فلک هشتم که در هر سی هزار سال یکبار بیرون
می‌آید و گرد فلک میگردد من سی هزار بار دیده ام مرا معلوم نشد که
درون این قصر چه سر است آنگاه آدم بدرگاه رب العزت بنالید تا
واقف اسرار گردد پس جبرئیل باز آمد و بشارت آورد که از برای آدم
در قصر را بگشا پس جبرئیل پیش آمد و دست بر در نهاد در قصر گشاده شد
چون بدرون قصر در آمدند تختی دیدند از یکدانه یاقوت و کرسی بر گرد او



که هر شکلی که مرا بود بنام مبارک حضرات حل شد باز گفت یا جبرئیل
مرا یک مشکل دیگر در دل مانده است باز گشای گفت بفرمای گفت این
گوشوارها یکی سبز و یکی سرخ چراست چون آدم این سؤال نمود حضرت
جبرئیل بگریه در آمد و بگریست که سبب گریه چیست جواب داد که ای
آدم جگر گوشه مصطفی و مرتضی اند یکی را بزهر و یکی را بتیغ شهید کنند
و دران وقت روی مبارک حضرت امام حسن سبز گردد و روی
نازنین حضرت امام حسین بخون او سرخ شود چون آدم و حوا این
حدیث بشنیدند از عمر خود و زندگانی خود بیزار شدند و بخاک غلطیدند
چنانکه ملایک هفت آسمان بموافقت ایشان بگریه در آمدند و هر دو در
تعزیه و سوگوار حضرات بنشستند صف بر صف ملایکه می آمدند که حوا را
تسلی میدادند اما ابلیس سوگند دروغ فریب ایشان داد بسبب خوردن
گندم که هنوز تعلق ایشان نرسیده بود که تاج خلعت و زرین حلهای
بهشت از سر و بر هر دو فرو افتاد و آدم بخاک مذلت عریان نشست
اول گریه که در ملک و ملکوت پیدا شد گریه حضرت جبرئیل بود که برای
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام کرد دوم گریه آدم و حوا

تا او گریه و اندوه آدم را مشاهده نمود ملایکه سرها برهنه کرده روی
نیاز بدرگاه بی نیاز بردند و عجز نمودند که بار خدایا غافر الذنب و قابل
التوب تو بر ایشان آنچه کرده اند بر ایشان امر شد بجبرئیل که برو بجانب آدم شتاب
نمای حضرت جبرئیل بامر پروردگار نزد وی آمد آدم را دید که میان
موت و حیات افتاده و دو جوی آب از چشم او روان و چندین سال تا
از آب چشم آدم رویید جبرئیل پرسید که ای آدم چونی و چه حال داری
گفت ببین تو نیز انفعال و خجالت و عصیان حال چون باشد گفت
ای آدم اسمای چند که ترا گفتم یاد داری که گفتم روزی ترا بکار آید خواهد
برخوان و از سر نیاز بگوی الهی ظلمت نفسی و ذلت خطایی که کردم مرا بحرمت
حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ببخش این بگفت و باز گفت
چون این اسما بخاطر آدم آمد گفت الهی ذلت و خطایی که کردم بحرمت
و عزت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ببخش این کلمات بگفت
و چندان گریه کرد که بیهوش گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم هنوز آدم ازین مناجات فارغ نشده بود که حضرت
جبرئیل آمده بشارت آورد که ای آدم عجب کاری انشفاعت آوردی توبه تو



از جهت طواف بیت المقدس که مقام موسی و عیسی در دیار اسلام است
و از جهت نفع کلی بایشان میرسد و سلطنها از ما میگیرند که ما زیارت
کنیم پس ما حیله سازیم که ایشان محتاج ما باشند پس تدبیرها کردند
و رای این دیدند که مقبرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حفره
زده جسد نازنین آنحضرت را بدیار فرنگ یا روم برند تا مسلمانان
بزیارت بشهر خود محتاج باشند پس چهار نفر نقب زن جلالک را
کردند زر و سیم و مال بسیار بایشان دادند و جمعی را همراه ایشان
بمدینه فرستادند بلباس تجار و در محله که نزدیک بقبر آن سرور بود
جا گرفتند و از انجا بنقب زدن مشغول شدند چون دو سیم حجره گذشت
مردم بهر دیار متوجه شدند ایشان کار خود ساخته باشند در دیار
شام پادشاهی بود طاهر نام بس مرد صالح متقی و محب اهل بیت قضا را
شبی در شبستان خود بخواب بود واقعه دید که ناگاه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بخواب او آمد دست او را بگرفت بمزار خود
در آورده راه نقب زنان را بدو نمود گفت هان دریاب و زنهار
که جسم مرا خواهند برد چون پادشاه از خواب بیدار شد همه علامت

این مخاطب نرسد **آورده اند** که در زمان خلفای بنی عباس در شهر بصره
درویشی بود که محب اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بود و شنیده بود
در کوفه مردمان اهل خیر و محب آل رسول صلی الله علیه و آله بسیارند
عزم کوفه نمود با سینهٔ عاشقانه چون بشهر کوفه رسید آنچه شنیده بود
عکس آن یافت مدتی در شهر کوفه گشت و کسی باو چیزی نگفت و خبری
نداد عاقبت بدکانی رسید که صاحب آن دکان بزاز بود گفت
ای خواجه بده چیزی اهل بیت رسول بمحبت علی بن ابی طالب که مرا حاجتی
بود آن خواجه از قوم خوارج بود گفت بمحبت ابو تراب ترا خاک بدهم
چه جای درم و دینار است چون درویش این کلام بشنید جهان در چشم او
سیاه گردید و از زندگی خود بیزار شد از بازار بیرون آمد و میگردید کوچها را
گردان میگشت ناگاه بدر خانه رسید که کنگره و دیوار آن بسی بلند بود
زنی ماه روی خوب صورت سرو قد بر در غرفهٔ آن خانه نشسته بود
زاری آن درویش شنید او را طلب کرد گفت از چه مبتلی فقر احوال باد
گفت زن گفت چه تا حاجتی باشد که بغض علی بن ابی طالب علیه السلم را
در دل داشته باشد این بگفت و گوشوار خود را بیرون آورده بدو داد



مردی بود بس نیکی داشت و فرزند نداشت آن مرد را اگر چه

در آن ضعیفه افتاده دید بغایت صورتی خوب بشب لقا در پای دیوار

کاروانسرا افتاده و دست او بریده خون از آن روان چون آن مرد

آن حال مشاهده کرد دلش بدرد آمد بر بالین آن زن آمده بنشست

تا آن زن تا آن ضعیفه بهوش آمد دید بر بالین او پیری

نشسته بود داشت و او را سلام کرد پیر گفت حالات خود بمن باز گوی

چون زن بیچاره احوال خود باز گفت چون مرد نیز از محبان اهل بیت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود او را تعظیم کرد و تسلی خاطر داد بعد از

دلداری او را بخانه برد و مهربانی بسیار نمود و روی او را از گرد و غبار پاک

کرد و با زن گفت با این ضعیفه مهربانی بسیار کن آن زن پیر روی

بشوهر آورده گفت ای مرد ما فرزند نداشتیم حق سبحانه و تعالی بشفقت خود

ما فرزندی عطا کرد انشاء الله الحمد لله والمنة بر ایشان در محافظت و معالجه

وی سعی نمودند تا بعد زمانی دست آن ضعیفه خوب شد و آن عورت

صالحه در طاعت و ذکر حق لحظه فارغ نبود تا مدت هفت سال از این بگذشت

از طرف روم خواجه آمد که یکصد هشتاد شتر متاع بار داشت از هر

متعجب شد گفت چنین تحفه و هدیه را کسی بی سبب چون قبول نتوا

ند پس بپرسید ای خواجه از ما چه میخواهی و چه مطلب داری خواجه

گفت خواهم که دختر خود را بنکاح بمن دهی گفت ای خواجه دختر نیست

زنیست بر سر که دارد شوهر گفت نه خواجه گفت که میخواهم تو با وی وصلت

کنم پیر مرد گفت زمانی توقف کن که بروم و باز آیم و جواب تو بدهم

پس آمد پیر طبقها را برداشت بحرمت آن زن آورده و بر زمین

نهاد و حقیقت را با آن زن نمود زن این سخن شنید شاد شد و گفت

آنچه خواجه سوداگر که دیروز از طرف روم آمده است میخواهد با ما

خویشی کند زن قبول نمود اما بواسطه قطع دست غمگین و آزرده بود که با دست

بین نزد شوهر چون رود پیر از خانه بیرون آمد بخواجه مبارکباد

گفت و نعمت بجای آورد و خواجه نیز از این بشارت خرم گردید فی الحال

کس بشهر فرستاد و قاضی را طلب نمود و نکاح بعلت شرع محمدی بستند

در آن وقت هم اسباب عروسی آراسته کرد و بخانه آمده بشهر فرستاد و از

شهر بنایان و استادان طلبید فی الفور ساختند عالی در باغ و بوستان

در حوالی آن کاروانسرا ساخته و آراسته و پیراسته گردانید منزلها ما



دیدیم که در خاک مذلت افتاده با جامه خون آلود زمانی توقف نمود
تا از خواب آگاه برخاست چون هر دو دست خود را درست دید در
سجده افتاد و شکرها نمود و جامهای خون آلوده را از تن بیرون
کرد و لباس نو در سامان پوشید و سوار شد و نزد داماد رفت عاقبت
الامر روزی خود و زن با کمی یک نشسته بودند ناگاه دیدند سائلی از
در خانه الله دوست زد خواجه درم خیری کرد تا به سائل بدهد
کنیزان حاضر نبودند زن آن درم از دست وی نزد درویش برد زن
چون ملاحظه کرد درویش را بشناخت گفت تو آن شخصی که من در خانه
تو بودم که مرا دست بریدی و طلاق دادی و مرا از شهر بیرون کردی
و گفتی که ذوقی که او ترا باشد بر من حرامست اکنون نکودی تو دست
مرا او ثواب شفا داد آن ملعون چون این سخن بشنید در گریه افتاد
گفت آری منم پرسید که اینهمه مال و جمعیت تو بکجا رفت گفت چون
دست ترا بریدیم و از خانه بیرون کردم ها لحظه آتش در خانه
من افتاد و هر چه در سر کار من بود با تمام بسوخت و از آن روز نکبت
افتاد از خان و مان و مسکن محروم گشتم خواجه حکایت زن و گدا

امروز از تکیه سؤال کردم و بدیده نگریدم جواب شنیدم که از فلان در
گوشه دانستم که حاتم از دنیا رفته است چون تحقیق کردند چنان بود
آورده اند که در زمان حاتم پادشاهی بود در بلاد عرب خواست که نام و
نشان خود بلند سازد و از حاتم دیگر باز نگویند سخن نمود و شخصی بهم رساند
و در صحرا باد داد که سر حاتم را از بار کردن جدا سازد تا نام و نشان او
بلند شود قضارا عادت حاتم این بود که هر صباح سوار شدی با سفره
نان و طعام همراه برداشتی و بصحراها شدی و در سر راهها نشستی
تا اگر مسافری یا درمانده برسد سفره پیش او بگشادی که روزی در سر راه نشسته
بود که آن جوان در رسید حاتم او را تعظیم کرد هر چند تکلیف کرد که ساعتی
توقف نماید و آب سردی یا پاره نان تناول کند آن جوان قبول نمود
که مرا کار عظیمی در پیش است نمی توانم جایی توقف نمود تا آنوقت از آن
کار ظاهر نشود بهیچ امری نمی توانم پرداخت حاتم گفت هر کار و مهمی که
ترا در پیش است من یاری تو دهم و همراهی کنم و کار ترا آسان کنم اما
شرطی که سه روز مهمان من باشی آن جوان چون آن حدیث بشنید
بشنید قبول نمود پس آنگاه او را همراه از آن صحرا بخانه برد و سه روز آن جوان



عنه یهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون آورده اند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم روزی در حرم کعبه نشسته بود و تقریر و بیان
عظمت حق جل و علا میفرمود در اثنای این کلام فرمود که حق سبحانه
وتعالی را لوائیست از نور و ستونش از زبرجد که اورا حق سبحانه وتعالی
پیش از بنای عالم آفریده بود و بران نوشته که لا اله الا الله محمد رسول
الله علیا ولی الله بخط نور خوانا است ودر روی حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه آورد وگفت یا رسول الله حامل آن لوا که خواهد بود حضرت
فرمود که حامل آن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است چون
عمر این سخن بشنید گفت یا رسول الله حضرت علی را استعداد قوت آن که
آن لوا را بردارد رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اسکت یا ابن الخطاب
اگر زمین را حلقه بودی امیر المؤمنین علی بر ابداوا انگشت خیبر کن بی
بر داشتی قوت و جلالت علی علیه السلام در وهم و عقل مخلوقات در نمی آید
آنگه روی بحضرت علی کرد وگفت یا علی انت منی وانا منک یا علی دمک دمی
ولحمک لحمی وجسمک جسمی وقولک قولی فی الدنیا والآخرة صدقت یا
رسول الله یعنی خواجه کونین دنشاها از مقام قاب قوسین وجلال سلطنت

جای حاصل شد عباس عبدالله میگوید که چون این سخن از حضرت
رسول الله در حق علی علیه السلام شنیدم محبت علی در گوشت و پوست من قرار
گرفت چنانکه هرگز از محبت او عاصی نشدم آورده اند که غلامی دزدی
گرفته بودند بخدمت حضرت علی علیه السلام آوردند حضرت از غلام پرسید که
دزدی کرده اقرار داد که بلی یا علی با تو دروغ نتوانم گفت از او پرسیدند
که چرا دروغ نگفتی گفت زبانم اقرار نمیدهد که با علی علیه السلام دروغ گویم پس
حضرت علی علیه السلام سه روز از آن غلام میپرسید و اقرار مینمود او همان
میگفت که بلی یا علی تقصیر نمودم تا موجب شرع دست او را ببریدند غلام دست
بریده برداشت و گفت دیگر میرفت و مدح و ثنای آنحضرت میگفت او را
پرسیدند که تو مدح که میخوانی گفت مدح علی علیه السلام گفتند ای غلام او
دست ترا ببرید و تو مدح میگویی غلام گفت چه سازم محبت آنحضرت
چنان در دل و جانم جای گرفته که غیر مدح او چیزی دیگر بر زبانم نمی آید
دیگر آنکه جزای من در دین و دنیا بمن رسانید و از عذاب دوزخ رهانید
پس چرا مدح او نگویم دست چه باشد هزار جان من فدای خاک
پایش باد چون مردم از غلام این کلمات شنیدند بخدمت حضرت



دیدم که در میان خون غرق شده فریاد میکرد و هیچکس بفریاد وی نمیرسید
بیرون گفتم واویلاه وامصیبتاه مرا چها باید دید و کشید از آل ابوسفیان
انگه روی مبارک با امام حسین علیه السلام آوردم و گفتم آنچه بدست
رسوای فرزند خواهی دید اما آنچه تو رسید صبر کن که نه بدست شد
و نه مادرت و نه برادرت حضرت امام حسین گفت الحکم لله چه
علاج غیر از صبر آنچه از شما بعد از ثواب بمن رسد چون حضرت امام
شقیان وامیر مؤمنان این وصیت کرد و این آیه برخواند وبشر
الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
آورده اند که در زمان خلفای بنی عباس در شهر موصل مردی بود
بخیل و سوالی زن و دختری داشت که از محبان و شیعیان علی بن
ابی طالب علیه السلام بود هر روز دو قرص جو بدان دختر دادی روزی درویشی
بدر خانه بخیل آمد و آواز داد که کیست بمحبت علی علیه السلام و اهل بیت خیرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا چیزی دهید چون دختر آن بشنید
گفت هزار جان من فدای خاک پای اهل بیت رسول باد آن دو
قرص که از آن او بود بدان سائل داد درویش آن روز نیز روزه کرده بود

و پاره کرد و دست آن دختر را ببرید تا خون بایستاد چون زمانی
گذشت لشکریان از هر طرف رسیدند دختر فی الحال بهوش آمد پادشاه
از او پرسید که این چه حالت دختر از گذشته حالات خود پیش پادشاه
بیان کرد مهر و محبت پادشاه نسبت بدختر زیاده شد گفت ای دختر در
دنیا ملک پدر دارم ترا بدختری خود قبول کردم این بگفت و او را بر
مرکب سوار کرد و از آنجا روان شد چون قدری چند برفت دیگر دختر
در پشت اسب آزار دارد و محفه طلبید او را در محفه نشاندند بحرم
سرای خود برده بمعالجه او مشغول شدند تا جراحت او بهتر شد و آن دختر
هر شب نماز و اشتغال میکرد و روز بروزه بود چون مدتی برین گذشت
روزی پادشاه به پسر خود گفت ای پسر این بنده عصمت دختری دارم
میخواهم که او را بتو دهم و عقد بندم قبول کنی یعنی سکینی آن پسر زبان
بمدح و ثنای پادشاه گشود و گفت امر و فرمان مر تراست آنچه
مصلحت بینید در آن عین ثواب و صلاح است پس بتزویج در کار دختر
نمودند و سه روز هفت شبانه روز دختر را آرایش دادند و شبستان و
خلوتگاه بسر فرستاد اما از آن دست بریده دختر بسر خبر نبود در



شد این بگفت و آنگاه رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم کرد و گفت
یا علی این دختر را بمحبت تو دست بر بیه الله دعا کن که تا حق سبحانه و تعالی
دست او را درست سازد پس حضرت امیر مومنان از تخت بزیر آمد
و دست کرد و از هوا پنجه بگرفت و بر ساعد دختر نهاد و سوره فاتحه یکبار
خواند هنوز بآیه نستعین نرسیده بود که بقدرت حق سبحانه و تعالی دست
آن دختر را درست ساخت پس آنگه حضرت فاطمه علیها السلم سر و روی
او را بوسید و برخواست و بر تخت نشست روی بآسمان نهادند اما
پس شاهزاده همچنان بر در ایستاده و انتظار میکشید که میان داماد
و عروس چون بگذرد چون زمانی بگذشت هیچ گفتگویی نشنید آهسته
در بگشاد فرزند خود را دید که تکیه زده دختر بر روی سجاده تکیه زده
در سجود بود و هر دو دست بر زمین نهاده بتعجب فرو رفت زمانی
در این اندیشه بود که ناگاه پادشاه را عطسه روی نمود دختر از صدای
آن بیدار شد هر دو دست خود را درست یافت بار دیگر بسجده
شکر افتاد حمد و ثنای حضرت باری عز اسمه بجا آورد و بعد از آن سر
بر آورد و بر پادشاه سلام کرد چون دست او را درست دید احوال

و این خبر در تمام اقالیم سبعه مشهور گردید مگر پادشاهی در بلاد ماورا
النهر بود که نام او تبع بود حق سبحانه و تعالی او را در سوره دخان از کلام
معجز نشان یاد کرده شهر سمرقند را او آن ملک بنا کرده و خراب
آمود را او بست چون خبر ساختن مکه معظمه وارشاد نیز یافت آن
خانه نمودن بوی رسید گویند که چهار صد حکیم در خدمت او بودند
با ایشان مشورت کرد که میخواهم زیارت آن خانه روم مصلحت شما
چیست ایشان همگی اتفاق نموده صلاح دیدند ملک تبع تقرر مود تا
ساز سفر و براق آن راه از هر چه بایست انتخاب کرده با خیل و حشم ادا
شکر عزم آن سفر نمود چون بعد از طی منازل و مراحل نزدیک بیثرب رسید
در وادی که الحال مدینه است فرود آمد بعد استخراج علوم نشست
و طرفه بوی خوشی عجب نسیم عنبر بیزی از آن وادی بمشام جان حکما
رسید با خود گفتند که البته این وادی شهر خواهد شد که مقام و مسکن
بهترین عالم و آدم و خاتم انبیا و برگزیده بارگاه حضرت کبریا و شفیع
جمع اصفیا یعنی حضرت باعزت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که پیغمبر آخر الزمان باشد در این مقام مدفون خواهد شد پس آن



صد و بیست نفر از حمالان و دهقانان بود و بسیاری از نسل حکما اند

آورده اند که در زمان موسی علیه السلام مردی بود زاهد و عابد و متقی
و عالم و از مخصوصان اصحاب موسی علیه السلام بود و از موسی علیه السلام صفات
پیغمبر آخر الزمان بسیار شنیده بود و پیوسته در دعاها و اوراد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله یاد میکرد چون موسی علیه السلام در گذشت
آن زاهد طریق ریاضت پیش گرفت و او را زاهد خدای میگفتند
و اکثر اوقات در بیابان و صحراها حضرت باری عز اسمه را عبادت
میکرد چون موسی عاقبت الامر بوادی که فیمابین مصر و مدینه بود
مقام گرفت و در آن وادی عبادت مینمود و گاه گاه بشهر مدینه
آمدی و باز میگشتی و معبد خانه خاص خود عود کردی و در آنجا
مقام کرده چاهی کنده که آب خوش از آن چاه بیرون می آمد و پیوسته
مقالات حضرت موسی علیه السلام در توریة ایلیا خواندی و مشغول
همی بود و علم هندسه از اول خوب میدانست و علم دانیال و در آن
ماهر بود و گاهی در اسطرلاب نظر میکرد و حکم مینمود و در محبت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی علی علیه السلام

پیغمبری ظاهر شد و آن صفتها که حد ایشان گفته بود در وی بدید و بدان
او گرویده بود و منتظر پیغمبر آخر الزمان بود تا قریب پانصد سال از این
نیز بگذشت که ناگاه خبر بعثت پیغمبر آخر الزمان رسید و آوازه معجزات
او روز بروز بلند تر میشد تا کار بجائی شد و مکه را از دست ستمگران
قریش گذاشته بمدینه آمد روزی با اصحاب خود از در خانه زاهد گذر
میکردند ناگاه پیرمرد قوم ند خاکه در مدینه جا داشت و از اعیان و مشاهیر
مدینه بود آمد در آن میان جوانی بود صاحب جمال و زیرک چون نظر او بر رسول
صلوات الله علیه افتاد از یکی پرسید که این مرد کیست آنشخص گفت
و بالک او را غنیمت بشمر او پیغمبر آخر الزمانست چون آن پیر نام حضرت
پیغمبر بشنید نعره برآورد و بیهوش شد پس از اتصال حضرت را اعلام نمودند
چون حضرت این خبر بشنید بر سر او آمد جوانی دید که نور ایمان از جبهه
و رخساره او شعله میزد پس حضرت رسالت سر آنجوان از زمین بر
داشت و بر زانوی مبارک خود نهاد و قوم آن جوان را طلبید چون خبر
بجماعت رسید جمله آمدند و گریه و زاری کنان بر سر آن جوان گرد آمدند
چون مشاهده کردند دیدند که سر او بر زانوی حضرت رسالت پناه است



بیرون آورد تا ایشان میرفتند ناگاه انگشتر از دست آنحضرت جست و در
چاه افتاد چون آنحال بدیدند جمله متحیر شدند و اقوام زاهد نزد خدا
حاضر بودند و صحبت حق خویش بیاد آوردند چون خاتم در چاه افتاد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را طلب کرد و گفت
خاتم مرا از این چاه بیرون آور که حل این مشکلات بغیر تو نیست
پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم برخاست و بر سر چاه آمد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم سوره فاتحة الکتاب برخواند فی الحال
آب آن چاه جوشش نموده کف برآورد و بالا آمد دیدند که خاتم بر سر
کف نهاده می آید چون ببالا رسید شاه ولایت دست مبارک دراز
کرده انگشتر را از روی کف برداشت ببوسید و بدست حضرت
رسول صلوات الله علیه داد اقوام زاهد نزد خدا چون این ولایت
را دیدند بر صحبت نزد خدا که حق ایشان بود آمده با یکدیگر مشورت
کردند و منتظر صحبت حق بودند در بین نکوه دیدند که حضرت کاشف
مشکلات عالم بجمیع ماهیات و خلاصهٔ موجودات محمد مصطفی
و حضرت شاه ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب دو ی

قبول کردند تا حضرت پیغمبر آخر الزمان در حیوة بود تصرف آنحضرت بود و
مصالح سلسلهٔ نبوت خرج میشود و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم را
هرگز میل بطعام دنیا نبود چون در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آیه وآت ذا القربی حقه والمسکین وابن السبیل آمد رسول صلوات
الله علیه فدک را که آن هشت ده باشد تسلیم حضرت فاطمه علیها السلم
کرد قبل از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هیچ دور آیت
یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین منافقان و مخالفان
در آیه ذو القربی حقه والمسکین حکم نکردند فدک را از حضرت فاطمه علیها السلم
بجور و عنف ستانیدند و بحدیث البینة علی المدعی والیمین علی المنکر از
حضرت فاطمه که صاحب ید بود بینه طلبیدند و بقول دو فاسق بدین
حدیث عمل نکردند و آن چنین است که انا معاشر الانبیاء لا نورث
ولا نورث و ترکناه صدقة و هیچ یک از نبی و رسول بخوار بدین اقرار
ندادند و روایت نکردند که ما از رسول شنیدیم که انبیا را میراث نمی باشد
حکم این آیه که و ورث سلیمان و هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل
یعقوب و قول حضرت فاطمه علیها السلم را قبول نکردند و فدک را



حضرت علی بن ابی طالب در میان انجمن چنانچه ابوبکر گفت و آنچه بود
شرمنده شد پس قبالهٔ فدک نوشت بحضرت فاطمه علیها السلام داد
و مدت هفت روز از خانه بیرون نیامد تا عمر لعین بر خانه اش آمد
با خالد ولید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده ثقفی و او را بیرون آوردند
گفتند چرا منبر و مسجد را خالی گذاشتی ابابکر گفت از شرمندگی مردم پس عمر گفت
من ترا به مسجد میبرم احدی را قدرت نیست که منع تو کند او را همراه بردند
به مسجد بردند در کوچه و محلهٔ مدینه منادی کردند که هر کس بر خلیفه حجت کرده
او را بکشیم و مالش را بتاراج بریم و نوشتهٔ باغ فدک را از حضرت فاطمه علیها
السلام ستد و پاره پاره کرد مردم او را از فدک بیرون کردند با خالد ولید و بعضی
گمراهان بر خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند تا او را به مسجد برند
تا با ابی بکر بیعت کند حضرت فاطمه علیها السلام از این حال خبر یافت در خانه را
بست در پشت در بایستاد و حضرت امیر مؤمنان در خانه بود عمر علیه
اللعنه لگد بر در زد و در بر شکم حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فرزند
نرینه از بطن حضرت فاطمه ضایع شد چهار ماهه بمحسن و خالد بن
ولید شمشیر با غلاف بر ساعد فاطمه علیها السلام زد تا وقت مردن جای

من جواب سلام شما را باز دادم پس آغاز کردم گفتند ما از پیش قیصر روم آمده ایم
گسیل شده بزبان رومی از خلیفهٔ شما بپرسیم و جواب باز شنویم
سؤال هفت سالهٔ خراج روم باو دهیم و ملک شام نیز بایشان تسلیم
کنیم چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نموده جانشین
و خلیفه او ابابکر باشد اینک امیر باشد که از عهدهٔ سؤال بیرون آید ابابکر ملعون
گفت ما زبان رومی نمیدانیم رهبانان گفتند بزبان عربی سؤال کنیم ابابکر
همچو خر در گل ماند و هیچکس جواب مسایل ایشان نداد رهبانان گفتند
عرفنا دینکم و لیس بینا الحق آن قوم نومید شدند و اراده بازگشتن
نمودند سلمان فارسی دید مطلع شد باتفاق جمیع رهبانان گفت
خلیفهٔ دیگر هست بقول خدا و رسول خدا حلال مشکلات و گوهر دریای
علم و داماد حضرت رسول الله است چون اینها از سلمان این حدیث
شنیدند قیس که مهتر ایشان بود گفت الحمد لله کجاست و مسکنش کجاست
سلمان گفت شما نشنیده اید او را خبر کنم چون رهبانان این شنیدند خوشحال
شدند بعد سلمان بخدمت امیر مؤمنان آمدند عرض نمودند چون
شنیدند که ایشان گفته اند که عرفنا دینکم و لیس بینا الحق حضرت



و بخورد و در ان دم از درخت خون بچکید درخت بدیگاه دربالاء ربا
نبالید از دست بعد بعد آدم و حوا و حوا انند دران دم خون آلوده شده خون
حیض ظاهر شد از بحهت هر ماه ذریت او حایض بکردند ها بان
نقض توی قول حضرت نمودند دوم گفت چیست آنکه نفس میزند جان ندارد
حضرت فرمود که آن صبح کاذب که والصبح اذا تنفس نقض توی قول
حضرت نمودند پرسید کدام است آنکه قوم خود را پند داد که یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم حضرت فرمود که آن مور چه بود که قوم خود را
پند داد که از آسیب مرکب سلیمان اجتناب کنید خشنود از این نقض توی
نمودند باز پرسیدند آن چه محل است که از اول آفرینش دنیا تا انقراض
دو عالم آفتاب یکبار بر و تابیده دیگر نخواهد تابید حضرت فرمود که آن رود
نیل است که بفرمان الله تعالی لشکر موسی علیه السلم از انجا گذشتند بعد از ان
لشکر فرعون خواستند بگذرند آب بهم برآمد و آفتاب دیگر برو نتابید
نقض توی نمودند پرسیدند کدام است آن قبر که صاحب خود را از جایی بجایی
میبرد حضرت گفت آن ماهی بود که یونس پیغمبر را در شکم او بود بدریا
میبرد نقض توی نمودند باز پرسیدند که از آسمان تا زمین چه مقدار است

او بشفاعت هندو موسنان و محبان او را مقام جنت الفردوس
و مقام اعدا او در قعر جهنم است یا جابر آمیخته است گوشت من
با گوشت علی و خون من با خون علی احتباء جزء معنا معنو هر که از دوستان
ماست با ما حشر کرده میشود و از مخاطرات محفوظ ایمن است آورده اند
که ابرهیم بن اسحق روایت میکند که چون ابوبکر فوت شد جوانی بود در
مسجد حضرت رسول آمد اصحاب پیرامون عمر نشسته بودند پیش عمر
آمد از و پرسید که دلالت کن مرا بر کسی که عالم ترین شما باشد بکتاب خدای
و سنت رسول او از هر کس بهتر داند عمر گفت که اگر بگویم که من بهترم مسئله
می پرسد شاید که از جواب عاجز آیم و موجب خجالت شود پس اشارت
بحضرت امیر کرد جوان نمود گفت ای عمر هر گاه دانید که او افضل و
اکمل شماست پس چرا درین مقام نشسته و مقتدای خلقان و مرد محی هر کاه
از خود نافضل تری و عالم تری دانی پس اینجا نشستن تو حرام است این
بگفت و نزد حضرت امیر رفت پرسید که تویی که فاضل تر و عالم تر
امتی و سنت حضرت رسول الله نزد تست امیر گفت آری جوان نمود
گفت سه سوال از تو پرسیم اگر جواب با صواب شنوم باز پرسم حضرت



وما تاخر نصیبه عند الله نسیة من سمع فضیلة من فضایله غفر الله له ذنوب
التی اکتسبها بالنظر یعنی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که حق سبحانه و تعالی چندان فضایل و کمالات جهت برادرم علی بن
ابی طالب بخشیده و تقویت کرده که شماره آن غیر خدا کس نداند و هر که فضیلتی
او را ذکر کند بیامرزد الله تعالی او را و گناهان گذشته و آینده او را و هر
که بنویسد فضایل او را فرود آیند فرشتگان و استغفار کنند از
برای آنکس و گناهانی که از آنکس بوجود آید هر آینه عفو فرماید و از
بلاها امین باشند آورده اند که ابا بکر بود عمر جایی می نشست جوانی
بمجلس آمد و گفت وصی حضرت کیست عمر گفت منم مردم بدو گفتند
جا و بنا امیر المومنین بگو گفت من موسایی ام و در توریة نام وصی
پیغمبر یاد دیده ام اکنون آن اوصاف در تو موجود است او جانشین و وصی
پیغمبر است والا او جانشین نیست عمر گفت بگو آن صفات کدام است
گفت اول این بود دانستم دشمن اهل بیت پیغمبر بود و من دوست
مدح و ثنای آل رسول میکردم و او با من بد بود و منع میکرد و مال بجهة
داشت بدین جهت از من دریغ میداشت اکنون فوت شده و با من

بیابان نمای اندو دور شوند الا ملک مرغ از آنجا با انداز آن بیابان بیرون است از و
بپرس که آن دفینه در کجاست و کجا پنهان ساخته تو خواهی گفت
پس آن جوان دعا و ثنای امیر مومنان گفت روان شد بعد از طی منازل
بیمن رسید و از اهل آنجا وادی برهوت را پرسید نشان دادند چون
بدان صحرا رسید عجب زمین سهمناک دید ملاحظه نمود یک جانب آن
صحرا سیاه و یک طرف سبز جمعی مرغان سیاه در آن صحرا پیدا شدند
حمله یکبار قصد آن جوان نمودند چون خط مبارک حضرت امیر را بدیشان
ظاهر ساخت از و دور شدند الا یک مرغ که نرفت و نزد او نشست گفت ای
بنده را حضرت شاه ولایت بتو فرستاده و فرموده که آن مال را کجا
دفن کرده و بچه مکان پنهان ساخته چون آن مرغ نام شاه ولایت
بشنید بیفتاد و پر و بال خود بر زمین زد و بخاک میغلطید بعد از ساعتی
سر برآورد و گفت ای پسر نیکو که واقف احوال جنت و دوزخ باشد و
ضمایر کل اشیا بر و ظاهر باشد او نمیداند که دفینه کجاست چون بدینجا آمدی
با تو بگویم برو و در زیر آستانه خانه هزار دینار زر سرخ است بردار دعا
گفت در راه خدا و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله صرف کن و باقی خود



حضرت امیر مؤمنان گفت ای فاطمه غمگین مباش که الله تعالی برکت
و مال داد ... نخواهد گذاشت چون نماز شام رسید حضرت با اصحاب
نماز برخواستند و بعد از نماز شام باوراد مشغول شدند حضرت امیر
گذاشت بخلوتخانه آمده و دست برداشت و گفت الهی تو وقف التربیه
که او بکو نبود و مال بستانند و من بالطاف و کرم بیکران تو مینازم مرا شرمنده
مساز حضرت امیر در آنخانه بمناجات بود که حضرت فاطمه علیها السلام دید که
وقت افطار است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جسته جوی بجی
آمده دید که در آنخانه بمناجات مشغول است در حجره ایستاده و انتظار میبرد
دست بکشود تا آمین گوید که ناگاه سفره از غیب مخزون بدست فاطمه علیها السلام
آمد حضرت امیر مؤمنان آن سفره را گشاده در پیش حضرت رسول و اصحاب
نهاد چون سفره را گشودند رایحه عطر بمشام ایشان رسید سفره
چنان بهن شد که حد مجلس را احاطه کرد چون ملاحظه کردند انواع
نعمتها و طعامها در آن سفره بود که هرگز ندیده بودند پس آنجماعت هر چند
از آن نعمتها میخوردند هیچ کم نشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر کدام بخورد حصه از این طعام برداشته چند بمسجد داشتند

جمعی در پیش وی آمدند که زنی بیوه بود دو پسر داشت و چهار برادر و مال
بی نهایت از بعد آن پسر مفقود شده بودند و به پسر عم داده بودند و برادران
آن زن را دروغ داشته بودند که بگو این پسر من نیست تا مال ایشان
ما باشد و باهم خویشان آن پسر را از خانه بیرون کردند آن پسر نزد عمر
آمد و عمر به قیام او را طلبید آن مردم را با آن زن پیش عمر آوردند دو
مدان زن آورده گفت این پسر نیست زن گفت نه پسر من نیست عمر هم
خود در این حکم فرو ماند و عاجز گشت ایشان را برداشته بخدمت شاه مردان
و امیر مؤمنان علیه السلام آوردند حضرت روی مبارک بجانب پسر کرد
و گفت چه دعوی داری پسر گفت این عورت مادر من است و مال پدر
من همه پیش اوست و از من دریغ دارد حضرت امیر فرمود که ای زن
مال پیش او بی چه ده که رسوا نشوی زن گفت یا حضرت این پسر من
نیست حضرت فرمود که شوهر کرده گفت نه گفت ای پسر تو زن خواستی گفت
نه پس گفت ای پسر برو و هزار دینار بیاور زن گفت یا امیر زار ازو بی
چه مطلبی گفت جهت کاوین تو میطلبم که ترا باین پسر دهم و در فع این مناقشه
تمام پس زن چون این بشنید فریاد برآورد که واویلاه این پسر من است



نشسته بود و بعبادت و طاعت مشغول بودی و زنی داشت جمیله
عفیفه که هرگز روی نامحرم ندیده مگر آن پادشاه را پادشاه دیگر مهمی عظیم
پیش آمده بود که اعتماد بر هیچکس نداشت الا بر آن شیخ عابد عاقبت الامر
پادشاه بدیدن شیخ رفته والتماس نمود و گفت میدانم که ترا بکار دنیا
و کدورات عالم سر و نیست و این نه کار تست اما لا علاج جهت فرستادن تو
نزد آن پادشاه چرا که اعتماد بکسی دیگر ندارم اگر چنانچه بواسطه مصلحت
مسلمانان قدم رنجه نمایی و پیغام ما برسانی لطف و کرم باشد چه
این مهم نیز داخل عبادت است زیرا که خیر مسلمانان درین است و ترا
اجر عظیم باشد شیخ بسیار متفکر شد پادشاه ابرام بسیار نمود عاقبت
شیخ قبول نمود پس کارسازی تمام کرده شیخ را روانه نمود و آن دو نفر
قاضی را طلبیده سفارش خانه شیخ بایشان کرد که هر روز باتفاق یکدیگر
بروند بدر خانه شیخ احوال بپرسند و غافل نشوند و مردم او را از هیچ
حفاظت نمایند و آنچه مایحتاج مردم شیخ باشد عرض کنند تا در انجاح آن
کوشیده شود پس بحسب الامر پادشاه آن دو قاضی هر روز بدر خانه
شیخ میرفتند و حال ایشان میپرسیدند تا آنکه روزی آن عفیفه را بدیدند

آن کودک که پادشاه شده بود و بر تخت نشسته بود دو کودک را
که قاضی کرده بود پیش آمدند که زنی زنا کرده است حد شرع بر وی جاری
باید ساخت آن کودک که پادشاه بود در صورت آن قاضیان گواه
طلبید فی الحال گواهان را حاضر ساختند پس آن کودک که پادشاه بود
از ایشان پرسید که چه گواهی دارید گفتند ما گواهی میدهیم که فلانه زن
عابده زنا کرده پس بقول قاضی و گواهان رجم لازم شد آخر آن کودک
که وزیر بود گفت مارا حکمی هست پس آن گواهان را از هم جدا کرد و گفت
واحدا واحدا پیش پادشاه آیند و آنچه رفته گواهی دهند هر کدام بگویند
روند پس چون در شهادت ایشان خلاف ظاهر شد آن کودک که پادشاه
بود حکم نمود تا قاضیان با گواهان بصحرا بردند و آتش در زدند فریاد و غوغا
برداشتند که هر که حکم خلاف شرع و گواهی بدروغ دهد سزای ایشان
اینست وزیر آن حکم از آن کودک بشنید پرسید که نام آن کودک چیست
گفتند دانیال در آن وقت دانیال هفت ساله بود که حکم این مقدمه کرد پس
وزیر بخدمت پادشاه آمد و دعا و ثنای پادشاه گفت پادشاه پرسید
که هیچ خبر درین باب بخاطر آوردی که موافق عقل باشد وزیر حکایت



نسیم شمیم روح بخش مشام جان ودیده نکرد و دماغ عمرو جه رایحه جان
معطر کردد پس هر که مطیع امر خدا باشد مقام او در بهشت است شعر
دلا دایم همه با خدا باش، محب اهل بیت مرتضی باش، متبرا ز
خارجیان مرده دین، غلام خاص شاه اولیا باش آورده اند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه قرار گرفته بود از هر جهت
لشکری از کفار جمع شدند و سردار آن جماعت را عمرو عبدود گفتندی آن
لعین کبریچی زبردست بود و از تمام ملوک آن روزگار بقوت و شوکت
زیاده بود و بمصاف [illegible] هیچکس نبود که [illegible] او بوزن سیصد من کنعانی
بود اگر بر کوه زدی از پای در آمدی لشکر کفار با او جمعیت نموده برسر مدینه
جمع شدند چون اهل مدینه دیدند حصار بستند لشکر کفار مدینه را
حلقه وار فرو گرفتند روایت کنند که مدت بیست روز در میان آن شد چون
روز بیستم شد عمرو عبدود سر تا پا غرق آهن و فولاد شد و بر مرکب کوه
پیکر سوار شده بمیدان آمد و نعره زد و مرکب اجل در کنار خندق
راند و اهل اسلام را آواز کفت و مبارز طلبید این خبر بحضرت رسول
صلی الله علیه وآله رسید آنحضرت برخاست و با صحابه کفت کسی که

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار غزوة علی یوم الخندق و المدینة و قتل
عمرو عبدود ضربت من عبادة الثقلین بعد از آن در مدینه را کشادند
شاد و خرم شدند و شهر مدینه دار الامان کشت ای عزیزان امام و پیشوا
چنین باید و غزا و امامت را اینان باید آورده اند که روزی حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان متوجه دیار یمن شدند و بوادی رسیدند
که در آنجا اعرابی ساکن بود و [illegible]
با اهل خویش در آن بیابان سر میبرد اعرابی چون حضرت امیر المومنان را
با آن عزیزان دید بکو سفندی چند داشت سر برید و در زمان [illegible] چند
پیش ایشان آورده عذر خواست پیش ایشان چون این مردی حال آن اعرابی
دیدند تحسین نمودند و وی را گفتند که ای اعرابی اگر ترا احتیاج افتد و مکه گذر
کنی نام ما بپرس و نزد ما بیا تا ترا مدد کنیم و این بگفتند و روان شدند
چون مدتی برین بگذشت خشک سالی پدید آمد و آن اعرابی پریشان گردید
روی بجانب مکه معظمه نهاد چون بمکه رسید تفحص آن جماعت نمود ناگاه
عمر و عثمان را دید شناخت و سلام کرد ایشان جواب باز دادند و با
هم مشورت نمودند که ما او را اعرابی فرستیم که او مال دنیوی هیچ ندارد



جمعی از سرداران عرب آمده گفتند که یا رسول الله ما عروسی داریم و دختر
فلانی را از جهت فلانی کدخدا میخواهیم اگر فاطمه علیها السلام را بعروسی با دختری
و ما را بقدوم شریفش مشرف سازی چه شود حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که شاید اما من بدوم و باوی شوورت تمام اگر خاطر او
مایل باشد چه شود این بگفت و برخواست و بحرم رفت و گفت ای فرزند
اشراف عرب جمع شده آمده اند و شما را بعروسی خود میطلبند رخصت
سکینی یا فاطمه علیها السلام گفت ای پدر بزرگوار شما را معلوم است که ایشان
مرا بعروسی نمیطلبند تمسخر و عیب ما منظور میطلبند زیرا که زنان ایشان
و دختران ایشان حله یار رخت و رخوت الوان و با اسباب عشرت زینت
انده و مرا لباس سوای پیراهن و چادری نیست و با ایشان نیز نسبتی
ندارم رفتن من بجز زیان و شماتت نخواهد بود حضرت رسول صلی الله
علیه وآله این حکایت شنیده غمناک شد فی الفور حضرت جبرئیل با بوالک
جلیل نزد رسول رب العالمین آمد گفت یا محمد فاطمه را با این لباس
بعروسی ایشان فرست که از اینجا حکمتست چون این بشنید گفت
امر از خدای تعالی است هر چه فرماید همین صوابست پس فاطمه علیها السلام

بمنت تمام او در سید فی الحال صد هزار گشته بعره برد و از خود برفت و جا
بحق تسلیم کرد و مجلس سور بماتم بدل شد چون قوم آن بدیدند جامها چاک زده
فریاد برآوردند و حضرت فاطمه علیها السلام خجل شد همان زنان برخواست وضو کرد
و دو رکعت نماز بگذارد و دستها را بدرگاه احدیت نیاز بر داشت و مناجات
کرد گفت پادشاها بنده نوازا بحق حقانیت ذات بی مثال تو و بقدرت
جلال لایزال تو و بحرمت شرف طاعات و اوردات و عبادات بندگان
خاص تو و بحق حرمت مهر سپهر ولایت و رتبه عالی نبوت که خلاصه ظهور
بنیاد شده و بحرمت اهل بیت پیغمبر تو که این ضعیف بیچاره را از الطاف و کرم
عام خود بر بین بنده ضعیف بیچاره را از الطاف و کرم عام خود بر بین بنده
ضعیف بیچاره را از الطاف و کرم عام خود بر بین بنده ضعیف خود ببخشی
و از خجالت مرا برهانی هنوز سر از سجده بر نداشته بود که عروس جان
بتن رسید و بپای حضرت فاطمه علیها السلام افتاد و تضرع و زاری نمود و دوری
نجات میطلبید و ایشان که آن همه زنان منزل چون آن فلانی
دیدند همه صد تن از ایشان ایمان آوردند و توبه از شرک و کفر نمودند
و کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول



باجمع صحابه که ناگاه سلمان درآمد و گفت یا حضرت شاه زاده ها بخود
شده اند انار و خرما میطلبند در شهر مدینه یکدانه انار یافت نمیشود چون
حضرت امیر پشت مبارک بمحراب داده بود در پیش او ستونی بود
نظر بر ستون کرد و بر آسمان نگریست در زمان ستون شق شد و ده
شاخ سبز بیرون آمد از هر جنس میوه که در عالم بود از آن شاخها بیرون
آمد سلمان گفت یا حجة الله هر مقدار که میخواهی ازین شاخها بچین پس سلمان
دست دراز کرد و آنچه ضرور بود برچید و نزد شاهزادها آورد پس
حضرت امیر گفت ای اصحاب هر که با ما دوست و صادقست دست
او بدین میوه ها میرسد آنکه با ما صادق نیست دستش باین شاخها
نمیرسد آن جماعت یکبار برخاستند و دست دراز کردند همچنانکه امیر گفته
بود بعضی را دست رسید و بعضی را نرسید بعضی شادان شدند
و خوشحالی نمودند مخالفان حسرت بازماندند ای عزیزان در دوستی
علی علیه السلام و اهل بیت بکوشید که از جمله رستگاران باشید آورده اند
که در مدینه طبیبی بود که نزد معویه لعین میبود و مردانی بود گفتی که
امیر مؤمنان و امیرالمؤمنین نزد ماست و نیز ابوتراب را طلب نمود

واسطه خاطر تیغی ضایع کرده بود بخانه امام نشست تا امام بیرون آمد
بپای امام افتاد عذرخواهی نمود که از گناه ما درگذر و از روی صدق
از شیعهای حضرت امام شد امام فرمود که ای مرد از جهت
این اعتقاد ترا اسباب شد گفت بجهت کرم تو یا امام و تصدق بهم خورد
امام فرمود که این خود سهل است بیا تا ترا بهتر ازین بنمایم پس دست
بدعا برداشت گفت الهی تو واقف الاسراری بر ضمایر فقیران
دانم دل گشته ام قادری که زنده سازی اگر ما را ازین گاه توفیق بهشت
هنوز دعا تمام نشده بود که بقدرت الله تعالی اسبان برخاستند برای
عزیز امام و شیواخین یا یک معجزات شاه هر دو با هم باشند آورده اند که در
بغداد مردی بود فاسق و خمار و از عمر خود تلف کرده بود و سر بغفلت و مال
داشت چون فوت شد وصیت کرده بود که چون مراحل
که بجهت افعال قبیح من نعش مرا در گورستان مسلمانان نخواهند
گذاشت مرا بتابوت نهاده بنجف اشرف حضرت امیر ببرید شاید
که حضرت شاه نجف شفاعتی بکند تا اسید از درگاه حق
مرد این وصیت کرد و تسلیم نمود اقوام او بوصیت او عمل کرده



حج میرفت در بیابان کلهار افتاده بود و در آن صحرا گرسنه و تشنه مانده
ناگاه جوانی دید که از جانب راست داخل بادیه رسید با وجود خرابی حال صبر مینمود
پس آن جوان بمالک رسید با وجود خرابی حال مالک شرم میداشت
که حال خود اظهار کند چون بمالک سلام کرد و جواب سلام شنید دست
دراز کرد و از هوا مطهره آب برد بدست مالک داد مالک بیاشامید
و قدم برداشت دیگر آن جوان را ندید چون دو روز دیگر بادیه رسید که چاه
آب بود مردمان آب برسیدن نشد و هیچکس بمالک آب نداد همان
جوان را دید که حاضر شد و رو بسوی آسمان کرد و چیزی گفت آب را دید
که بر سر چاه آمده بود مالک گفت مرا اکنون چشم استاد شد که دید باشم
من آب خوردم و قرابه نیز پر کردم و کسی از این حال واقف نشد چون
بحرم کعبه رسیدیم همان جوان را دیدیم که نشسته و پیرامون او علما و فضلا
نشسته ایشان را تعلیم میداد از احکام شرع و از اوامر و نواهی و کنایات
و رموزات باری عز اسمه چون نظر بر من افکند تبسم فرمود اما حرف
نزد من از نزدیکان وی پرسیدم که این کیست گفتند این را نمی‌شناسی
این علی بن الحسین است پسر زاده حضرت مرتضی علی علیه السلام است

ایشان نیست خدا که مرا فراموش نکرد و اکنون در دنیا نشستم این بگفت و روان
شد بعد بخود آمد چون امام برخاست آن لعین غش کرده بیفتاد و بیهوش
گردید بعد از یکساعت دو روز که بهوش آمد پرسیدند که یا خلیفه ترا چه واقع
شد اول با امام غضب کردی چون در آمد او را تعظیم نمودی و تواضع
نمودی گفت خاموش باشید چون چشم من بر او افتاد دیدم که تمام عالم
دریاست و اژدهایی از میان دریا سر بر آورده و دولت [illegible] بر روی تخت و بالا
بر بام قصر نهاده مرا گفت که اگر آسیبی بامام برسانی ترا با قصر فرو برم
گفتم امان و این عمارت بروی دریا بحرکت آمده ملعونی در آن مجلس
حاضر بود گفت این سحر است که بنمود نه چی گمراهان که خدا باطل فرقی
نمیکردند آورده‌اند که علی بن موسی الرضا چون عزم خراسان نمود بسرحد
نشابور رسید باغبانان دید که از باغبان انگور طلبید گفت نبود انگور
جهت ما بیاور در آن وقت محل انگور نبود باغبان گفت انگور از کجا بیاورم
که وقت انگور نیست امام مفترض الطاعه گفت تو بباغ رو و قدرت خدا را
تماشا کن باغبان بباغ رفت بقدرت الله تعالی و بولایت امام هر درختی



لعنت خدا برو باد و از دوزخ نجات نیابد آورده اند که محمد ابن مسعود
عجب من که مصنف این کتابم از جانب مصر بطرف مکه میرفتم و از آنجا
بطرف هند و زیر باد چون سیر کردم باز آمدم بدیار مصر و بمحله حسینیه
رفتم و در آن محله عمارات و مساجد و قصور بسیار دیدیم و درویشی نزد من
آمد و گفت بیا تا ترا عجایبی نمایم من با او برفتم در آنجا مسجدی بود بزرگ
نامعتبر که سی و سه ستون در آن مسجد نصب کرده بودند و یک ستون
از سنگ زنگاری که بسیار خط و خال بر آن نگاشته بودند از قلم صنع و در آن
میان خطی مسطور بود که الله محمد علی و آن درویش تقریر میکرد که علمای
مکه و اکابر مصر چند نوبت آن خط را بسنگ سابیدند که زایل کنند دیگر
نوبت تازه نوشته چون آن حال دیدیم این رباعی بخاطرم رسید که الله و
محمد و علی یک نورند ۰ آنها که شکلند نشان دورند ۰ ذره علم کز
آفتاب معنی ۰ خفاش صفت بعین معنی کورند ۰ باز همان درویش
نقل کرد که در سنگی نوشته دیدیم اسمای دوازده امام را بقلم صنع که در آن
سنگ نقش بود زهی فضایل و شرافت ائمه اثنی عشر علیهم السلام آورده اند

بر عمر حارث این مبالغه از حضرت رسول دید همچنان کرد و امر حضرت
را بجا آورد چون سه روز بگذشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
نماز صبح بگزارد اصحاب را گفت که بیایید برویم تا بجهت حارث نماز
جنازه بجا آوریم چون بدر خانه حارث رسیدند در بود نزد حارث بیرون
آمد حضرت رسول متفکر شد در آن اثنا حضرت جبرئیل علیه السلام در رسید گفت
یا رسول الله خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میفرماید که عمر حارث
که دختر را تسلیم نمود در خانه حارث بغیر از قرص جوی چیزی نبود یکی از
حارث بود و یکی از مادر حارث و یکی از عروس به بنت روزه
بودند یکبارگی آن شب چون محل افطار شد به عروس کاسه طعام
جهت ایشان فرستاد خواستند که بخورند درویشی لله لله بدر خانه آمد
سوال کرد حارث حصه خود را بدرویش داد عروس نیز حصه خود را
بدان سایل داد و هر سه بآن یک قرص افطار نمودند درویش طعام خورد
و بر باقی عمر ایشان دعا کرد و فرشتها آمین گفتند چون تقریر دعای آن خبر
کردند حق سبحانه و تعالی بر باقی ماند عمر حارث برکت نمود و آن بلا
دفع کرد الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آورده اند که در زمان سلیمان



بیان سائل داد دوم بار دو سوزن ببالای درخت شد آن بچهای
فاخته را برداشت و بزیر آمد چون فاخته‌ها آن را بدیدند بزبان بخدمت
حضرت سلیمان آمدند و حقیقت حال خود عرض کردند و بی‌تابی بسیار
کردند چنانچه دل حضرت سلیمان بدرد آمد دو نفر عفریت را امر کرد
که تا در روی هوا ایشان را با یکدیگر از هم بدرند اما حق تعالی
دو قرص دو نفر شان ایجاد کرد و فرمود که هر دو عفریت را دست بسته
نزد سلیمان آوردند چون حضرت سلیمان آن حال بدید گفت سبحان الله
ملاحظه کنید که صدقه و خیرات را چه مقدار فضیلت و ثمره است پس
آمرزیدند بجهت همان دو قرص نان که در راه خدا خیر کرد از غضب سلیمان
و خلاص آن دو عفریت خلاص شد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله سلم می‌فرماید که لا تستحیی من اعطاء القلیل و ... یعنی شرمندگی مکنید
بکم دادن خیر یا بجز دست رس باشد هر چند بمقدار مختصر باشد بزرگی
در این باب گفته است رباعی گر ذکر کنی ذکر زبان از همه به، طاعت که
شب کنی نهان از همه به، خواهی که تو از صراط آسان گذری، نان ده بجهان
که نان از همه به آورده اند که دو برادر بودند در شهر مصر یکی عبد الصمد

عبد الصمد ابا ... رفته در خانه ... دیدند خرس سیاه
در خانه بود بیامد و مردم را از این واقعه خبر داد که عبد الصمد خرس
شده آنجماعت آمده ملاحظه نمودند که همه شکل او مانند شکل بنی
آدم بود دیگر تمام اعضای تن خرس سیاه شده بود از این احوال اعجاب
علیه اللعنه گفتند پس فرمود که آن خرس سیاه را در آن خانه ... و این را
از خلق پنهان کنند اما بعضی از آنکه معاویه این خبر را شنود صد نفر
زیاده از معاویه ... بخدمت امام حسن آمده اعتقاد آوردند
و شیعه آل رسول شدند ای عزیز بزرگی که سر و پی آل رسول و ائمه هدی علیهم السلام
در دنیا و آخرت سودمند باشد صد هزار لعنت خدا بر معاویه ... باد
و بر پیروان او باد بالنبی و آله آورده اند که در مدینه مصر زنی بود بسیار
جمیله و بنهایت شکیله که نور چهره او طعنه بر آفتاب زدی و تجلی
رخساره او طپانچه بر طلعت ماه چهارده زدی حسن و جمال او رشک
یوسف کنعان بوده و دلهای عاشقان گرفتار چاه زنخدان او شده
دهان آن ماه شکر آب از چشمه حیوان خورده و غنچه غیرت را دل تنگ
لب چون شکر برده و گیسوی عنبرین او نکهت مشک تتار بخشیده و تا ...



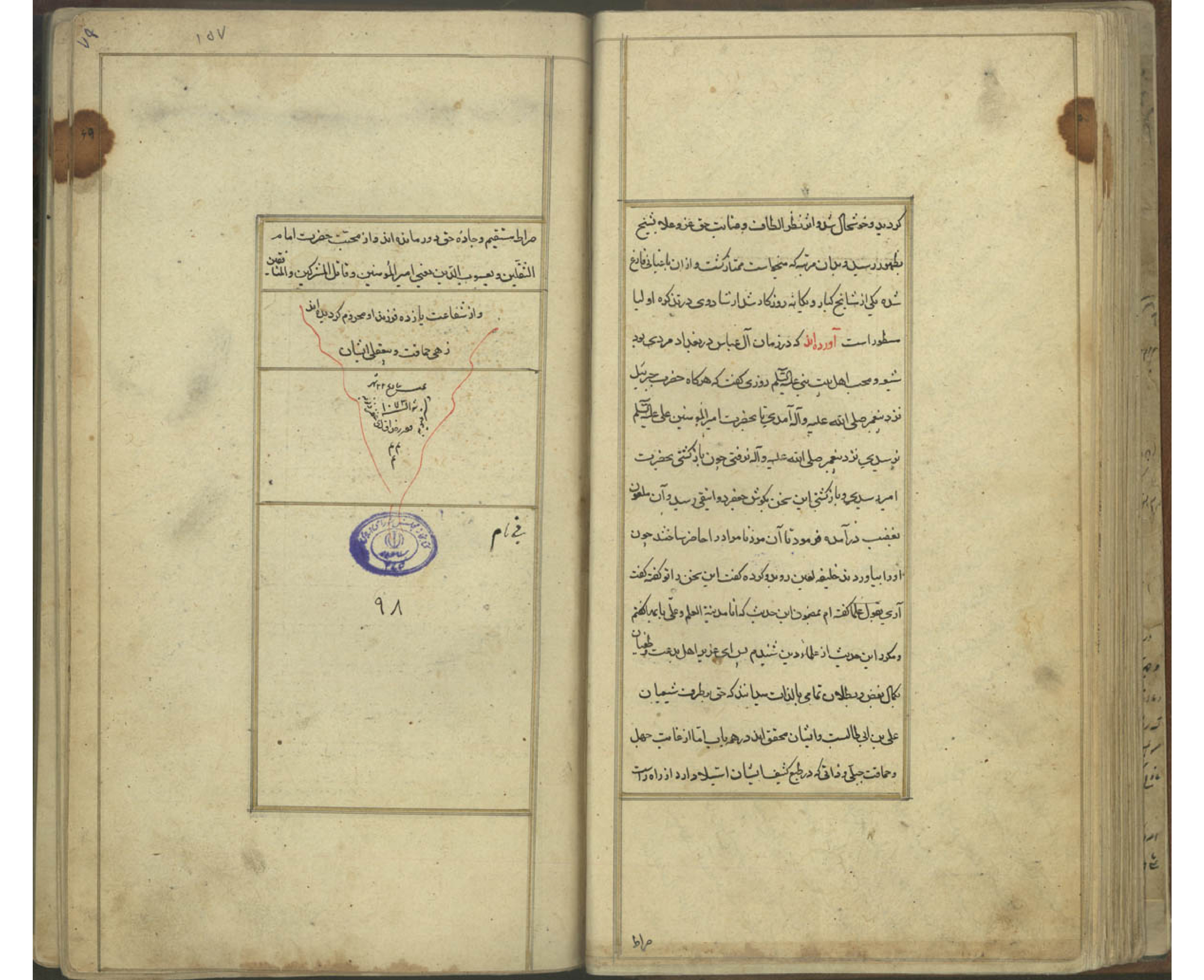
بود گفت ای زن مادر و خواهر من آنچه بود دادم همه را حلال کردم
مادر حضرت دیده که بیرون روم آن ماه بگو گفت این جماعت غلامان
و ملازمان منند که از تو شادی نخواهد گفت من از کسی میترسم که مرا
و ترا از کتم عدم بصحرای وجود آورده این بگفت و برخاست و متوجه
صومعه خود گشت آه و ناله و زاری و استغفار میبود و از کرده خود پشیمان
شد اما آن زن چون آن حال مشاهده نمود بترسید و با خود گفت که
این مرد هیچ معصیت نکرده بود میخواست که یک گناه کند از خوف الله
تعالی اندیشید و نکرد پس وای بر نفس ظالم من که چندین سالست که در
لهو و لعب مشغول اند و روز بسر برده ای ناکس و دون مکر ترا امروز نیست
و بر آن تسلی بتو داده اند این بگفت و از سر تخت بزیر آمده استغفار
کرد و روی بآسمان نمود و چون مرد زاهد روی آن زن بدید
آهی کشید و جان تسلیم کرد پس چون آن زن آن حال بدید برگشت
و بخانه خود آمد کنیزان و غلامان خود را بالتمام آزاد کرد و روی از
دنیا بگردانید و غسل کرد و کفن در پوشید و دو رکعت نماز بگزارد و سر
بسجده نهاد گفت الهی مرا دیگر زندگی نمیباید اکنون بر من نگاه تو

که پیغام کرد از ما سلام برسان و بگو که فردای قیامت که خلق اولین
و آخرین در صحرای محشر درمانده باشند ترا شفاعت کرده خواهم پیغام
گفت وای ندامت و ای حسرت که یک عمر خود در دین شما کرده ام
ضایع نیست بسم الله اسلام بر من عرضه کن فی الفور کلمه گفت و از روی
صدق مسلمان شد ان الله لا یضیع اجر المحسنین آورده اند که حضرت
موسی علیه السلام بکوه طور میرفت گفت الهی ارنی کیف احیاء و اقبض
یعنی پروردگارا مرا بنمای که جان دوستان خود را چگونه قبض میکنی
ندا از عالم بالا آمد که ای موسی در فلان موضع از دوستان ما دوستی
افتاده او را دریاب تا ترا معلوم گردد که چگونه قبض روح او خواهد شد
موسی علیه السلام بدان موضع رفت جوانی دید در کنجی افتاده و هر استخوانهای او
از ضعیفی نمایان شده و خشتی در زیر سر نهاده بجان کندنست موسی گفت
السلام علیکم یا ولی الله جواب داد که علیکم السلام یا کلیم الله موسی گفت
ترا چون معلوم شد که من کلیم اللهم گفت آنکه ترا باینجا فرستاد مرا خبر
داد پس موسی علیه السلام متعجب ماند گفت ای عزیز خاطر تو هیچ چیز
میخواهد که مهیا سازم گفت حاجت من یک شربت آبست که من هیچ



گفت بجهت قبض روح تو موسی حربه در دست او دید پرسید که این
چیست که در دست تست ملک الموت گفت این نیزه مرگست موسی گفت
ببین کوه انگه بزن انگه بر کوه زد کوه ریزه ریزه شد و فرو ریخت
پس موسی علیه السلام گفت بار خدایا کوه طاقت نیزه مرگ ندارد پس
بندگان حقیر ضعیف تو چگونه طاقت دارند پس حضرت موسی مهلت طلبید
که چندان مرا امان ده که مادر پیر ضعیف خود را دریابم و وداع کنم
خطاب آمد که کلیم مرا مهلت ده که مادر خود را ببیند چون موسی علیه السلام
مهلت یافت راه خانه پیش گرفت و نزد مادر آمد گفت ای مادر در
کتابی نقل است که آواز موسی متغیر یافته بود و رنگ مبارک زرد شده بود
از هول ملک الموت مادر آواز او را نشناخت گفت موسی بطور سینا رفته است
و چهل روز وعده آمدن اوست الیوم هفته روز است موسی گفت
ای مادر من یگانه فرزند تو از حال من خبر نداری مادر رنگ فرزند
خود موسی را دید رنگ مبارک زرد شده گفت ای مادر حال چیست
و این که در عقب تست کیست گفت ای مادر این ملک الموت بفرمان
حق سبحانه و تعالی آمده است که جان مرا ستاند مادر گفت عوض جان

برادر موسی او را جواب داد گفت ای علانا و مخبرونا و ای اهون
الانبیا بالموت تلخی جان کندن و سکرات موت چون گذشت پس موسی
علیه السلام گفت ای برادر بدان خدایی که قبض روح تمام موجودات بحکم
و فرمان اوست و قبض روح انبیا از انبیا دیگر آسانتر است و از دیگر
یکقسم را این بکارد بریده اند با وجود آن تلخی چندان پیش من دشوار بود
که گوسفند زنده را پوست برکنند و تا آخر گوسفند زنده باشد آنگه هارون
علیه السلام پس از شنیده بسیار بگریست و بیهوش شد آورده اند که حضرت
بایزید عارف بکری بود و شیخ صفد کرده بود که بر سر راه باغی بساز و نوع
میوه اسباب در آن باغ باشد و هر که از آن راه باغ بگذرد از کسب دست
رنج او منتفع گردد تا از قربة الی الله نشا برد و ظاهر شود درویشی شخصی بود
گذشت و گفت که یک چوب سوخته بگیر و در باغ بنشان و ببین هر گاه چوب
سوخته سبز شود ترا بتقرب الهی میسر گردد و از رهستان جام جمال
الله گردی و قطب الاقطاب و محب الاحباب شوی آن شخص آن چوب را
برده در گوشه باغ غرس نمود جایی که آب نزدیک او بود و هر روز ملازمت
می‌نمود دیگر سبز شود تا مدت هفت سال دید بر آمده حضرت شیخ را

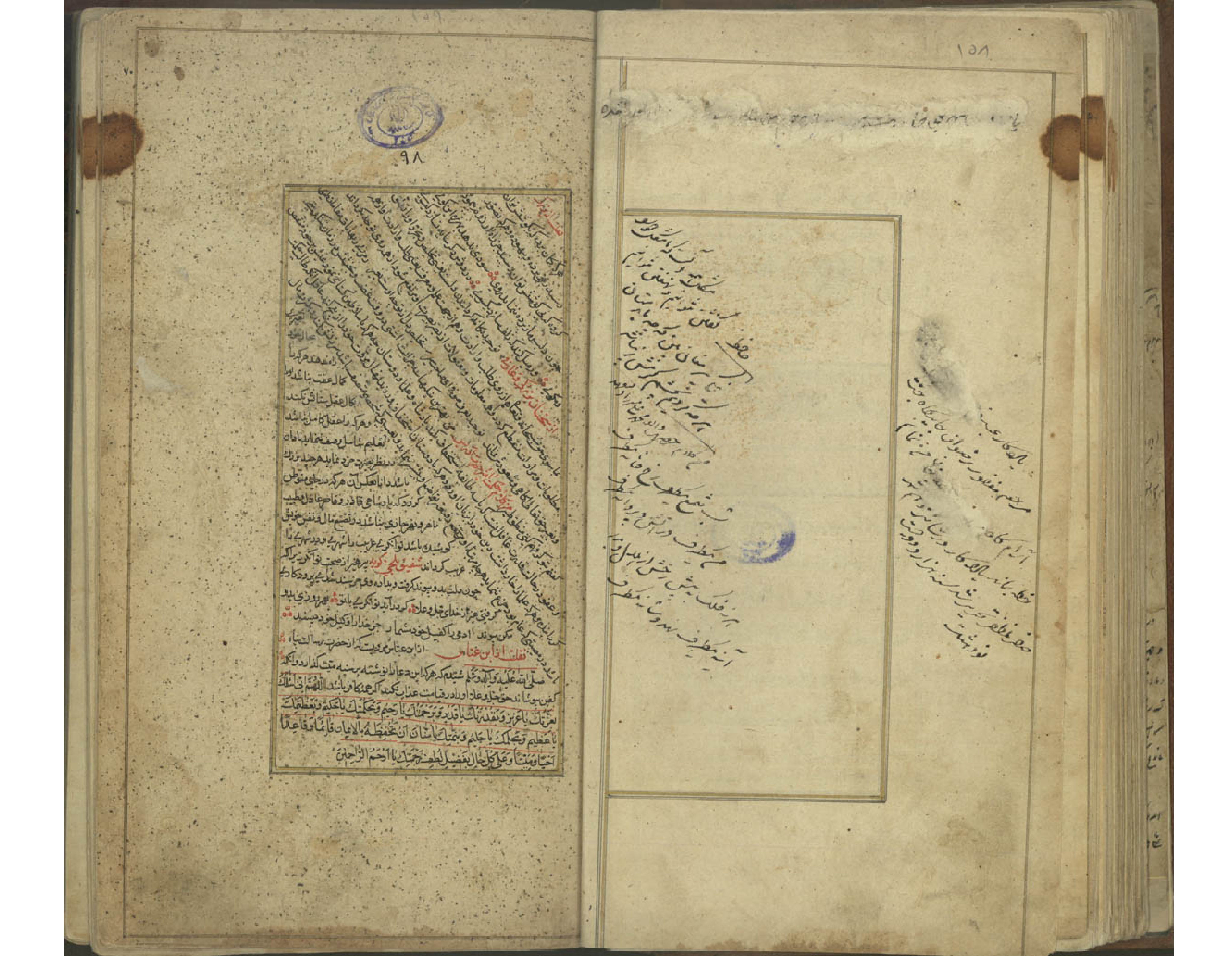


گردید و خوشحال شد و از نظر الطاف و عنایات حق عز و علا بشیخ
بظهور رسید بمرتبه که مستجاب ممتاز گشت و از آن با شیخ فارغ
شد یکی از مشایخ کبار و حکایت روزگار شد از شادوی در تذکره اولیا
مسطور است آورده اند که در زمان آل عباس در بغداد مردی بود
شیعه و محب اهل بیت نبی علیه السلم روزی گفت که هرگاه حضرت جبرئیل
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدی تا بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم
نرسیدی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نرفتی چون بازگشتی بحضرت
امیر رسیدی و بازگشتی این سخن بگوش جعفر دوانیقی رسید و آن ملعون
بغضب در آمده فرمود تا آن مرد را مرا داد احاضر ساختند چون
او را بیاوردند خلیفه لعین رو برو کرده گفت این سخن را تو گفته گفت
آری بقول علما گفته ام مضمون این حدیث که انا مدینة العلم و علی بابها گفتم
و مکرر این حدیث از علماء دین شنیدم پس ای عزیز اهل سنت [illegible]
بکمال بغض و بطلان تمامی بالذات مبین اند که حق بطرف شیعیان
علی بن ابی طالب است و ایشان محقق اند در هر باب اما از غایت جهل
و حماقت جبلی و نفاقی که در طبع کثیف ایشان استیلا دارد از راه راست

صراط

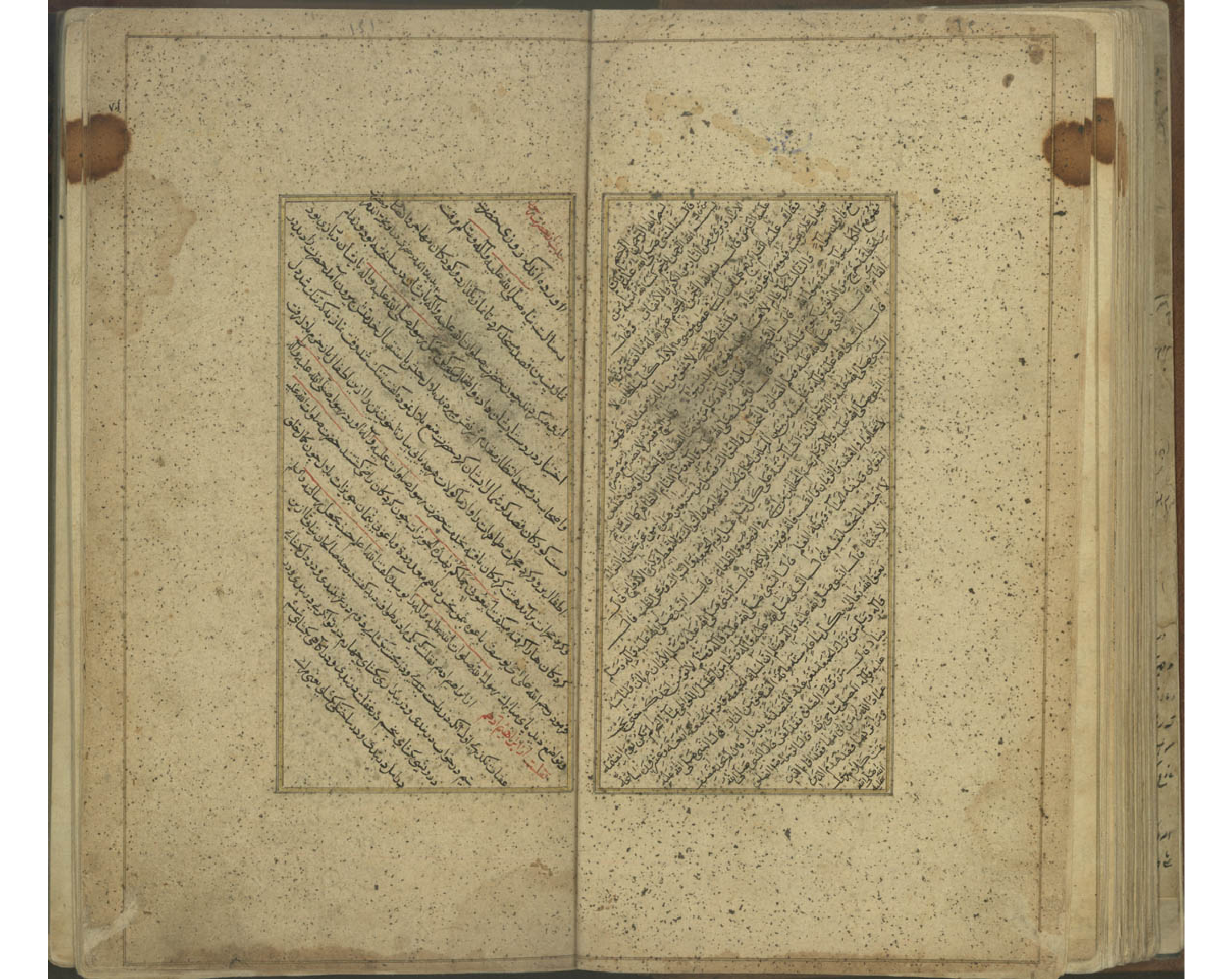
صراط مستقیم و جاده حق دور مانده اند و از محبت حضرت امام
الثقلین و یعسوب الدین یعنی امیر المؤمنین و قاتل المشرکین والمنافقین
و از شفاعت یازده فرزند او محروم گردیده اند
زهی حماقت و بیعقلی ایشان

[illegible] ۱۰۷۳ [illegible]

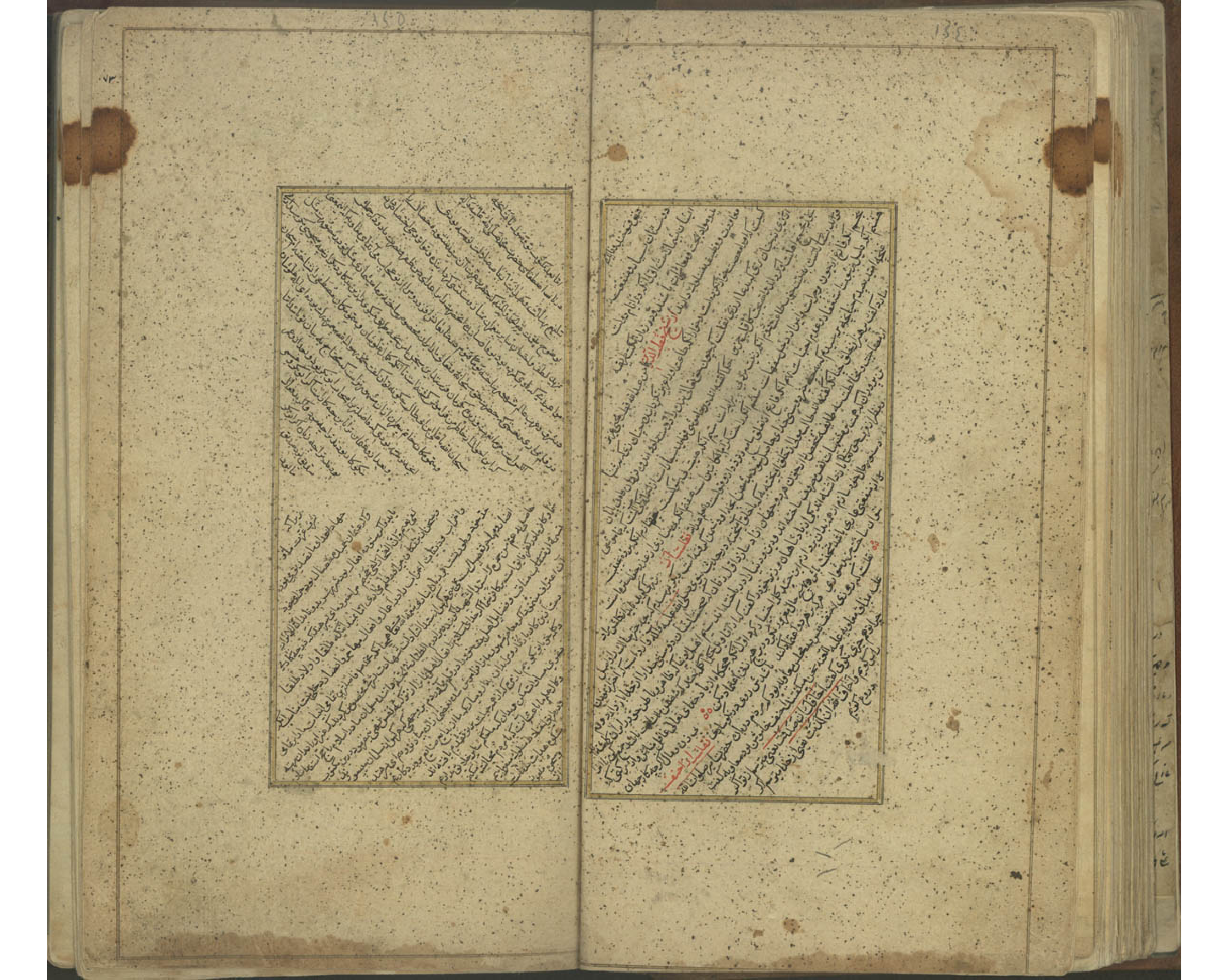


نقل از ابن عباس

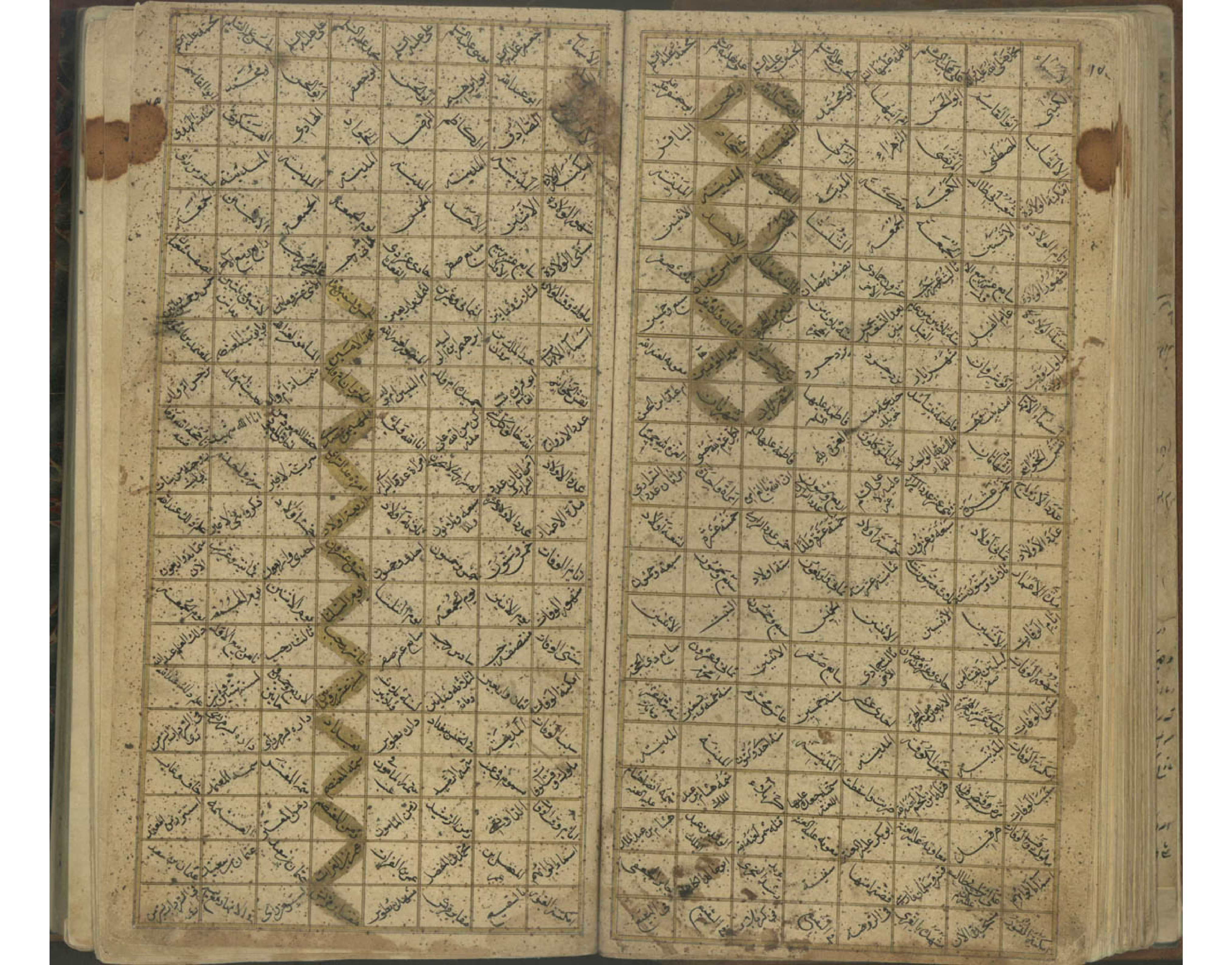
از ابن عباس مرویست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که هر که این دعا را نوشته به سینه میت گذارد و اگر [illegible] کفن بوشاند حق جل و علا او را در قیامت عذاب نکند اگر چه گناهکار باشد اللهم انی اسئلك بعزتك يا عزيز وبقدرتك يا قدير وبرحمتك يا رحيم وبحكمتك يا حكيم وبعظمتك يا عظيم وبحلمك يا حليم وبمنك يا منان ان تحفظه بالايمان قائما وقاعدا حيا وميتا وعلى كل حال بفضل لطف رحمتك يا ارحم الراحمين



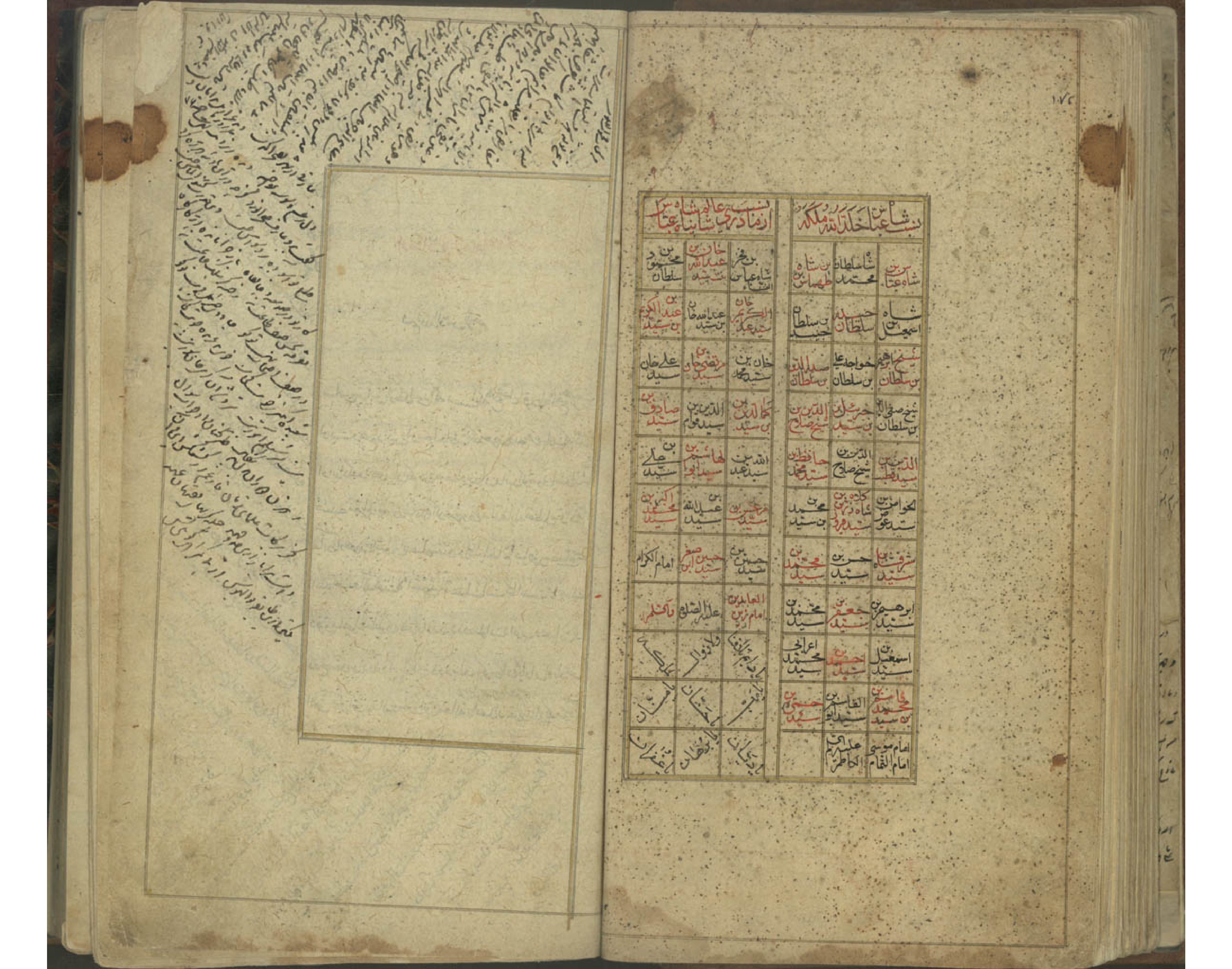




گویند چون شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه برسالت پیش
سلطان علاء الدین رفت و پیغام گذارد سلطان از او پرسید که حکیم کجات نام
شیخ فرمود که آنچه خدای تعالی با همه بندگان کرده و استغنا از تو با تو کرد تو با همه
احتیاج که بندگان او داری با ایشان همان کن گویند این سخن همچنان ورد زبان
کرده بود که اگر در جواب سخن بعد از آن از و دانکی که بخدا با مرا تو فرمان دو کار
بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و این تمثیل است از ابوریحانه نقلست که اعتقاد
ابوریحان بلخی که در علم نجوم یگانه جهان و نادر زمان بود بحضرت شاه محمود
غزنوی حاضر شد و مقامات که در دولت آن حضرت بتربیت او مشغول شد الله
یکی از آنها گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان
این سخن بخندید و گفت اگر بر او هیچ چیز پوشیده نیست او را کار است تعالی و تعلم
ابوریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان تصدیق دعوی
الفلان او را بیان برهان طلبد تا فضل پوشیده نگردد هیچ زیان ندارد سلطان از
سر غضب گفت ضمیر کرده ام بیان کن تا جنس ضمیر کرده بود که او از آن قصر از
کدام در بیرون رود و بدان قصر دوازده دروازه بود ابوریحان زایچه کشید و طالع
وقت را احتیاط نمود و وظایف نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر رقعه نوشت
و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را شکافتند از آنجا
بیرون رود چون شکافتن آن مشغول شدند ابوریحان آن رقعه پیش سلطان
و او نوشته بود که بفرماید در برابر دیوار قصر را شکافند و خواهد که از آنجا بیرون
رود چون سلطان بر آن وقوف یافت غضب زیاده گشت بفرمود تا او را از بام
زیر اندازند و زیر کاردان فرمان روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب
شده بود تا بگذارد بفرمود تا او را از بام قصر بیندازند و زیر او دام کنند تا اگر
بواسطه آن مهر بگیرند چه او را بجهد اختلاطی زیاده الی بود نرسید حرکت خشم
مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد می نمودند بعد از چند
روز سلطان بر هلاک او تاسف نمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد
بحضرت سلطان آید گفت مگر از قصر بینداختن حسن گفت چون سبب آن را در کرده
سبب پادشاه آن را بجا بود رسید که صاحب دل بگیجی زیاده اگر در زمان دیگر کرده
بود نداشتم و نخواستم که چنین با فنون فضل ضایع شود بفرمودم تا در زیر دامی گرفتند
در آنجا بلند بر گرفتند تا مگر بواسطه آن سالم ماند سلطان را خوش آمد و ابوریحان
و گفت در نجوم تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از بیم آن واقف نشدی ابوریحان
طالع خود را نگاه کرده بودم که سلطان فلان روز او را زمان ملال رسد
اندازد و زیاده ملالی نرسد و جون آورده بودم که سلطان در غضب رفته بفرمود تا او را از بام



الأسماء	محمد صلى الله عليه وآله	علي عليه السلام	فاطمة عليها السلام	حسن عليه السلام	حسين عليه السلام	علي عليه السلام	محمد عليه السلام
الكنى	أبو القاسم	أبو الحسن	أم أبيها	أبو محمد	أبو عبد الله	أبو الحسن	أبو جعفر
الألقاب	المصطفى	المرتضى	الزهراء	المجتبى	[illegible]	[illegible]	الباقر
مكان الولادة	شعب أبي طالب	الكعبة	مكة	المدينة	المدينة	المدينة	المدينة
أيام الولادة	الاثنين	الجمعة	الجمعة	الثلاثاء	الخميس	الأحد	الاثنين
شهور الولادة	سابع عشر ربيع الأول	ثالث عشر رجب	عشرين جمادى الآخرة	نصف رمضان	ثالث شعبان	خامس شعبان	[illegible]



نسب شاه عباس خلد الله ملکه		
شاه عباس بن	شاه سلطان محمد	بن شاه طهماسب
شاه اسمعیل بن	حیدر سلطان	بن سلطان جنید
شیخ ابراهیم بن سلطان	خواجه علی بن سلطان	صدر الدین بن سلطان
شیخ صفی الدین بن سلطان	جبرئیل بن سید	الدین بن شیخ صالح
سید قطب الدین بن	شیخ صالح الدین بن	سید محمد حافظ بن
سید عوض الخواص بن	سید فیروز شاه زرین کلاه بن	محمد بن سید
سید شرفشاه بن	سید حسن بن	سید محمد بن
سید ابراهیم بن	سید جعفر بن	سید محمد بن
سید اسمعیل بن	سید احمد بن	سید محمد اعرابی
سید محمد قاسم بن	سید ابو القاسم بن	سید حمزه بن
امام موسی امام القائم	علیه السلام الکاظم	

نسب عالم شاه از مادری شاه [illegible] عباس		
شاه عباس بن [illegible]	عبد الله خان بن [illegible]	محمود بن سلطان
سید عبد الکریم خان	عباس الله خان بن سید	عبد الکریم بن سید
سید محمد خان بن	سید مرتضی خان بن	سید علی خان
کمال الدین بن سید	[illegible] الدین بن سید	سید صادق بن
سید عبد الله بن	سید ابو هاشم بن	سید علی بن
سید [illegible] بن	سید عبد الله بن	سید محمد اکبر بن
سید حسین بن	سید حسین اصغر بن	امام الکرام
امام زین العابدین بن	علیه الصلوة	والسلام
[illegible]	ولا زوال	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]



اوصاف الاشراف خواجه نصیر طوسی
علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدای را که بی آنکه هیچ عقلی را قوت اطلاع بر حقیقت
او بود و هیچ دانشی را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت
او ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شائبه
تشبیه معرا در تصور نیاید و اگر غیر ثبوتی بود از غائله تعطیل مبرا در وهم
نیاید و از تحیت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا خاتم انبیا محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله که گفت لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و فوق ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر
روح مقدس او و ارواح پاکان دودمان و گزیدگان یاران او باد بعد
چنین گوید محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد ابن حسن الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم

و فرماندهی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز برافت یزدانی و دولت
جاودانی مؤید و موصوف کرداناد انه لطیف مجیب آغاز سخن شبهت
نیست که هر کس در خود و احوال خود نگرد خویشتن را بغیر خویش محتاج
داند و محتاج بغیر ناقص باشد و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن
او شوقی بکمالی که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی
در طلب کمال و اهل طریقت آن حرکت را سلوک خوانند و کسی که باین حرکت
رغبت کند شش چیز لازم حال او شود اول بدایت حرکت و آن آنچه
از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن بمنزلت زاد و حوائج ظاهر بود دوم
ازالت عوائق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد سوم
حرکت که بواسطه آن از مبداء بمقصد رسد و آن سیر و سلوک باشد
و احوال سالک در آن حال چهارم حالهایی که در اثنای سیر و سلوک
از مبداء حرکت تا وصول بمقصد روی کند پنجم حالهایی که بعد از سلوک
اهل وصول را سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک
که آن را درین موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی ازین معانی مشتمل
بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش



مرتبن امور باشد وانیقدر قابل زیادت ونقصان نباشد چه اگر کمتر ازین
باشد ایمان نباشد واگر زیادت ازین باشد آن زیادت کمال ایمان بود
ایمان ونشان بودن آن باشد که آنچه دانستنی وگفتنی وکردنی بود
بداند وبگوید وبکند وآنچه ازان احتراز فرموده باشند احتراز کند وازین جمله
ارباب عمل صالح باشد وقابل زیادت ونقصان باشد ولازم تصدیق
مذکور وازینجهت ذکر ایمان باذکر عمل صالح فرموده است در همه مواضع
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وبباید دانست که ایمان امر ثابت
از همه کمتر ایمان زبانست یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عبارت ازانست و
قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ اشارت بجانست وبالای این ایمان تقلیدست
وآن تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد اما زوال آن ممکن بود
وچون تصدیق جازم حاصل باشد هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح
باشد إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وازان بهتر ایمان بغیبست
يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وآن مقارن تصادقی باشد در باطن مقتضی ثبوت
تصدیق ایمانی کانه من وراء حجاب وازینجهت مقرون بغیب باشد
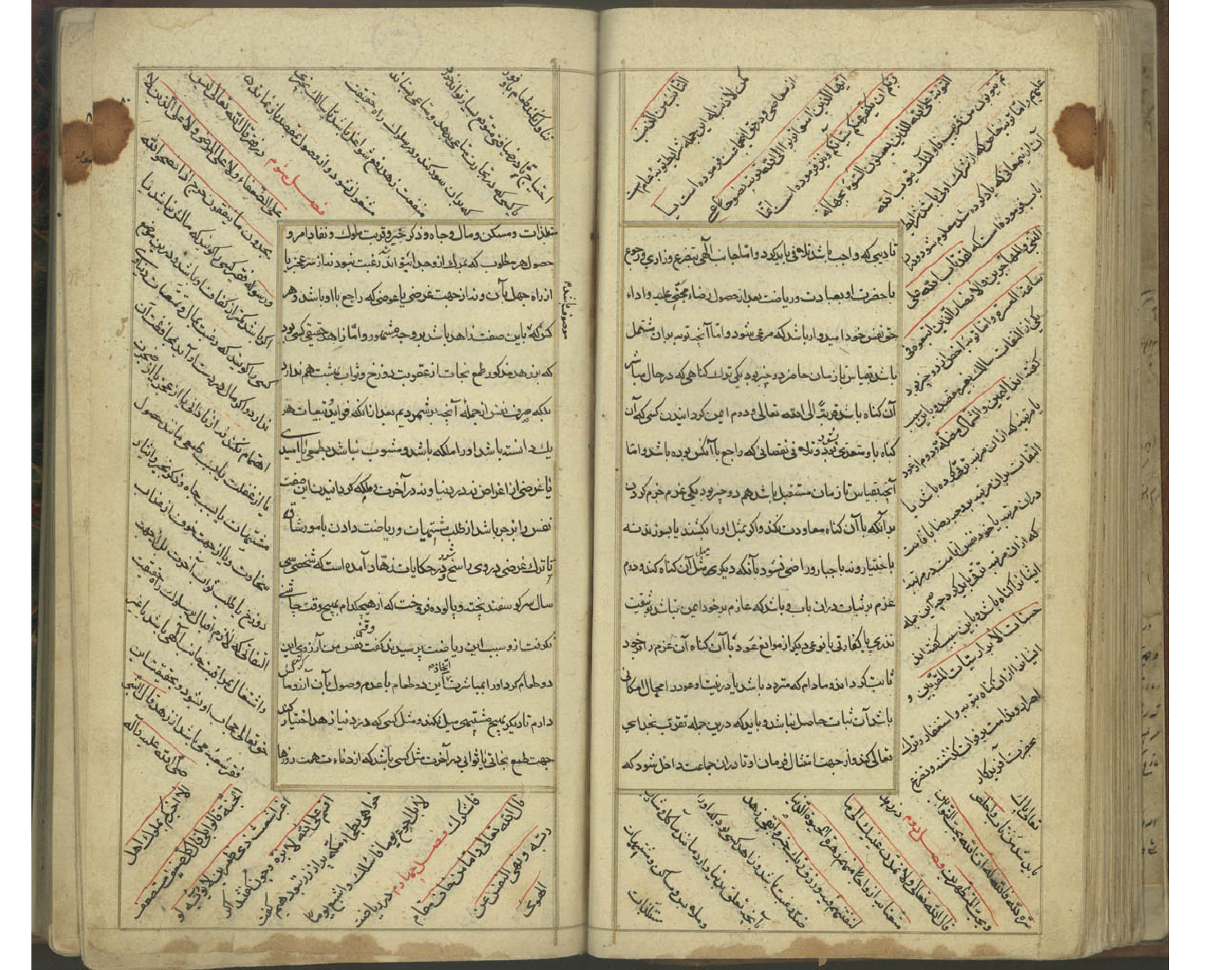
شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد باین سبب صدور اعمال
صالحه از صاحب آن ثبات دایم ضروری باشد ونزدیک **فصل سوم**
در نیت قال الله تعالی قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ نیت را معنی قصدست وقصد واسطه است میان
علم وعمل چه اول تا نداند که کاری کردنی است دانستنی ثابت قصد کردن
آن محال باشد تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود ومبداء سیر وسلوک
قصدست ودر سیر وسلوک باید که قصد ومقصد معین باشد وچون
مقصد حصول کمالی باشد از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب
قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق وچون چنین باشد نیت تنها از عمل
تنها بهتر باشد نیة المؤمن ابلغ من عمله چه نیت بمثابت جانست وعمل
بمثابت تن وإنما الأعمال بالنيات یعنی زندگی تن بجانست ولكل امرئ ما نوى
فمن كانت هجرته إلى الله ورسوله فهجرته إلى الله ورسوله ومن كانت
هجرته إلى دنيا يصيبها أو امرأة يتزوجها فهجرته إلى ما هاجر إليه وعمل
خیر که مقارن نیت مقرون بطلب قربت باشد هر آینه مقتضی حصول
کمالی باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من



مقرون بنیت قربت مواظبت کند مانند صلوات فرایض و نوافل و وقوف
بموافقت نیکان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای
و رسانیدن اسباب نفع بایشان و بازداشتن موجبات ضرر از ایشان
و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود
دادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربًا الی الله تعالی و طلبًا لمرضاته
کردن فانه قال و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون
لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب ادخلوها
بسلام ذلک یوم الخلود لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید

فصل ششم در اخلاص قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین بپارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک
کردن چیزی از هر چه غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا با اخلاص
آن میخواهد که در آنچه کوشد و کند طلب قربت بخدای تعالی خاص
و خالص بنوی او کند و هیچ غرض دیگر نه دنیاوی و نه اخروی با آن
در نیامیزد الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که
غرضی دیگر با آن در آمیزد مانند تحت جاه یا طلب نام و ننگ یا طمع

که تابع تقدیرات و ارادات هم عاقلی باشد و اما تا کردن فعلی که از قسم سوم
باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم بود ترک اولی باشد و از معصومان
ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل
سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست گناه باشد و ایشان
از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع باشد توبه عام مذکان را و توبه
خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت از
قسم اول بود و توبه آدم و دیگر انبیا علیهم السلام از قسم دوم و توبه پیغامبر
ما صلی الله علیه و آله و سلم آنجا که گفت انه لیغان علی قلبی و انی
لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة از قسم سوم اما توبه عام مشروط
بود بشرط باشد اول علم باقسام افعال و آنکه کدام فعل است که رساننده
بکمال بود و کمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب
بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضاء آفریدگار تعالی و قربت باو
و کدام فعل رساننده بنقصان و آنهم بازاء کمال متعدد بود یا استحقاق
عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از و که لعنت



تا دیگر که واجب باشد تلافی باید کرد و اما جانب الهی بتضرع و زاری و رجوع
با حضرت او و بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضاء مجنیٌ علیه و اداء
حق نفس خود امیدوار باشد که مرضی شود و اما آنچه توبه بدان مشتمل
باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشرت
آن گناه باشد بقربةً الی الله تعالی و دوم ایمن کردانیدن کسی که آن
گناه با و متعدی بود شود و تلافی نقصانی که راجع با آنکس بوده باشد و اما
آنچه بقیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم جزم کردن
بر آنکه با آن گناه معاودت نکند و اگر مثل او با نکشند یا بسوزند نه
باختیار رود نه باجبار و راضی نشود بآنکه دیگری میل مثل آن گناه کند و دوم
عزم بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد و بتوفیق
نتبری یا کفارتی یا نوعی دیگر از موانع عود با آن گناه آن عزم را بر خود
ثابت گرداند و مادام که متردد باشد یا در نیت او عود و احتمال امکانی
باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که درین جمله تقرب بخدای
تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل شود که

مستلذات و مسکن و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و
حصول هر مطلوب که عبارت از وجدان مشتهیات بود رغبت نبود نه از سر عجز یا
از راه جهل با آن و نه از جهت غرضی یا عوضی که راجع با او باشد و هر
کس که باین صفت زاهد باشد بروجه مشهور و اما زاهد حقیقی کسی بود
که بزهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد
بلکه صرف نفس از جمله آنچه برشمردیم بعد از آنکه فواید تبعات هر
یک دانسته باشد او را ملکه باشد و مشوب نباشد بطمعی یا امیدی
یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه کردانیدن این صفت
نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات و ریاضت دادن بامور شاقه
تا ترک غرضی در وی راسخ شود در حکایات زهاد آمده است که شخصی سی
سال سرکوسفند پخته و پالوده فروخت که از هیچ کدام هیچ وقت چاشنی
نکرفت از سبب این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی این
دو طعام کرد او را مباشرت این دو طعام با عدم وصول آن آرزو ما
دادم تا دیگر بهیچ مشتهی میل نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند
جهت طمع نجاتی یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که از دنیا ... روزها



فان الجنة هی المأوی ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه
بآن قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را طاعت
صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در این موضع
مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعت قوت
قوت شهوی و غضبی و آنچه بآن دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از
قوای حیوانی و از رذایل اعمال و اخلاق مانند حرص بر جمع مال و
اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و غلبه و تعصب و حقد
و حسد و فجور و آنچه که در شره و غیر آن حادث شود و ملکه گردانیدن
نفس انسانی طاعت عقل عملی بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی که او را
ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا
که متابعت غضبی کند سبعی و آنرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی
و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است یعنی اماره بالسوء
اگر این رذایل در و ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد تا وقتی میل بشر
کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود
و خویشتن را ملامت کند آن نفس را لوامه خوانده است و نفسی را

وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها معاینه کند بر تقصیر خود در همه
احوال واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت او مساوی باشند باید
که بازاء این نعمتها بهیچ شکری قیام نکرده است تقصیر خویش واضح
یابد و اگر معاصی راجح باشد خود ویل له ثم ویل له پس هر گاه که طالب
کمال این حساب را با خود کرده باشد از نقص طاعت و وجود نباید
و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از این سبب فرموده اند
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و الا اگر حساب خود نکند و در معصیت
تمادی نماید بوقت آنکه وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و
کفی بنا حاسبین حساب او کنند در عذاب آید و حسرت عظیم افتد و
حینئذ لا یؤخذ منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک و اما مراقبت
آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی در
وجود نیاید که حسابی که کرده باشد باطل گرداند یعنی ملاحظت
احوال خود دائما میکند تا بر معصیتی اقدام ننماید تا آشکار روند در
نهان و شاغلی او را از سلوک راه حق باز دارد تقوی و تضعیف
و این معنی همیشه بخاطر میدارد که واعلموا ان الله یعلم ما فی

فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو خبر معلوم
بود یکی آنکه وجود آن فیض بیقین بشناسد و تجویز داند دیگر آنکه در
که وجود آن فیض در هر ذاتی که باشد مقتضی کمال آن ذات بود
و این هر دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض باشد در هر احوال
و چون این مقدمه تقریر داده شد گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد
از آلت موانع واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی باشد که
نفس را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی بر مطلوب
عقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد تا دیگر قوای
حیوانی یا اذکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشد بدیدن صور نیکو
که بیننده را بمشاهدهٔ آن رغبت باشد و شنیدن صوتها مقفا و
متناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات و اما حواس باطنه
شاغل بتصور صورتها و حالهایی بود که خاطر بآن ملتفت باشد یا توهم
محبتی و سخطی یا تعظیم چیزی یا تحقیر چیزی یا انتظامی یا عدم
نظامی یا تذکر حال گذشته یا تفکر در امور که طالب حصول آن می
باشد مانند مال و جاه و اما قوای حیوانی شاغل بسبب خزی یالخوف یا خو

تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و بباید دانست که مبادی
سیر که از اینجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلالی
از آیات هر دو نوع از حکمتهایی که در هر ذره از ذرات هر یکی از این دو
کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع تا مشاهدهٔ نور ابداع او در هر
ذره کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز او است از
مبدعات او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا در هر ذره از ذرات
تجلی ظهور او مکشوف گردد اما آیات آفاق از معرفت موجودات که بیرون
الله باشد چنانکه هستی و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود مانند علم هیئات افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع
هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئات عالم سفلی و
ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه
و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نقوش سماوی
و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان در انسان واقع شود از
مناسبات و مخالفات و خواص و مشاکلات و آنچه باین جمله تعلق

کمال باشد ذلک یخوف الله به عباده وکسی که درین مقام از حزن وخوف
خالی باشد از اهل قساوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک
فی ضلال مبین وهر امن که درین مقام بسبب زوال این خوف باشد
مقتضی هلاک باشد افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون واما اهل کمال از این حزن وخوف مبرا باشند الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وهرچند بحسب لغت
خوف وخشیت بیک معنیست در عرف این طایفه میان هردو فرق است
خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده العلماء و بهشت
باینان خاص است ذلک لمن خشی ربه وخوف از ایشان منفی است
لا خوف علیهم این خشیت استعاری باشد که بسبب شعور بعظمت
وهیبت حق عز وعلا و وقوف بر نقصان خود وقصور از ادای حق
بندگی او یا تخیل ترک ادب در عبودیت یا اخلالی که بطاعت
لازم آید این خشیت خوف خاص باشد ویخشون ربهم ویخافون
سوء الحساب دلیلست بران ورهبت بخشیت نزدیکست هدی
ورحمة للذین هم لربهم یرهبون وسالک چون بدین خبر بمقام رسد

مقام یاس وقنوط باشد انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون
وابلیس بسبب این هردو لعنت ابدی شده است که لا تقنطوا من رحمة
الله اما چون سالک بمرتبهٔ معرفت رسد رجای او منتفی شود بسبب
آنکه داند که هرچه بایستنی است ساخته است وهرچه ناساخته
نبایستنی است وبا این تصور رجا اگر باقی باشد رعایت با جهل باشد تمام
آنچه در بایست ونبایست باشد یا با نکایت از سبب اسباب جهت
حرمان از مطلوب واز فضل گذشته واین فضل معلوم شود که مادام
که سالک در سلوک باشد از خوف ورجا خالی نباشد یدعون ربهم
خوفا وطمعا چه از استماع آیات وعد ووعید وتفرس دلایل نقصان
وکمال وتوقع وقوع هریکی بدل از دیگری بعضی آنکه انتهای سلوک
با وصول باشد منقسم بلا وصول وحرمان برجا مقارن خوف لازم
آید وترجیح یک طرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف
المومن ورجاوه لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهد امن بجا بگاه
لازم آید افامنوا مکر الله واگر خوف را ترجیح دهد یاسی موجب هلاکت
لازم آید انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون ۵ه

که مرا گفت تو یکی از فرزندان من به بینی هم نام من که یبقر العلم کما یبقر
الثور الارض و باین سبب او را باقر علوم الاولین والآخرین خوانند
و از معرفت آن مراتب معلوم شود که جابر در مرتبهٔ اهل صبر بوده است
و محمد از مرتبهٔ اهل رضا بوده و بعد از این شرح رضا آید **فصل ششم**
در شکر قال الله تعالی وسنجزی الشاکرین شکر در لغت ثناست بر
منعم بازای نعمت او و چون منظم نعمتها بالجمله نعمتها از حق تعالی است
پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر به چیز
لازم شود **یکی** معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست
و دوم شادمانی بوصول آن نعمتها باو و سیوم جهد نمودن در تحصیل
رضاء منعم بقدر امکان و استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن
و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که باو لایق باشد بقول و جهد نمودن
در قیام با نچه بقیاس با منعم بآن قیام باید نمودن از مکافات یا
خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه سالک
بهیچ حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر

مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل
باشد و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل
آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم باشد هر دو موجب
حصول مراد باشد و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد
اما نباشد هر دو مقتضی وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی
افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق
پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری
حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت از مراتب بود و مراتب آخر
بوقت تمامی وصول و انتهاء سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک
باشد بوجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از
ارادت بود چون ارادت منقطع شود به سبب وصول یا علم بامتناع
وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک
باشد با اهل نقصان خاص بود و اما اهل کمال را ارادت عین مراد بود
در احادیث آمده است که در بهشت درختیست که آنرا طوبی خوانند
هر کس را که آرزویی بود مراد او با آرزو همگی آن درخت باو رساند
بی هیچ تاخیر و انتظار و نیز گفته اند بعضی مردم را ابطاعتی که در



از لذت یا بخل الله خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است
و اول مراتبش ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن
آنچه مقارن شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی
شود محبت غالب تر شود و ما دام که از مغایرت طالب و مطلوب
اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد و باشد که
طالب و مطلوب متحد باشد و باعتبار متغایر و چون این اعتبار
زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر نهایت محبت و عشق اتحاد
باشد و حکما گفته اند محبت یا فطری باشد یا کسبی و محبت فطری
در همه کائنات موجود باشد چه در فلک محبتی مقتضی حرکات او
و در عنصر هر که طلب مکان طبیعی در و مذکور است و همچنین محبت
دیگر احوال الطبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات
چنانکه در مغناطیس آهن را و در نبات زیادت بر آنچه در
مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اغتذا و تحصیل نژد و
حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت بر آنچه در نبات
باشد مانند الف و انس بشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند
و بر ابنا نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب

سیر باین رسد که از همه اعراض کند و توجه باو کند و الیه یرجع الامر
کله

فصل چهارم در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه
لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط پارسی معرفت شناخت
باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب خداشناسی است
چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنان است
باشد که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی
هست که هرچه باو رسد ناچیز شود و آنرا در آنچه محاذی او باشد ظاهر
گردد و چندانکه ازو بردارند هیچ نقصان در و نیاید و هرچه از جل
شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت
خدای تعالی کسانی که باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانی
که سخن بزرگان تصدیق کرده باشند درین باب بی وقوف بر حجتی و بعضی
که مرتبه بالاء اینجماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود باینان
رسد دانند که آن دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی که دود
اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند اهل نظر باشند
که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه از آثار قدرت او بر وجود
او دلیل سازند و بالای اینمرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم

بود آتش یقینا بنسبت علم الیقین است و معاینهٔ جرم آتش که مقتضی بود آن
هر چه قابل اضاءت باشد عینا بنسبت عین الیقین است و تاثیر آتش در
آنچه باو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف نماند حق الیقین چنانچه هم
چند آتش عزافت اما چون نهایت وصول باو انتفاء هویت واصل است
رؤیت او از دور و از نزدیک و دخول در وی که انتفاء عز درجه اقتضا
کند با زاء این سه مرتبه نهاده است والله اعلم بحقایق الامور فصل
ششم در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل
نقصان و آن مقدم بر سلوک بود که صاحبش از مطلوب و کمال محجوب
باشد و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که آن خواص اهل
کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند و حالی که میان
این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک و حرکت از لوازم محبت
باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لوازم معرفت است که مقارن
وصول باشد و باین سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک و لو سکن
المحب هلک و از بن بمبالغت ترجم گفته اند و آن اینست لو نطق العارف
هلک و لو سکت المحب هلک اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود

و اسباب چه قدرت و ارادت خدای تعالی بچیزی که تعلق گیرد بدون
چیزی دیگر لا محاله نخست شرطی و سببی که مخصوص بآن چیز بود تعلق
گیرد خویشتن را و علم و قدرت و ارادت خویشتن را هم از جمله شروط
و اسباب شمرد که مخصوص ایجاد معینی امور باشد که او آن امور را
نسبت میدهد بخود دیدن باینکه در آن کارها که قدرت و ارادت
او شرط و سبب وجود آنست تجمید بر باشد مانند کسی که بتوسط او کاری
که مقدوم و مرجو محبوب او خواهد تمام شود و چون چنین باشد جبر
و قدر مجتمع و متحد شده باشد چه آن کار را اگر بسبب با موجد دهد جبر
در خیال آید و اگر بسبب یا شرط و سبب دهد قدر در خیال آید و چون
نظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و آن کلمه را
که گفته اند لا جبر و لا قدر و لا تفویض و لکن امر بین امرین بمعنی محقق
شود بر خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف داند تصرفی
که بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت تصرف فاعل با آلات و بحقیقت
آن دو اعتبار که یکی بسبب فاعل دارد و یکی بسبب آلت متحد شود و هم
از فاعل شود و آنکه آلت تر که توسط خود کرده باشد و این تفاوت
دقیق باشد و خبر با صفت قوت عامله باین مقام نتوانند رسید و هر که

بویی هنوز نرسیده است ومع ذلک اکر از ذات من بر دوزخ تجلی سازند
خلایق اولین و آخرین را بران پل بکذرانند و بهشت رسانند و
مرا تنها در دوزخ کنند باید دردل من نیاید که چرا حظ من تنها این
بخلاف حظوظ دیکران وهر کس که تساوی این احوال که یاد کرده
آمد در طبیعت او راسخ شود مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود
واز اینجا کفته اند هر کس که اورا آنچه آید باید هر آنچه اورا باید آید
وچون تحقیق کند رضای خدای از بندکان آنکاه حاصل شود
که رضای بنده از خدای حاصل شود رضی الله عنهم ورضوا
عنه پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقع کائنا ما کان
در خاطر آید یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبهٔ رضا بی نصیب
باشد وصاحب مرتبهٔ رضا همیشه در آسایش باشد چه اورا بایست
ونبایست نباشد بل نابایست و بایست او هم بایست باشد ورضوان من
الله اکبر دربان بهشت را رضوان خوانده اند وکفته اند الرضا
بالقضا باب الله الاعظم چه هر کس که برضا رسید بهشت رسید
در هر چه نکاه کند بنور رحمت الهی نکرد المؤمن ینظر بنور الله چه
باری تعالی را که موجد هر موجود است اکر بر امری از امور انکار

دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود وآن چنان بود
که هر کاه موقن را یقین شود که در وجود جز باری تعالی وفیض اورا
وجودی بانفراد نیست پس نظر او کثرت نپذیرد کند وهمه یکی داند ویکی
بیند پس همه را یکی کرده باشد در شهود واز مرتبهٔ وحده لا شریک له
فی الوجود در این مرتبه ما سوی الله حجاب باشد ونظر بغیر الله شرک
مطلق شمرد وبزبان حال کوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین **فصل نهم** در اتحاد قال الله
تعالی ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید یکی کردنست
واتحاد یکی شدن آنجا ولا تجعل مع الله الها آخر واینجا ولا تدع
مع الله الها آخر چه در توحید شایبهٔ تکلفی هست که در اتحاد نیست
پس هر کاه یکانکی متوطن در ضمیر او راسخ شود یا بهیچ جهت بدوی
التفات ننماید باتحاد رسیده باشد واتحاد نه آنست که جماعتی قاصر
نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد
تعالی عن ذلک علوا کبیرا بل آنست که همه اورا بینند بی تکلف آنکه کوید چون
هر چه جز اوست از وست نه بنفسه پس همه یکیست بلکه چنانکه چون بنور تجلی او
تعالی بینا شود غیر او نه بیند بیننده ودیده ودید نباشد همه یکی شود



کتاب مقصد اقصی از تالیفات شیخ عزیز نسفی غفر الله له

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین اما بعد چنین گوید اضعف العباد خادم الفقرا عزیز بن
محمد النسفی که جمعی درویشان کرمهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که
میباید که در معرفت ذات و صفات خدای تعالی و افعال خدای عز و جل
و در معرفت ولایت و نبوت و در معرفت ولایت و نبوت ظاهر و باطن
انسان و در معرفت مبدا و معاد انسان کتابی جمع کنی و در اول کتاب
بیان کنی که رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است
و دیگر بیان کن که شریعت چیست و طریقت چیست و حقیقت چیست
و انسان کامل کدام است و دیگر بیان کن که صحبت چیست و ترک صحبت

در میان آدمیان چیزی میدانم که شما نمیدانید یعنی اگرچه آدمیان
اینها کنند که شما بآن گفتید اما هم از آدمیان باشند که بنور الله رسند
و مرا شناسند که مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بودند از
جمله موجودات و مقصود از آدمیان آن بود که من شناخته شوم
داود پیغامبر علیه صلوات الله سوال کرد و گفت الهی ماذا خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
هر کار سالک آنست که در سعی و کوشش باشد و در صحبت دانایان شوند
تا بنور الله رسند و خدا را بشناسند ای درویش چون رونده را دانستی
و مقصد و مقصود رونده را شناختی اکنون سوال از منازل سیر الی الله
میکنی در سیر الی الله منازل نیست بلکه چون راه نیست منزل هم نیست و
بیان این سخن آنست که از تو تا بخدای راه نیست محققان از دو طایفه کرده اند
یکی اهل تصوف و یکی اهل وحدت اهل تصوف میگویند که از تو تا بخدای
راه نیست از جهت آنکه ذات خدای نوریست نامحدود و نامتناهی اول
و آخر ندارد بحریست بی پایان و بیکران و هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که خدا و نور ذات با آن نیست و با آن محیط نیست و از آن
آگاه نیست که نور ذات محیط است بکل اشیا الا انهم فی مریة من لقاء ربهم



بین باینی و آنکه بنیست ای درویش تا خودرا بینی خدا را نه بینی
این بود سخن اهل وحدت در بیان آنکه از تو تا بخدای راه نیست و
اگر سوال از منازل سیر فی الله میکند در سیر فی الله منازل بسیار و
مقامات بیشمار است بلکه بعضی گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد

فصل دوم در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت چیست بدان
اعزک الله فی الدارین که شریعت گفته پیغمبر است و طریقت کردار
و حقیقت دیدار قال الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
سالک را باید که اول از علم شریعت آنچه مالابد است بیاموزد و یاد
گیرد و از علم و عمل طریقت آنچه مالابد است بکند و بجا آرد تا از انوار
حقیقت بقدر سعی و کوشش وی روی نماید ای درویش هر که قبول میکند
آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است از اهل شریعت است
و هر چه کرده است از اهل طریقت است و هر چه دیده است از اهل حقیقت است
و هر که این سه دارد آن سه دارد و هر که این دو دارد آن دو دارد و
هر که یکی دارد آن یکی دارد و هر که هیچ ندارد از این هر سه هیچ ندارد
ای درویش آن طایفه که آن سه دارند کاملند و ایشانند که پیشوای
خلقند و آن طایفه که از این هر سه هیچ ندارند ناقصانند و ایشانند

و شریعت و طریقت و حقیقت آراسته کنند ای درویش چون
دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون بدانکه کوشش
در کار و کاری بکن تا بجایی رسی که گفته اند که علم بی عمل و صورت بی معنی
بکاری نیاید از بهر آنکه عمل صالح سالکان را بمقامات عالی میرساند
والعمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده چیز است اول طلب خدا است
که مقصود از این همه ریاضات و مجاهدات یافتن خدا است دوم
طلب دانا است که بی دلیل راه نتوان رفتن سیوم ارادت بدانا است
باید که سالک بغایت محب و مرید دانا باشد که ارادت مرکب سالک است
هر چند که اراده قوی تر باشد مرکب قوی تر بود چهارم فرمان بردار
بی دانا باشد مرید و مطیع باشد و هر کاری که کند بدستوری یا اغوی
بدستوری دانا کند پنجم ترک است باید که باشاره دانا ترک فضولات
کند اگر شیخ قوت و لباس و مسکن قبول نکند که بر همه هر چه دارد
همه ترک کند و اگر شیخ قبول نکند ترک فضولات کند و بقدر ما لابد
نگاه دارد ششم تقوی است باید که متقی و پرهیزکار باشد و در راست
کردار و راست گفتار و حلال خوار بود و شریعت را عزیز دارد و بیقین
بداند که هر کس که سالک را باشد و هر پیدا آید از متابعت پیغامبر پیدا

وتحمل کردن است هشتم بی طمعی است که طمع ام الخبائث است هشتم
قناعت و فراغت است که سالک را بجا رساند نهم آزار نارسانیدن
و راحت رسانیدن بهم کردهم تمکین است ای درویش کار تمکین و
استقامت و ثبات دارد اینست علامت و عمل اهل حقیقت هر که دارد
مبارکش باد سالک تا در علم و حکمت تمام نشود بکمال نرسد و سیر الی الله
و سیر فی الله را تمام نکند این علامت و صفات و این اخلاق در وی
پیدا نیاید **فصل سوم** در بیان آنکه انسان کامل بدانکه انسان
کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام شود و اگر این عبارت
فهم نکنی بعبارتی دیگر بگویم بدانکه انسان کامل آنست که او را چهار چیز
بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و جمله
سالکان درین سلاح شدند و کار سالکان اینست که این چهار چیز بکمال
رسانند هر که این چهار چیز بکمال رسانید خود بکمال رسید چون
انسان کامل را دانستی اکنون بدانکه انسان کامل را با صفات
و عبارات با اسامی مختلف ذکر کرده اند جمله راست است شیخ و پیشوا
و هادی و مهدی و دانا و بالغ و کامل و مکمل گفته اند که مرده را زنده
کنند و خضر گفته اند که آب حیات خورده است و سلیمان گفته اند که

که قدرت آدمی چند است چون بحقیقت نگاه کنی عجز بیش از قدرت
بود و نامرادی بیش از مراد است انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین و
دانایان بسیار چیزها میخواستند که بود و میسر نشد پس معلوم شد که
آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز
و بیچاره اند و بنامرادی زندگانی میکنند ای درویش گل اوی پیدا شد
بدان سبب بار نداد و میوه نیست ا دراو بعضی گلها اوی خود ظاهر کردند
بدان سبب میوه داد و بار دار شدند درویش را باید که خود را ظاهر
نسازد و درخت بلا صبر بود والحمد لله رب العالمین ای درویش
بعضی از کاملان برین سر واقف شدند که آدمیان بر حصول مرادات
قادر نیستند و سعی و کوشش و قدرت مراد حاصل نمیشود بنامرادی زندگانی
باید کرد و دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست و به ترک
کردن آزاد و فارغ شوند بعضی پیش ازین ترک مال و جاه کرده بودند
اکنون ترک شیخی و پیشوایی هم کردند و ترک پرورش هم کردند و آزادی
و فراغت را بالای همه دیدند ای درویش حقیقت این سخن آنست
که اینها که تربیت و پرورش دیگران مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت
و شفقت افتاد و آنها که ترک کردند و به تربیت و پرورش و شفقت

قبول نمیکنند ازان مترسند و میگریزند چنانکه دیگران از شیر و پلنگ
و مار و کژدم ترسند و گریزند و طایفهٔ دیگر بعد از ترک رضا و تسلیم
و نظاره اختیار کردند بیقین دانستند که آدمیان در بیشتر کارها
که تدبیر ایشان در جهت ازجهت این اختیار کردند که آدمیان
را خیری پیش آمد و ایشان را از آمدن آن خیر خوش آید و زیان او
در آن باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید که وعسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و این طایفه برین
سر واقف شدند و دایرهٔ تصرف خود را ازمیان برداشتند و راضی و
تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارهٔ ایشان آمدند منع نکردند و اگر
نیامدند غمناک نشدند و قبول خلق بر ایشان یکسان گشت
و اگر اهل دنیا چیزی از دنیاوی بخدمت فرستند چون حلال بود
قبول کنند غرض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و راضی
و تسلیم شدند و این بیچاره در مدتهای مدید در ترک و عزلت
و قناعت و خمول بودم مدتها در رضا و تسلیم نظاره میکردم و حالی
هم در این هستم و مرا یقین نشد که کدام طرف بهتر است هیچ طرف
را از انواع ترجیح دادن و امروز آنکه می‌نویسم هیچ ترجیح نکردم آنرا

تکبر نکنی و درشتی بالا نطلبی بلکه ایشان را بالا کنی و چون اصحاب
حاضر باشند و خلوت باشد یعنی بغیر اصحاب کسی بیگانه نباشد باید که
در خدمت و در ادب مبالغه نمایی و در چند موضع تکلف نباید کرد
که بی‌تکلفی از ادبی است و علامت مودت و محبت است ای درویش
چنانکه بی‌ادبی کنی که در همه زمان و در همه مکان حرامست و در همه موضع
ادب حاضر است در آن جایگاه باید داشت اگر نگاه نداری بی‌ادب
باشی مراد آنست که در خلوت باید که با اصحاب بی‌تکلف زندگانی
کنی اگر تو تکلف کنی دیگران هم تکلف کنند و درویشان بدین سبب گران
بار شوند و آن سبب تو باشی و در میان اصحاب باید که بت پرست
نباشی و چیزی است خودنمایی آنچه اصحاب میکنند تو هم بکن
ای درویش هر کاری که در آن مبالغه کردن مباح است و دیگر کردن
و ناکردن آن ضرورت نیست در آن کار موافقت با اصحاب کردن
از کرم و مروت باشد تو هم بکن ای درویش و اگر موافقت نکنی بی‌مروتی
باشد و هر کاری که نه فرض است و نه ضرورت و نه سبب راحت اصحاب است
در آن کار عادت نباید کرد که اگر عادت کنی بت پرست باشی و در
میان اصحاب بت پرستی کردی و ترک عادت کردن و بت



ام الخبائث است چنانکه مال بسیار فساد دارد ترک مالا بد هم فساد
دارد و هر که مالا بد دارد نعمتی عظیم دارد و هر که مالا بد ندارد محنتی
عظیم دارد نفس مالا بد نعمت است و چون از مالا بد بگذرد محنت است
و هر چند زیاده میگذرد محنت زیاده میگردد و عذابهای گوناگون
با آنکس روی مینماید **ای درویش** ترک عمل اهل معرفت است و علامت
دانا است یعنی جمله آدمیان این دعوی میکنند بلکه هر فردی از افراد
آدمیان با خود این تصور کرده اند که معرفت دنیا و آخرت و معرفت
خدا ما داریم و دیگران ندارند و معرفت صفت دل است و حس را
بصفات دل راه نیست پس ما بحقیقت نتوانیم یافتن که کدام معرفت
دارد و کدام معرفت ندارد اما صفت مصدر افعال است صفات که مصدر
افعال اند آنست و افعال از صفات میزاید پس ما را از افعال صفات
معلوم شود چنین دانم که تمام فهم نکردی و شنیدی ازین بگویم
بدانکه هر چیزی را علامتی هست چون علامت آن چیز در کسی
یافته شود ما را بیقین معلوم شود که آنکس آن چیز دارد و اگر آن
علامات در کسی نباشد ما را بیقین معلوم شود که آنکس آن چیز
ندارد و این سخن بغایت روشن و ظاهر است مثاله

و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است که خودبین هرگز خدای
نشود **ای درویش** تو نیستی و پنداری که هستی هستی خدا راست
و بر هر چند میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود
بدانکه کلمه شهادت و نماز و روزه صورتی دارند و حقیقتی دارند و تو از
حقیقت ایشان بیخبری و بصورت قناعت کرده اگر بحقایق این برسی بدانکه
ترک و معرفت خدا بمثابه درختیست و معرفت خدای بیخ و برگ آن
درخت و تمامت صفات حمیده و اخلاق پسندیده میوه آن درخت
و بیخ آن درخت در دل است و ساق این درخت اندل ظاهر شده است
هر چند بیخ آن درخت قوی تر میشود ساق هم قوی تر میشود و باز که
بجایی رسد که دنیا و آخرت هستی سالک بیکبار برخیزد خدای ماند
ای درویش خدای تعالی همیشه بود و باشد اما سالک نابینا آن
ساعت که بحقیقت کلمه شهادت رسید بشناسد **فصل هفتم**
در بیان سلوک بدانکه در سلوک اهل تصوف سه چیز را بغایت اعتبار
کنند **اول** جذبه **دوم** سلوک **سوم** عروج ای درویش جذبه
عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت
بخشش است جذبه فعل حق تعالی است که بنده را بخود میکشد بس

دیگر آنست سخن اینها نمیگویم که اهل طامات اند ای درویش بسیار دیدیم
که این زنگ بر خود بسته اند و دعوی شیخی و پیشوایی و شیخی را سرمایهٔ
مال و جاه ساخته اند خدای تعالی همه را از صحبت ایشان نگاه دارد
چون معنی جذبه دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو
قسم است سیر الی الله و سیر فی الله اما سیر الی الله نهایت دارد و سیر
فی الله نهایت ندارد که اهل تصوف میگویند که سیر الی الله عبارت
از آنست که سالک چندان سیر کند که خدا را بشناسد چون خدا را
شناخت سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله باشد و سیر
فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از شناختن چندان سیر کند
که تمام صفات و اسما و افعال خدا را دریابد و علم و حکمت خدا را
بداند و صفات و اسامی خدا را و علم و حکمت خدا را بسیار است بلکه
نهایت ندارد و اگر تا زنده باشد درین کار باشد از هزار یکی نیابد شعر
از صفات تو آنچه حصهٔ ماست ❊ کمتر از قطرهٔ ز صد دریاست ❊
رباعی باری که وجود و عدمت او ستهم ❊ سرمایهٔ شادی و غمت
او ستهم ❊ تو دیده نداری که درو در نگری ❊ ور نه ز سر تا قدمت
او ستهم ❊ این بود سخن اهل تصوف در بیان سلوک اهل وحدت

دانسته اند که در نعیم هر مرادی ده نامرادی تعبیه است بلکه صد و عاقل
از برای یک مراد صد نامرادی اختیار نکند ای درویش بیقین بدان
که ما مسافریم و البته ساعت فساعت در خواهیم گذشت اگر دولت
هم میگذرد پس اگر دولت داری اعتماد مکن و اگر محنت داری دل
تنگ مدار که معلوم نیست که یک ساعت دیگر چون خواهد شد در بند آن
باش که آزاری از تو بکسی نرسد و بقدر آنکه میتوانی راحت میرسان و الحمد
لله رب العالمین ای درویش هشت فصل نوشتیم که هر فصل ازین
هشت فصل اصلی است در راه تصوف و بر جمله اهل تصوف لازم است
که این را همیشه در مطالعه دارند

باب اول

در سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی بدان اعزک الله
فی الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و اولیا صلوات الله
علیهم اجمعین گفته اند که این عالم را صانعی هست و بر اثبات صانع دلیلها
آورده اند و می آورند کتابها ساخته اند و میسازند بدین حاجت نیست
که دلیل گویم بر ثبوت صانع چون دانستی که عالم را صانعی هست اکنون
بدانکه اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکیست و قدیم است اول و آخر
و حد و نهایت و مثل و شریک ندارد و قابل تغیر و تبدیل و فنا و عدم نیست

قرب بایزید بسطامی بمصطفی نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگرچه بایزید
از ان زمان و مکان دورتر بود از عتبه و شیبه امّا اینجا مراد قرب
و بعد صفتی است امّا قرب خدای جلّ جلاله با هر موجودی برابر است
وهو معکم اینما کنتم خبر عارف و صاحب بصیرت نداند و این
مرتبه چهارم است در قرب و عقل را باین راه نیست و در نمی‌یابد چون
بی توجه له این قرب سایه بر عارف افکند در نظر عارف قرب انبیا
و اولیا و کافران و اشقیا و پشه و مور با حق تعالی یکسان گردد ما
تری فی خلق الرحمن من تفاوت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله ان الله واسع علیم **ای درویش** قرب او با جمله عالم
برابر است امّا کار آن دارد که ازین قرب آگاه است و هر که
باین رسید سیر الی الله تمام کرد و این قرب جز در طور ولایت کشف
نشود و همچنین از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون رفتن هم
از خواص آن طور است و تا سالک از زمان و مکان بیرون
نرود طیران او با ازل متصل نگردد و اینجا بدایت عالم را ازل گویند
درین زمان نظر ماضی و مستقبل یکی میشود و سر لیس عند ربکم صباح
ولا مسا از نقاب این عزت بیرون آید یا معشر الجن والانس

بگویم که دانستم این سخن از مهمات است **فصل دوم** بدانکه
خاک غلیظ است و آب از خاک لطیف‌تر و هوا از آب لطیف‌تر
و آتش از هوا لطیف و هر کدام که لطیف‌تر است مکان آن درین عالم
بالاتر است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار
چیز بنسبت لطافت و کثافت هر یکی درین عالم مکانی دارند [illegible]
و در یکدیگر هم مکانی دارند اگر طشتی پر از خاک کنیم چنانکه در ان
طشت هیچ خاک را دیگر جای نباشد در میان آن خاک آب را مکانی
هست که در ان مکان خاک نتواند بود و در میان آب هوا را مکانی
هست که در ان آب نتواند بودن و در میان هوا آتش را مکانی هست
که در ان مکان هوا نمی‌تواند بودن از جهت آنکه هر چیزی که لطیف‌تر است
نفوذ وی بیشتر است و شمول و احاطت وی بیشتر است هیچ ذره از ذرات
خاک نیست که در طشت است که آب با آن نیست و بدان محیط
نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آن هوا و آن آب نیست
که آتش با آن نیست و بدان محیط نیست و اگر نه چنین بودی مزاج
پیدا نیامدی و نبات نرسیدی و اگرچه هر چهار با هم اند و محیط
یکدیگرند و با یکدیگر معیت دارند امّا هر یکی در مکان خودند از جهت
آنکه لطیف مکان کثیف نتواند بود و کثیف لطیف نمی‌تواند شد اگر میخواهی

با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و با آنکه چنین
جسم در مکان خود است و روح در مکان خود است جسم در مکان
روح در نمیتواند آمد و روح در مقام جسم نمیتواند بود از جهت آنکه جسم
کثیف است و روح لطیف و اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام
خود است و بحال خود است و اگر عضوی دیگر جدا کنند همچنین روح
بحال خود است و اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ زحمت و نقصان بروح
انسانی نرسد از بهر آنکه جسم و آلت جسمانی بمقام روح انسانی نمیتواند
رسید ای درویش روح با جسم است و نه در جسم است و داخل
جسم و خارج جسم و متصل بجسم و منفصل از جسم نیست خلوتی
در اینجا غلط کرد که این نوع علم نداشت و ندانست که خدای با
همه است نه در همه و فرق بسیار است در میان آنکه با همه باشد
نه در همه باشد ای درویش انسان بغایت لطیف است اما
هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خدای تعالی و ذات خدای تعالی بغایت
لطیف است و الطف جمیع موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را
حرق نتواند کرد از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند رسید و هیچ چیز حجاب
ذات خدای نشود و هر چیز که لطیفتر بود احاطت وی بیشتر بود و
آگاهی وی بیشتر باشد ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و محیط حقیقی

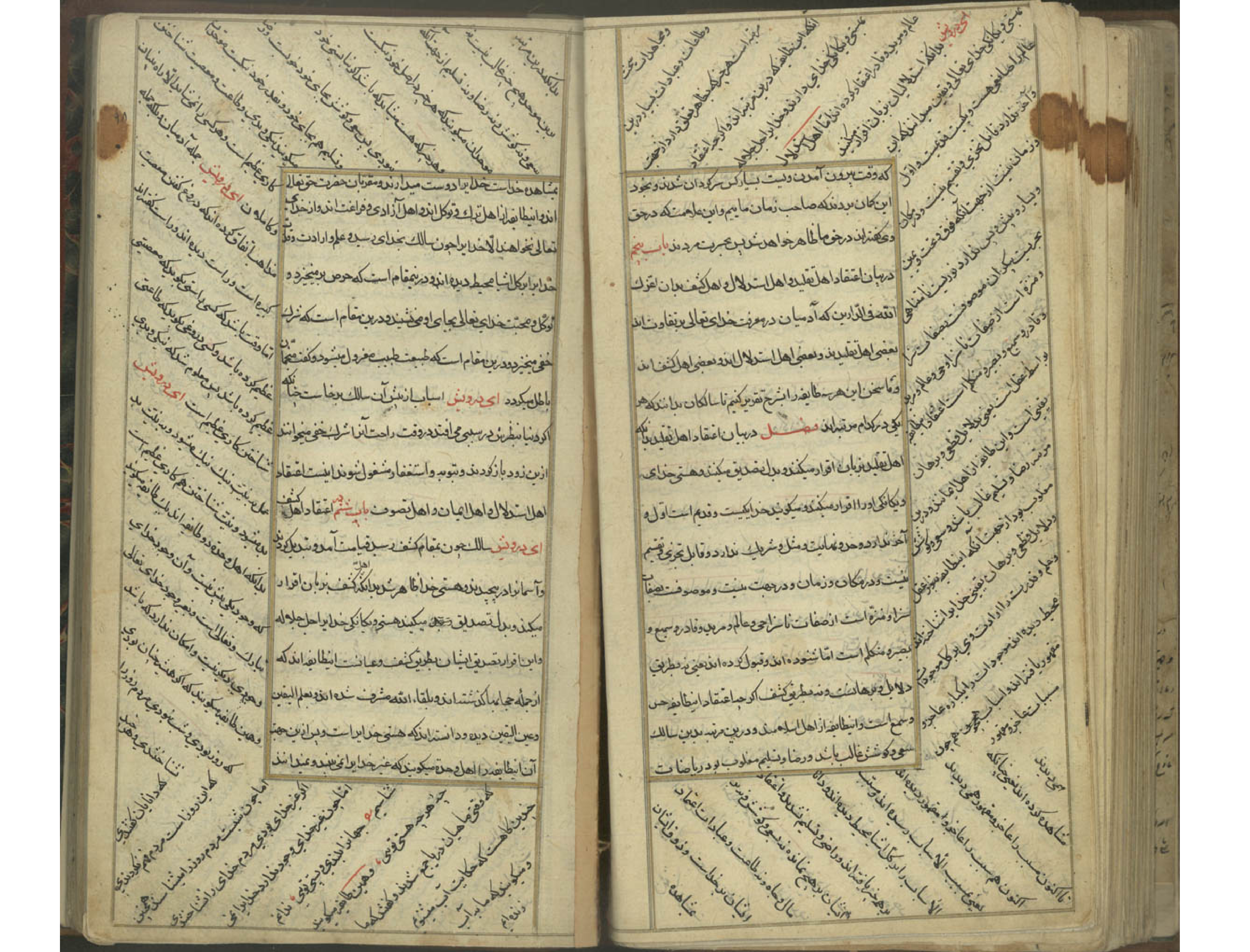
با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و دیگر دانستی
که خدای تعالی داخل عالم و خارج عالم و متصل بعالم و منفصل از عالم نیست
و سر وهو معکم را دریافتی اکنون بدانکه مقصود از این معرفت ذات
خداست و اصل معرفت اینست اگر این اصل درست و محکم آید هر
چیزی که بدین زیاده کنی هم درست آید و محکم آید و اگر این اصل درست و
محکم نیاید این باب از اول تا باخر سخن اهل تصوف است و باب دوم
و سوم که می‌آید سخن اهل تصوف است تا هر کس بداند که سخن خود
انجا می باید طلبید **باب دوم** بدان اعزک الله فی الدارین
که شیخ صدر الدین رومی قدس الله روحه العزیز میفرماید که صفت
و اسم خدای از اسماء مترادف اند یعنی هر دو یک معنی دارند و شیخ
سعد الدین حموی میفرماید که در قرآن و احادیث اسماء مترادف
نیست و نشاید که باشد که حکیم هرگز دو لفظ نگوید که آنرا یک معنی باشد
حکیم یک لفظ گوید که ده معنی داشته باشد و نزدیک شیخ سعد الدین
حموی صفت صلاحیت و اسم علامت و فعل خاصیت است و هم
شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات اند و اسماء در مرتبه وجه و وجه
در اشیا ظهور حق است در اشیا تا بنام هر یکی مسمی گردد و در این مقام
خدای تعالی را نامهای بسیار است و افعال در مرتبه نفس اند و آن

درغایت عزت وجلالت اند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایّاما تدعوا
فله الاسماء الحسنی اینمقدار که کفته شد در صفات خدای تعالی درین
مختصر کفایتست وصفات خدای واسماء در مقتصر نیاید وبتفاصیل
آن جز او را اطلاع نباشد او استاثرت به فی علم الغیب عندک در
احادیث آمده است که اللهم انی اسالک باسمائک وبکل اسم استاثرت
به فی علم الغیب عندک ام سمیت به نفسک بدان اعزک الله فی الدارین
که افعال خدای بر تقریب اوّل بر دو قسم است ملک وملکوت وملک
عالم محسوسانست وملکوت عالم معقولات وعالم محسوسات را عالم
اجسام وعالم شهادت وعالم خلق وعالم سفلی کویند ومراد ازین جمله
عالم ملکوتست الا له الخلق والامر اشارتست بدین دو عالم است ودر
کتاب قدیم ذکر عالم اجسام بتفصیل آمده است امّا ذکر عالم ارواح بر
اجمالست که احوال ملکوت بتحقیق کسی داند که بملکوت رسیده باشد
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
بدان اعزک الله فی الدارین که موجودات ملکوت بر دو قسمند
قسمی آنند که با عالم اجسام بهیچ وجه تعلق تدبیر وتصرف ندارند و
ایشانرا کروبیان خوانند وکروبیان بر دو قسمند قسم اوّل آنند که از
عالم وعالمیان بهیچ وجه خبر ندارند ایشانرا ملائکه مهیّمه خوانند و

رعد وبرق وباران ومرکبات چون معادن ونباتات وحیوانات
وتجزی افعال را نهایت نیست وعجایب این در حصر نیاید امّا کلیات آن
درین اقسام که ذکر رفت منحصر است واین بود صفات وافعال
خدای تعالی **باب سوم** در معرفت افعال خدای تعالی
بقول اهل حکمت بدان اعزک الله فی الدارین که اوّل چیزی که خدای
تعالی پیدا کرد جوهری بود وآن جوهر اوّل را عالم کبیر میکویند واین جوهر
را خدای تعالی خود بیواسطهٔ غیری در یک طرفة العین خلق کرد وما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب واین جوهر اوّل را باضافات
واعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند جوهر اوّل عقل اوّل روح اضافی
وقلم وروح اعظم وروح محمد صلی الله علیه وآله ساند این کفته اند وبزرکواری
جوهر اوّل از خدای تعالی کسی نداند از جهت آنکه بغایت شریف ولطیف است
وبغایت دانا ومقرّبست وبغایت حاضر ومشتاقست وهمیشه در اشتیاق
خداست تعالی وتقدّس هر که یک طرفة العین از ان حضرت غایب شده
نشود وهیچ کس را استعداد آن نیست که از خدای تعالی فیض قبول
کند الا جوهر اوّل هیچ چیز وهیچ کس آن قرب ندارد که جوهر اوّل الحدیث
جوهر اوّل عالم خداست وتمامت موجودات عالم از جوهر اوّل پیدا شد اند

ایشان بر یکدیگر تقدم ذهنی است نه تقدم خارجی چنانکه تقدم قرص
قرص آفتاب بر شعاع آفتاب آنگاه موالید سه گانه پیدا آمدند و
معادن و نبات و حیوانات خلاف میان علما و حکما در آبا و امهات
اما در موالید سه گانه همه را اتفاق است که حادث اند و چون در آخر انسان
پیدا آمد و انسان چون بعقل رسید تمام شد بعد از عقل چیزی دیگر
نبود معلوم شد که در اول عقل بوده است از جهت آنکه هر چیز که
در آخر پیدا آید در اول همان بوده باشد عروج در مرکبات نزول
آبا و امهات است و عروج در موالید سه گانه است پس عقل اول آغاز
باشد هم انجام نسبت با آمدن آغاز باشد و نسبت با بازگشتن معاد
نسبت با آمدن انجام بود بسبب آمدن مبدا بود و نسبت با بازگشتن
یوم القیمه باشد و در نزول هر چند که از مبدا دورتر میشود خسیس تر
میگردد و در عروج هر چند که از مبدا دورتر میشود شریف تر میشود
جوهر اول عالم کبیر نزول کرد و جوهر اول عالم صغیر است عروج کرد آن
در غایت شرف و این در غایت خست است جوهر اول عالم کبیر دریای
دوم است جوهر اول عالم صغیر هم دریای دوم است اگر گویند که اول
ذات خدای تعالی بود و بازگشتن هم بذات خدای تعالی باشد هم راست

داری و دست ناقراری بغایت و حکمت دست هیچکس بآن نمیرسد
ولله خزائن السموات والارض اینها خزاین سما و زمین و هر چند
ازین خزاین خرج میکنند هیچ کم نمیشود هر عقلی خزاین است و هر کوکبی
خزاین است و خزاین ارضی خاک خزینه است و آب و هوا خزینه است
و آتش خزینه و هر تخمی خزینه است و هر حیوانی خزینه است بر رشته
تو دانند اندیشه میکن که چند خزینه در آسمانست و چند خزینه
در زمین است وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر
معلوم اگر خزاین گویی راست است و اگر لشکر خدای گویی راست است
ولله جنود السموات والارض این بود سخن حکما در افعال خدای
تعالی جل جلاله **باب چهارم** در معرفت ولایت و نبوت چون نزول
و عروج اول را دانستی و بزرگی جوهر اول را دانستی و شنیدی اکنون
بدانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که جوهر اول روح من است
اول ما خلق الله تعالی نوری و روحی و در روایت دیگر آمده است
که اول ما خلق الله روحی جوهر اول روح محمد علیه السلم باشد پیش
از آنکه باین عالم آید پیغامبر باشد از بهر معنی خبر داد کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین و اکنون که ازین عالم رفته است هم پیغامبر باشد
و از بهر معنی نیز خبر داد که لا نبی بعدی **ای درویش** هر چند که



که وقت بیرون آمدن وی است بسیار کس سرگردان شدند و بخود
این گمان بردند که صاحب زمان ماییم و این علامت که در حق
وی گفته‌اند در خود ما ظاهر خواهد شد پس عجب رسوا شدند **باب پنجم**
در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف بدان اعزک
الله فی الدارین که آدمیان در معرفت خدای تعالی برتفاوت اند
بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال اند و بعضی اهل کشف اند
و ما سخن این هر سه طایفه را شرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر
یکی در کدام مرتبه اند **فصل** در بیان اعتقاد اهل تقلید بدانکه
اهل تقلید بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند که هستی خدای
و یگانگی او را اقرار میکنند و میگویند خدا یکیست و قدیم است اول و
آخر ندارد و حد و نهایت و مثل و شریک ندارد و قابل تجزی و تقسیم
نیست و در مکان و زمان و در جهت نیست و موصوف بصفات
سزا و منزه است از صفات ناسزا و حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و
بصیر و متکلم است اما شنوده اند و قبول کرده اند یعنی بطریق
دلایل و برهانست و نه بطریق کشف اگرچه اعتقاد این طایفه حق
و سمع است و این طایفه از اهل اسلام‌اند و درین مرتبه بدین سالک
سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود و در ریاضات

بمشاهده خداست خدا را دوست میدارند و مقربان حضرت حق تعالی
اند و این طایفه را اهل ترک و توکل اند و اهل آزادی و فراغت اند و از خدای
تعالی نخواهند الا خدا را چون سالک بخدای رسید علم و ارادت و قدرت
خدا را بر کل اشیا محیط دیده اند و درین مقام است که حرص برمیخیزد و
توکل و محبت خدای تعالی بجای او می‌نشیند و درین مقام است که ترک
خلق میخیزد و درین مقام است که طبیعت طبیب معزول میشود و گفت منجمان
باطل میگردد **ای درویش** اسباب از نظر آن سالک برخاست چنانکه
اگر دنیا سطرنج در سببی می‌افتد در وقت راحت آن اثر را نفی میخوانند
ازین زود باز گردند و توبه و استغفار مشغول شوند اینست اعتقاد
اهل استدلال و اهل ایمان و اهل تصوف **باب ششم** در اعتقاد اهل کشف
ای درویش سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد و تبدیل کردند
و آسمان را در پیچیدند و هستی خدا ظاهر شد بدانکه اهل کشف بزبان اقرار
میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدا را جل جلاله
و این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیانست این طایفه اند که
از جمله حجابها گذشته اند و بلقاء الله مشرف شده اند و بعلم الیقین
و عین الیقین دیده و دانسته اند که هستی خدا راست و بس ازین جهت
آن این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدا را نمی‌بینند و نمیدانند

وحیات ما از وست ما هرگز آب را ندیده ایم بعضی از ایشان گفتند که
میگویند که در فلان دریا ماهی هست که داناست و آب را دیده است
و می شناسد پیش او باید رفت تا آب را بما نماید دانایان ایشان روی
بسفر آوردند و مدتها در راه بودند تا بدان دریا رسیدند و آن
ماهی را بدیدند و خدمت کردند و سؤال نمودند که چندین گاه است
که ما حکایت آب می شنویم و میگویند که حیات ما از آبست و ما
هرگز آب را ندیدیم بخدمت شما آمدیم تا آب را بما نمایید آن ماهی
در جواب گفت **شعر** ای در طلب گره گشایی مرده ٭ در وصل
بزاده در جدایی مرده ٭ ای بر لب آب و تشنه در خواب شده ٭
و بر سر گنج و در گدایی مرده ٭ آنگاه فرمود که فهم کردید گفتند نه
فرمود که شما غیر آب غایید تا من آب را بشما بنمایم گفتند که فهم
کردیم و آب را دیدیم هر چند میخواهیم که سخن دراز نشود بی اختیار
سخن دراز میشود این بود سخن این طایفه اهل وحدت تمت و کرمه
بدانکه این طایفه دیگر از اهل وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است
وجود حقیقی و وجود خیالی و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است
این طایفه میگویند که عالم و عالمیان جمله سراب و نمایش است
و بحقیقت وجود ندارند اما نمایش است و وجود حقیقی که وجود خدای

که خواهد نیست گردانند و حکمای اهل وحدت برآنند که ممکن نیست که
نیست هست شود و هست نیست شود هست همیشه هست و نیست
همیشه نیست اما ممکن است که هست از مرتبه دیگر باز گردد و از حالی
بحالی دیگر شود و از صورتی بصورتی دیگر رود مفردات مرکبات گردد و
مرکبات باز مفردات گردند و عوام چون اینها را می بینند پندارند که
مگر نیست هست میگردد و هست نیست میشود **فصل** بدانکه انسان
عالم صغیر است و هر چه غیر انسانست عالم کبیر است بدین مراد از عالم
صغیر که هست باید که عالم صغیر را آنچنانکه هست بداند و عالم
کبیر را آنچنانکه عالم کبیر است بداند شناختن خود کاری عظیم است
صراط مستقیم معرفت خود است رسول علیه السلام همیشه این دعا کردی که
اهدنا الصراط المستقیم **ای درویش** تا خود را نشناسی امکان ندارد که
خدای را بشناسی خود را شناختن راهی بغایت مشکل و دشوار است
هشتاد سال که راه بیابان را طی کنیم و هرکجا دانایی و بزرگی نشان دهند
برویم و مدتها در خدمت ایشان باشیم و مراد از این همه آن بود که خود را
بشناسیم امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه هر نوبت که رسول
را صلی الله علیه و آله و سلم بخلوت دریافتی سؤال کردی که یا رسول الله
چه کار کنم که عمر ضایع نکرده باشم رسول فرمود که خود را بشناس که چون



دریای اوّلست دریای اوّل تجلّی کرد دریای دوم پیدا شد و دریای دوم
روح اضافی است و اسامی بسیار دارد عقل اوّل و قلم اوّل و روح اعظم و
روح اضافی و روح محمّد و روح اضافی جوهر اوّل عالم کبیر است و افلاک
و انجم و عناصر طبایع را آبا و امّهات میگویند و ازین آبا و امّهات
دایم در تجلّی اند و از تجلّی ایشان موالید سه گانه پیدا آمد و در آخر
همه انسان پیدا آمد و می آید و چون انسان بکمال رسید دانا شد و چون
از افلاک و انجم و عناصر و طبایع و موالید و مفردات و مرکبات آن
بود که آدمی از قوّت بفعل آمد و از باطن بظاهر آمد اگر آدمی نبودی اینها
زندگانی توانستی کردن هیچ یک از اینها نبودی **فصل** بدانک
اعزّک الله فی الدّارین که نطفه چون در رحم می افتد مدّتی نطفه است
و مدّتی علقه است و مدّتی مضغه است و در میان مضغه عظام و
عروق و اعصاب پیدا می آید در اوّل ماه تا چهارم که نوبت آفتابست
آغاز حیات میشود و بتدریج حس و حرکت ارادتی پیدا می آید تا چهارم
ماه بگذرد و چون چهار ماه بگذشت جسم و روح حاصل شد و خلقت
اعضا و جوارح تمام گشت و خونی که در رحم مادر جمع شده غذای فرزند
میشود و از راه ناف بفرزند میرسد و جسم و روح فرزند بتدریج بکمالات
میرسد تا هشت ماه بگذرد ماه نهم که نوبت مشتری میرسد از رحم مادر

هاضمه و قوّت دافعه و قوّت غاذیه و قوّت نامیه و قوّت مصوّره چون
اعضا و جوارح و قوتها پیدا آمدند آنگاه فرزند غذا آغاز کرد و از راه ناف
خونی که در رحم مادر جمع شد بخود کشید و آن خون در معدهٔ فرزند آمد
و یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را که در معده است از
راه ماساریقا بخود کشید و چون بجگر در آمد یکبار دیگر هضم و نضج
یافت و آنچه زبده و خلاصهٔ کیلوس بود که در جگرست روح نباتی شد
و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت
آنچه صفرا بود زهره دان آنرا بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آنرا
بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نباتی آنرا بجمله بدن قسمت کرد از برای
چند حکمت و آنچه خون بود روح نباتی آنرا از راه اورده بجمله اعضا
فرستاد تا غذای اعضا گشت و قوام غذا در بدن روح نباتی است و
موضع این روح نباتی جگر است و جگر در پهلوی راست چون غذا
بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات اینست و این
جمله در یکماه بود **فصل** چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام
گشت روح نباتی قوّت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بر هضم غذا قادر



تواند کرد دوم معنی دوستی یاد دوست و معنی دشمنی یاد دشمن
دریابد و متصرفه آنست که مدرکاتی که مخزون باشد در خیال تصرف
میکند بترکیب و تفصیل **فصل** در بیان قوت متحرکه
بدانکه قوت متحرکه هم بر دو قسم است باعثه است و فاعله است
باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آید
داعی و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک و قوت فاعله آنست
که متحرک اعضاست و حرکت اعضا از وست و این قوت فاعله مطیع
و فرمان بردار قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث
فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض است یا از جهت جذب
منفعت و حصول لذت است و درین مرتبه او را قوت شهوانی میگویند
یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و درین مرتبه او را قوت غضبی
میگویند والله اکبر **فصل** بدانکه بدینجا که گفته شد آدمی
با دیگر حیوانات شریکند یعنی در روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
از جهت آنکه جمله آدمیان و جمله حیوانات این سه روح دارند
و آدمیان روحی دیگر دارند که حیوانات آن را ندارند اول نطفه است

رسیدند و سال‌ها الخیار نیست با ستعداد موقوفست هرگاه که استعداد
حاصل کرد باین روح زنده شد بنزد الحق بن تر در قصص انبیا که
قصه آدم صفی صلوات الله علیه سفرها بند که سوت عبادت از
استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول روح است و باین روح
زنده شدن موقوفست بدو شرط اول آنکه بمرتبه انسانی رسد دوم
آنکه استعداد حاصل کند هرگاه که آن هر دو کردند مسلمان و غیر
مسلمان باین روح زنده شدند والله اکبر **فصل** بدانکه اگر
منحوری و متحسبی و شهوت میکنی و غضب میکنی و با مردم جنگ میکنی
و آزار میرسانی از سباعی و اگر با وجود آنکه منحوری و متحسبی و شهوت میکنی
و مکر و حیلت می‌اندیشی و با مردم دروغ میگویی از شیطانی و اگر منحوری
و متحسبی و شهوت میکنی و آزار نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و
حیلت نمیکنی و دروغ نمیگویی و با همه راست کرداری از ملائکی و اگر منحوری
و متحسبی و شهوت میکنی و آزار نمیرسانی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت
نمیکنی و دروغ نمیگویی و راست گوی و راست کرداری و در طلب معرفت
خود را نشناسی و خدای را نشناسی از آدمیانی اکنون وقت آنست



از سرهمین نظر فرموده است که روح اضافی حیوة عالم و عالمیانست چنین
میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانکه روح اضافی
یک روح است اما یک روح ظاهری دارد و باطنی دارد یعنی گفته اند
یک روح است لطافتی دارد و کثافتی دارد اما اینچنین که ما گفتیم بادراک
نزدیکترست ظاهر قسمی عالم اجسام شد یعنی اجسام افلاک و انجم
و عناصر با عالم ملکوت ظاهر شده و باطن روح اضافی که حیات
عالم است و تدبیر وی میکند هر چه میخواهد میکند کارکنان بسیار
دارد هر یکی را بکاری نصب کرده تا همیشه بکار خود مشغول اند افلاک
و انجم و نباتات و سیارات جمله کارکنان و بنده و مظاهر صفات
وی اند و صفات خدای اینجا متمیز گشتند و اسامی خدای اینجا ظاهر
گشتند یعنی تجلی روح اضافی آبا و امهات پیدا آمد و آبا و امهات
دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا می آیند **فصل**
بدانکه روح اضافی که حیوة عالم و عالمیانست محیط عالم است
هرگاه که اندرون خود را از نقوش این عالم پاک کرد باطن روح
اضافی در اندرون وی ظاهر میشود و باطن روح اضافی از جانبی می آید

رسید و شریعت اول را منسوخ کرد و شریعت دیگر نهاد و او را حق
تعالی ختم نبوت کرده است این بود طریق آن سالک مومن که یک مرتبه
ترقی کرد و بنهایت نه مرتبه رسید چون اول و آخر را دانستی باقی
را همچنین میدان **فصل** در بیان معاد ای درویش چون
طریق سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما میگویند که ترقی سالکان را
هم همین نه مرتبه بیش نیست و این هر نه مرتبه علم و تقوی اند اما هر کدام
که آخرتر است علم و تقوی بیشتر است چنانچه علم و تقوی بنهایت رسید
و هر کدام مرتبه آخرتر است مقام روح وی که بعد از مفارقت قالب با آن
خواهد بازگشت که عالی تر است و شریف تر و مقام روح مومن این ساعت
باسمان اولست و مقام این روح خاتم این ساعت عرش است
و باقی همچنین میدان یعنی روح مومن بعد از مفارقت قالب باسمان
اول باز گردد و روح عابد باسمان دوم و روح زاهد باسمان سوم
و روح عارف باسمان چهارم و روح ولی باسمان پنجم و روح نبی باسمان
ششم و روح رسول باسمان هفتم و روح اولوالعزم باسمان هشتم
و روح خاتم بعرش باز گردد و نزدیک علما این هر نه مرتبه عطائی اند



علم است اگر صد هزار کس باشند همه به تبعیت ایشان رسند و استفاده
حاصل کنند روح اضافی بحال حیوة هم شود روح هم کم گردد و اگر صد هزار
کس به یک روح اضافی بحال خود است و یکذره آن روح کم نشود و زیاده
نگردد چنانکه آفتاب اگر هزار کس باشند و خانه سازند و روزن
سازند همه آفتاب جمله را روشن کرده باشد و شمع خانه هم کم گردد و اگر
صد هزار خانه خراب شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیاده هم نگردد
و آفتاب بحال خود باشد و آفتاب پادشاه ملکست و مظهر صفات
روح اضافیست و روح اضافی پادشاه ملک و ملکوتست و مظهر
صفات ذات خدایست ای درویش آدم بروح اضافی زنده
شود و دل او بروح اضافی منور گردد و آدمی تا بعقل نرسد بعلم نتواند
رسید از جهت آنکه عقل جوهر است و علم صفت اوست و چون بعقل
رسید و عاقل شد بعلم رسید و عالم شد اکنون وقت آنست که نور
خاص سیر خود بکمال رسید و عروج را تمام کرد اگر سر در کنجی کند و
خود را نگاه دارد و سخن نگوید که نادان با بنای او برخیزد هر روز
با تنی بکنجی فرو رود که کنج دیروز در مقابله کنج امروز مانند قطره

غذا است بجگر میرسد و جگر کار خود تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه است
بدل میرسد و دل کار خود تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه است بدماغ
میرسد و چون بدماغ رسید عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا
گشت و صفات نور ظاهر شد و حیوان و آدمی دانا و بینا و شنوا شد
و آن اکسیر است و حیوانات و آدمیان دایم در اکسیرند و انسان کامل
را بنهایت رسانیدند و آن اکسیر کامل میکند هر چیز که خورد جان آن
چیزها تمام میستانند و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات را میگیرند
یعنی نور از ظلمت جدا میکند که همین خود خود را میشناسد و این شناختن
نور خود را خود را انسان کامل نیست ای درویش قالب آدمی بمثابه
مشکاتست و روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاج است و روح حیوانی
که در دل است بمثابه فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه
روغن است و روح انسانی بمثابه نار است مصباح تمام شد کار سالک
این است اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن
صافیست که این روغن آدمی را روشن کرده اند تا چنانکه چیزها را هست
بداند و ببیند اگر چه نار ویرا نه پیوسته بود یعنی اگر چه روح اضافی



صفت صلاحیت است واسم علامت وفعل خاصیت است ۵

ای درویش تو این سخن ذات خدای ووحدت خدای ونفس وصفات

خدای واسامی وافعال خدای معلوم کن ومعنی آیت فاینما تولوا

فثم وجه الله **ای درویش** این آیت محبایت خوانند که جمله اهل

عالم بمحمد صلی الله علیه وآله ایمان آوردند بجز واز ان ایمان بیاوردند

که معنی این آیت ندانستند پیدا

باشد که در عالم چند کس

معنی این آیت دریابند

باشند

حسن ودوح مولانا فضولی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد احد بیرا انزا است که ریاض بینرا با آب روان پرورده وحسن را

مظهر عشق وعشق را ازبو حسن کرده و درود بیحد ومعتمد برا روات

نیکنام مدرکات کیفیت اجسام **ششم** حس مشترک که صور محسوسات

باو عرضه شود واز پیش او بسطو خیال رود **هفتم** خیال که هرچه حس مشترک

قبول نماید او بجهت محافظت بربابد **هشتم** متصرفه که هرچه حس مشترک

بخیال بسپارد او کاهی در وقوع وصحال او نکاد **نهم** وهم که تمیز نفع وضرر دهد

وفرق میان مخالف وموافق نهد **دهم** حافظ که هرچه وهم درک کرده تمیز

سازد ونجزانه حفظ اندازد چون روح نظاره قلعه دماغ نمود کارکنان اثرا

داده رخصت فرمود نیمه چو کنان انکند شهری دید بغایت دلپسند هفت

کرد رفضای آن دیار بمنشت خدمت صاحب اختیار غاذیه که غذا را

بهمه اشخاص رساند وهر شخصی از وبدلیا متحمل نشاند نامیه که عمارت

ملک را زیاد کند وطبیعت در تکمیل صورت باو اعتماد کند مولده که

مواد احوال ملک ازو بوده وسود رسیادی حال تعمیر ملک او نموده

مصوره که طرح اوضاع ملک او نموده وهر صورت دلکش ازو زینت

ظهور یافته جاذبه که هرچه ملک را باید طبیعت باو فرماید ماسکه که

چون جاذبه خبری آرد در معرض فوت نگذارد هاضمه که درها که هرچه

باید بطبخ آن شتابد دافعه که هرچه صافست بگیرد واصل شود ودرد

ونطي العلاج مي ننم كه واسطه زندكانيم وبناي وجود در احقيقت با تيم بكيم كفت
احتياج تو بر من روشن است وجودي كه نراهست از من است روح
از مجادله واختلاف آن كروه وكثرت لاف آن انبوه پشيمان كشت
واز اختلاط ايشان پشيمان كشت زبان طعن كشاده ودادا هانت
داد كه از شما چه آيد وباشما چه كوه كشايد همه را باين ادب كرد وخطاب
بخطاب غضب كرد آنها نيز در مجادله بستند ودر كوشه خوشي نشستند
منتظر كه اكر فرصت يابند سر از انتقام بعث روح برتابند آن سه مفسد عالم
عداوت وخوف وغم كه ساكنان شهر دل بودند بحكم روح ترك وطن
نموده بودند در سركشتكي مي بسر بردند وبعد از كين شكايت مي بودند روزي باهم
نشستند وشكستن شكوه صحبت كه واسطه آن غربت بود عهد بستند
عداوت را قبيله بود بعد از آن قبيله كذب وكين وحسد وخوف را
طايفه بود بي شمار بندكان آن طايفه حيرت ودهشت واضطراب غم را
توابعي بود بيكران بندكان آن توابع محنت وحسرت وحرمان همه را
كس فرستادند وحكايت را از اين واقعه خبر دادند ومجالي كه خواب غفلت در
روح دانسته بود ودر نشه نادانكي مست بود سپاه بر داشتند چون

رجا عجرمان ستيز نكردند چون انبساط وقت وسالي بياد كرد عقل را
رفت او كار كرد انا خلاف نيكو هركه تابع او بود همه را در ساعت حاضر نمود
وشبيخون شهر دل ساختند وكرفتاران آن شهر را از بند غم رهاندند چون
لشكر عقل سپاه غم را شكستند غم وخوف را كرفته بستند عداوت از
كوشه ديكر بجنت فتنه ديكر انكيخت بايماني بود كه مرض غضب داشت وبي
سبب باهم غضب داشت عداوت خود را باو آشنا كرد ودشمنه از درد دل
او اكرد مرض كفت هيچ باك مدار وخود را ايمن بشمار كه عنقريب حيله انكيزم
خون روح وآبروي صحت ريزم هانا كه از افواه شنيده بود كه از روح اهانتي
بوي رسيده بود بوسيله تعرض كردن نتوانست اين صورت را
غنيمت دانست از عداوت پرسيد كه در ديار بدن متردد كيست ومعتمد
ساكنان آنجا چيست عداوت در جواب كفت كه حسن غذاست كه با همه
آنها آشناست وعمارت ملك بدن بتردد او موقوفست واوقات ساكنان
بتعرف او مصروفست چون مرض را اين صورت عيان شد بجنب غذا
روان شد غذا را ديد هردم با تن ديكر بيكو نمائي كوناكون جلوه كرد اول
نعتهاي بر دو خشك پوست وخود را در ... حيله در او بست وكفت



ذائقه از تناول خیار و سامعه از طنبور سه تار تمتع نبرد و باصره از
مشاهده لولوی تر و شامه از استشمام نیلوفر بکلی در مرض بلغم را در
منزل عافیت با آشنائی صفرا آشنا ف هم زمان نکند بیان کرد و طبع صفرا
را نیز چنان کرد که یرقان را از لشکر مرض بر ساخت و بنسیم دیار بدن
مقرر ساخت صحت از عقل مدد میخواست و بار چهارم عقل عهد که کار بی
برخاست بزهره افزود که بساط فواید صفرا در افروخت و اطباق
مخالفت او کم نبرد ذائقه از تناول کره و سامعه بکلام نغمه نوحه گر رغبت
نشد از دود و باصره بنظاره زرناب و شامه بنسیم گل سیراب باز
چون قوت صفرا زایل شد صحت را بر مرض بغیر بی حاصل شد مرض
خواست که بیرون کند و از محرمی دیگر فتنه انگیزد ناگاه ضعف که فرزند
مرض بود در آن اثنا روی نمود و نور سیم دید بالب با وجود ضعفی که روح
و جلال گفت ای بی غیرت بیشک که راه هی بهام غرض انگیخت
تو آیم حالا که آمدم جمعیت خود پریشان مکن و مرا از آمدن پشیمان
مکن مرض از ضعف قوت تمام یافت روی از راه گریختن بر تافت
اخلاط نیز بنجده بودند در موافقت او با و موافقت نمودند

و همدمان قدیم را الیافت صحبت او غمانده همانا بود یاری میخواست تا بحق داشت
خریداری میخواست فرح که با حسن موافقت داشت و نقش مودت او
بلوح دل می‌نگاشت روزی گفت که ای حسن دلفروز و ای شمع جهانسوز مدتی
شد که از همدمان دور دم و از مفارقت روح مهجور دم وقت که طریق
بیوفایی بگذارم و از دوستان قدیم یاد آرم حسن از سر ناز گفت ای یار
دلنواز بسیار از روح سخن گفتی و در اوصاف او سفتی مرا دغدغه میشود
که او را ببینم و گلی از گلزار معرفت او چینم بنوعی که از من خبر نیابد و مرا نداند
فرح گفت این کار دشوار است که عقل با او یار است و از هر کاری خبردار است
حسن گفت عقل تاب پرتو ملاقات من ندارد و دو بدیدن طاقت من نیارد
افسونی سازم که اگر بخواهم تصرف در روح بی توقف عقل توانم فرح از سخنی
فرحناک شد و در دیدن حسن بی باک شد حسن را سوی روح رهنمون
گشت و در این زمانی بویاد بین گذشت حسن دیدار روح بدید
افتاد دل بی وطن آنجا نهاد افسونی که سازنده خوانده خود را بهجر عقل
بروح رسانید روح را لطافت حسن اثر کرد اگرچه خوب بود خوشتر
گرد شیوه و ناز و کرشمه و غمزه و عشوه و رعنایی و لطافت و صباحت



مراد از اینکه عشق دادست که او غافلست و از بحر آشنایی بر ساحل است
و او را مقام در وادی هوا است و سبب طاقت او از خود جدا نیست بفرج
گفت ای عشق اینکه سکوتی نمود دست بی بود و مطالبت آن سود این بی
سود را کوتاه کن و سخن عیان کن و معنی این دعوی بیان کن که اصل این حکایت
دروغ است و شرح این روایت بی‌فروغ است عشق گفت از دو عنصر دادم
آنکه فرمای بنظر آدم روح را چون شوق غالب بود و حقیقت این صورت
را طالب بود دیده تماشا گشود و با حضار دعوت التماس نمود عشق آینه صفا بدست
داد که بدین لوح چشم باید گشاد چون روح از خود دور دید عکس خود را
غیر خود پنداشت یکبار دیده نور و از جمیع معایب و در حسن از طرفی
کشید انداخت و عشق از گوشه شعله باخت روح در میان هر دو ماند
و حیرت او را اعتراض رسانید که عنان اختیار از دست داد و سر بزانوی دیگر
نهاد مدتها بنظر می انداخت و بواسطه این صورت بخود نظر می باخت
عشق گفت ای یار دلنواز و ای بی نیاز بنیاز دشمن این صورت بسیار است
و مدعی اسم تو بشمار در سلسله عقل گروه هست که بادب سالوس و زرق
در باشان لقب بیاد این صورت را ستانند و شکستی بلوح رسانند

اسکندر آینه در آنجا ساخته و عاد و لوح ادم آنجا انداخته سبوی نوح از آنجا
تا نور دیدن سبب آتش ببینه مشهور از آنجا گذشته بمنزلی رسیدند و از
ساکنان آنجا شنیدند که در این حوالی ساعی نامی هست بغایت نورسند
و توی دست بخبه در بحر او بردند و از عهده زور بازوی او بر نیامدند
عزیمت از آنجا نمودند و بمنزلی دیگر نشاندند که دیدند از سینه زبان زده
فرو شد و بنیان بالاتر اسباب بطالت مرتبه و نسبت ملقب در آن
سرمنزل نیز ساعتی بودند از آنجا نیز مسافرت نمودند در راه زنگیان دیدند
خونخواره ستم پیشه و خطاکاره طریق رحمت از ایشان دور و جفا پیشه چند
بجمال و خط مشهور آن دو سرگشته را اسیر ساختند و بیچون بر ایشان
انداختند روح و عشق دل بر هلاک نهادند و بچاهی عمیق سرنگون در زندان
چاهی و بیدن بغایت دلگیر و سرگردان در وصد هزار اسیر آرامگاه دلهای
بی آرام چاه زنخدان نام مدتی در تک آن چاه ناله همی کردند و آه ناگاه
دستی یافتند مشکین گره بر گره و چین بر چین بهم دلهای آشفته بعضی گیسو نیز
خوانده و جمعی زلف گفته خود را بدان رسن بستند و از قید چاه زنخدان
رستند بخشنده رسیدند انصاف و شیرین فرح بخش دلهای حزین زمین

معشوق کن شنود و به بادیه عاشقی متوجه گشتند اول به بوستان ملامت
رسیدند در کمال اشتیاق و سبزه فراق و سینه دیدند و از آنجا متوجه
شهر بلا شدند بمحنت و شدت آشنا شدند و از آنجا قدم به بادیه عجز
نهادند و عنان مدت بشیدایی دادند و از آنجا متوطن کوه هجران
گشتند گاه رفیق حیرت و گاه ندیم هوس گشتند گهی بناله زار همرازی کردند
و گاهی با گریه دلسوز دمسازی کردند از رنج فراق و طاقت کن شدند
و در وادی اهانت بسیار گشتند بعد از مسافت دریا عاشقی و سرانجام
سیاه
کار معشوقی کشوری در برابر شد روح باتفاق عشق متوجه آنجا شد دید
که دیار مدینت گفت خفا که این جای من است دید که شهر دل ویران
شده و لشکر حواس پریشان شده سودا آتش افروخته جگر دماغ و دماغ
جگر سوخته خون با آب دیده آمیخته و از حرارت درون سموم کلفت
رخساره صفا زرد گشته و باد ازدم لم زرد گشته قوام را توانی نمانده و طبایع
را نظامی نمانده ضعف قوت یافته و صحت را علت رسانده روح از این
واسطه اضطراب کرد و عشق را مخاطب بخطاب کرد که خان و مان
مرا ویران کردی و مرا گم کشته دوران کردی همه وعده های دروغ دادی



کلمات حکمت آمیز حکمای فلاسفه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
اجمعین اما بعد این رسالهایست از آداب و طریق
سلطان المشایخ عبد الخالق محمد و انی قدس سره هر سالکی
از سالکان طریقت را بجمع این کلمات قدسیه امر فرموده اند
چون مرد سالک باین دقایق که گفته میشود موصوف شود از
چشمه معرفت قطره در کام جانش چکانند که تا ابد مست خبرت
شود که جمله هشیاران طالب آن مستی اند خواجه قدس
سره هر سالک طریقت را اول بتقوی امر فرموده اند که
اول مقامات سالکان طریقت تقویست فرمود یا بنی ای برک

در سفر باشی تا نفس تو خوار شود و دلهای مشایخ را نگاه دارو
در خانقاه ساکن مشو بر آنکه ترا مدح گویند مغرور مشو و از
مذمت خلق غمگین مشو باید که مدح و ذم نزدیک تو یکسان
باشد با خلق بحسن خلق معامله کن و بر تو باد که کم خندی که
خندیدن از غفلت است و دل را بمیراند و حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آنچه من میدانم اگر شما دانید
اندک خندید و بسیار گریید و از قهر خدا ایمن مباش و از رحمت
نومید مباش و میان خوف و رجا زندگانی کن که سالک راه
را این دو مقام باشد گاهی رجا و گاهی خوف باز خواجه
فرموده اند که شیخ مرید را بمنزله پدر است بلکه از پدر
بهتر و مشفقتر زیرا که شیخ او را بمقام قرب میرساند و اگر توانی
زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین تو برباد
رود و اگر نفس تو در حرکت آید باید که مجاهد باشی و مرگ
را بسیار یاد کنی و طالب ریاست نباشی که هر که ریاست دوست
دارد او را سالک طریقت نشاید گفتن بر تو باد که دایم در صوم باشی
که روزه نفس را شکوفه دارد و سکنا دو باد بانت و ورع



مشغول باشد بهتر بود و باید که دایم دل تو با خدا و همچنین و بدین
تو بیمار بود و عمل تو صالح و خالص باشد و دعای تو با مجاهده
بود و جامهٔ تو پاک و کهنه بود و رفیقان تو درویش بود و باید
که خانهٔ تو مسجد و مال تو وقف و آرایش تو زهد بود و مونس
تو خدای بزرگ و هیچکس با برادری قبول مکن با پنج خصلت
دروغ بینی اول آنکه فقر را ابتغا کنند دوم آنکه علم را بر جهل
گزینند سیم آنکه خواری را بر عزت گزینند چهارم آنکه بینا بود
به علم سرًّا و جهرًا و علانیة پنجم آنکه مستعد بود مر مرگ را
باز فرموده اند یا بنی مغرور نکند ترا دنیا و آرایش دنیا و
ورود آماده گی مرگ کن که رحلت می باید کرد از دنیا باخرت
و بر تو باد که در خلوت تنها باشی و شکسته دل باشی و از قهر خدای
تعالی ایمن نباشی و باید که در دنیا چنان بزی که گویا غریبی
و از دنیا چون بعون آنی فردا نمیدانم که از کدام طایفه خواهی
بودن یا بنی نگاه دار وصیت ما را چنانکه یاد کردیم من از
شیخ خود فتن(?) سرو این وصیتها را باید که یاد داری و عمل کنی
خو(?) تعالی ترا در دنیا و آخرت نگاه دارد این صفات را که

کلام فارسی از جانب ملک علام مسموع مقربان درگاه صمدیت
شده باشد فرمود که بلی این کلام بشارت فرجام بگوش اسرو(?) آن
رسد که چون کنم این مشت ستم کار را خراب آنکه بیامرزم آورده اند
که اسکندر ذوالقرنین یکی از حکمای فارس را پرسید که در عالم
چه بهتر و مهتر و چه چیز شیرین تر و خوشتر و چه چیز از همه نیکو سیما
نیکوتر جواب داد که خرد بهتر و دل مهتر و تن درستی خوشتر
و زبان شیرین تر و وفاداری از همه نیکو سیما نیکوتر و هر که این
پنج چیز یار است آنمرد البته سر آمد روزگار است از سخنان
بقراط است که فرموده اند که از همه چیزها چهار چیز نیکوتر است
اول بردباری بگاه خشم دوم خوشخویی با وجود تنگدستی سوم
سوستن(?) یکی که از تو ببرد و صحبت ترا غنیمت شمرد و چهارم
دادن رضا بقضاء ایزد تعالی بر صاحب دولت باید که
خود را در وقت خشم نگاه دارد و عنان خود را از دست
سلطان غضب نسپارد اگر چه کسی مستوجب عقوبت باشد
و چون سخن را بوقت گوید و عطا بقدر همت دهد و بکارها





بر زیردستان ناصح باشد که دنیا فانیست بفیض و فضل دیّان
امیدوار **فایده** فرق میان معرفت و محبت آنست که معرفت
نوریست که محب بالمحبوب راه نماید و محبت ناریست که
هرچه دون محبوبست در باطن محب بسوزد **فایده** نفس را
مردی بصورت و هیات خود بر سر مصلای خود دید گفت
بر سیکی بکش گفت نفس تو استعداد زدن و بستن او آغاز
کرد نفس گفت زدن من آنچنان نباشد که خلاف من
و ناپیدا گشت **فایده** صد شیر در زمین آن تباهی نکنند که یک
ساعت سلطان کند و صد سلطان آن تباهی نکنند که رفیق بد
کند و صد رفیق بد آن تباهی نکند که یکساعت نفس آدمی کند **نظم**
زهر بیکه تو دانی هزار چندانم مرا اندازد انگونه کز که من
دانم، بیک صغیره سار هنمای شیطان بود، بصد کبیره کنون
رهنمای شیطانم، **ف** خویش را بفکن تا ترا بر کشند بخواری
در خود بین تا بینند بخوبی خویش را تا در دلها آویزی
فرود آر تا بمرتبه رسی چون حق تعالی خواهد که بنده را اشناخت
نفس کرامت کند در انوار روح او نفس او را ابصر کند و او را بر

بظلمهم فی ظلم بر بساط قربت باشند و اهل صفوف دیگر چون حسن
استعدادی حاصل کرده باشند در مقابله صفی که فوق ایشانست
افتند و بنیدای عکس کلمات ایشان شوند اگر چه از ایشان نباشند
فواید روح الارواح بایزید قدس الله سره العزیز گفت یکی
با من همراه شد دامن اندوه در کشیدم گفت اگر خشم خلق نیست
و اگر بتدیم بحقیقت آب صلح شود اما تو بحقیقت دریا پاک نئی
بایزید گفت درون تو پاک و بیرون من پاکست بیا تا با
یکدیگر صحبت داریم سگ گفت تو همراهی مرا نشایی زیرا که من
مردود خلقم و تو مقبول و دیگر آنکه من هرگز برای فردا استخوانی
ننهاده ام و تو خمی پر گندم داری **ف** باجماع اهل طریقت
هر که خود را از فرعون ذره زیادتی بیند از فرعون بتر است
ف خود را از چشم خلق افگندن آسانست مردی خود را
از چشم خدا افگندنست **ف** مرد در مقام بعد بحسرت
ناپایست بمتر تا در مقام قرب در عجب باشد که آن حسرت
مقدمه نوالست و آن عجب مقدمه زوال **ف** هر طاعتی
که اولش امن و آخرش عجب بود بعد بار آرد و هر معصیتی



وروح را غلبه کنند و الحق یَغلِبُ ولا یُغلَبُ ویَقهَرُ ولا
یُقهَرُ و ازین نیکوتر هست که نظر حق تا تیز شاهده آیت
چون قلب بغیر حق نظر کند یا سطور الیه میان قلب و میان حق
حجاب بگردد چون نظر کند تا حجاب بسوزد چنانکه میان آفتاب
و حرارت خس بیهمی بسوزد و چون شاهده حق با قلب افتد کون
اندر میان بسوزد که کون اندر جنب شاهده حق با قلب
صد هزاران هزار بار کمتر است از آن خس که اندر جنب
شاهده شمس با حرارت عدل شاهده آنست که حجاب
بر دوام بیگانگی افکند و شاهده بر دوام غلبه و حیرت آرد
از کل صفات فانی و تعطیل معانی واجب کند چون حق داند
که حجاب بیگانگی خواهد افکند نظر کند تا حجاب بسوزد
و چون داند که غلبه شاهده قلب از معانی معرفت فانی
و جوارح را از خدمت معطل خواهد کرد نظر باز گیرد تا متمتع نظر
بقا یابد که گاه بمشاهده فانی و گاه بحجاب باقی چون محجوب بخود
قایم از حق غایب و در میدان بندگی و چون مکشوف از
خود غایب و بحق قایم و در میدان ربوبیت لحجاب

بعقل و عقل را بنصر مکرم کرد اینست دین مؤمن ایمان
و دین ایمان عقل و دین عقل صبر است ف حب مال
مثل دینه دلست چون ناشناسد احوال آخرت بروی پوشیده
گردد و حب جاه مثل دینه سر است چون حق بروی پوشیده
گردد سراسیمه شود حاتم اصم رحمه الله گوید که هر روز ابلیس
وسوسه کند که امروز چه خواهی خورد گویم مرگ گوید کجا باشی
گویم در گور گوید ناخوش مردی که توی و ترک من کرد ف
سخن آن بود که الله خود تمیز کنند آنچه کند موصول بغرض و بی سبب
باشد و جماد آنکه تمیز نکند و کردار نه بغرض و فعلش بی سبب بود
شیخ حمید تا رونده از چهار عالم ناسوت و ملکوت و جبروت
و لاهوت نگذرد بمقصود نرسد و تا از یکی نگذرد بدیگری نرسد
ناسوت عالم حیوانات است که بعبارت دیگر صفات نفس است
و دو قسم است و فعل آن منزل حواس خمس است چون خوردن
و بوییدن و دیدن و شنیدن و بسودن چون بریاضت و مجاهده
ازین عالم بگذرد بعالم ملکوت برسد و آن عالم فرشتگان است



که توئی • بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست • از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی ف چهل هزار سال آب و گل آدم از کمال حکمت
دستکاری قدرت سرشت و بیرون و درون او مناسب صفات
خداوندی آینها بکار می‌نشاند که هر یک مظهر صفتی بود از صفات
خداوندی تا آنچه معروف هزار و یک آینه مناسب هزار و یک
صفت بکار نهاد صاحب جمال را هیچ خبر از آن عزیزتر نباشد
و اکر اندک غباری بر چهرهٔ آینه نشیند در حال با آستین کرم آدم
تمام آنرا پاک کند و روی فرا آینه دارد و هر آینه که در نهاد آدمی
بکار نهاد در ان آینه جمال نمای دیده جمال بین گشود تا چون او
در آینه نظر افکند در جمال خود را بیند آدم هزار و یک دیده
او را بیند مولانا فخر الدین رازی علم با ارادت و ارادت بر علم
مقدم است چون اصلاح کاری بخاطر بگذرد آنرا علم گویند و چون
بدان میلی شود آنرا ارادت و چون خواهند که آنرا بفعل رسانند
بدان اشتغال کنند آنرا حکم گویند ارادت جز اعانت کوشش
ف همچون غلام بدین باش که بکدامک شغل [illegible] و بکردن

تو اوراسی اوراباش نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری • همه از بهر تو سرگشته و فرمان
بردار • شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ف خلق ده
کونه است یکی با حق و آن رضا بقضای اوست و دوم با خلق و
آن تحمل اتصال ایشان بدانچه خواست تصوف نه ترک عمل است
اما ترک ملاحظه عمل است التصوف قیام القلب مع الله بلا واسطه
ف قال علیه السلام الناس علی ثلثون اقسام یشبهون البهائم و یشبهون
الملائکة و یشبهون الانبیا هست قسم اول اکل و شرب و خواب باشند
اولئک کالانعام بل هم اضل ایشان‌اند هست قسم دوم تسبیح و تهلیل
و نماز و روزه ایشان فرشته صفات باشند هست قسم سوم عشق و محبت
و شوق و رضا و تسلیم باشد ایشان انبیا صفات باشند ف طریق
خوف و خبر است توجه بحضرت او و اعراض از هرچه شاغل [illegible] دارد تو
بلا روت دکر است و اعراض مما لا یعنی هوا و برکت دل از ذکر و دات
دنیاوی سفر سالکان است شیخ عبدالله همت باکی باید که
هرچه انتها ز تو [illegible] چون او بیابد از تو نبرد هر که نعم قبول



اما چون علم همت در عالم محبت برافراشت و کسوت مقام شهود
و نشانک کشف در دل افتاد هر سوالی که کند رد است و سیر طریق که و سلب
خوبی سند است در قصه موسی علیه السلام اعتبار کن که در وقتی گفتند
که سلنی حتی ملح عجینک و علف شاتک در وقتی گفتند لن ترانی
ف بزرگی در دعا گفتی الهی آنچه مرا از آن نوازد و مارا سود دارد
از ما باز مدار در خواب دید که کسی با او گفت که آنچه مارا از آن نوازد
و ترا سود دارد تو نیز از آن دست باز مدار ف دعا کردن
دوم آنرا اسلم است و نزد دیگران آنکه خاموشی هر کرا حاجت بدوست
او نخواهد و هر کرا حاجت خود اوست از وی چه خواهد نظم من
چه گویم حال خود در پیش تو چون ز من از حال من داناتری ف
خاموشی عبادتست بی رنج زینتی است بی پیرایه هیبتیست بی سلطان
حصاریست بی دیوار بی نیاز است از عذر خواستن راحت کرام
الکاتبین است پرده عیبهاست ف در بیان هر عملی
خاصیت صورتی نوع است باید که تا صورتی در یافته شود
نظم نصیر آنها [illegible] شود زمانی کرتا اهلی [illegible] در بیابانه

مکافات کاری بزرگست و زهر بادی چه کاهی که بلند بینی اگر کوهی
نکاهی هم نبینی ف یحیی بن معاذ را گفتند جماعتی ترا غیبت
میکنند گفت اگر خدای تعالی مرا خواهد آمرزید باک ندارم والا
من سزای آنم ف آدم با آن کرامتها در بهشت فرمان مخالفت
کشت حال فرزندان چه باشد چون آدمی را آبرو باز کشادند هم مخالفت
باشد و چون عنایت همراه او کنند هم موافقت و محبت باشد کنون جهد
عنایت حق بر شمر و فتح معامله خود با آن مقابله مکن و همه در آن
سکنا [illegible] که حسن ادب این راه نباشد تواضع است و بلا [illegible] هر کس
بدان نخستین کبراست ف قوت برده پوشیدنست [illegible]
دوستان خاص که مر ایشانرا در ظهور آن [illegible] باشند اگر دنیا خواهی
منقبت و اگر عقبی خواهی خدمت و اگر مولی خواهی حرمت ف
عزم حقیقت سخن است آرام در وقت خشم و جوانمردی در وقت
نیاز و خلوت در وقت طاعت تا خود دانی [illegible] میخواهی و مرا بدین [illegible]
نیک آید و نیز [illegible] ف زمانی که از مرگ آگاه نبود که
معامله بر ده خصلت میبود با خود بصدق با خلق بانصاف

ای خوبرویش ، هر چه خوبتر نیکوبینی ، هست از خلق کرما
بیا سایبی ، نیست از کردار نیکو ما قسمت کرمی ف بشر حافی خواجه
خضر علیه السلام را دریافت و ازو دعایی درخواست کرد خواجه گفت
خدای طاعت بر تو آسان کرداناد و گفت زیادت کن گفت طاعت
بر تو پوشیده کرداناد ف هر که از نماز و روزه چنان شرم ندارد
که موحد از نیت بر سبیل او داد در دانه پارسایان چه کنند نظم
آنکه او کانت گناه من است ، خجل از نامهٔ سیاه من است ، هر حق
بحقیقت می پرستد او را تو جهد کن که بحاجت پرستی خداوند
تبارک و تعالی فرمود اخلاص سریست از اسرار من و دیعت نهم
در دل بنده که او را دوست دارم هر که در حالت طاعت از خدای
شرم دارد خدای تعالی در حالت معصیت از وی شرم دارد ف
چنانکه بی طهارت بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت
درست نیست و آنرا نوحه محض بدوام باید محافظ و موسوس
نباید در طهارت طهارت دل تدبر و تفکر بود که دنیا فانیست دل را
از آن خالی کند و آن خرمنا هو راست نباید و شاهد غره مجاهده

اگر همین جا سوخته کردی کعبه خود بزیارت تو آید ف تا ترک
تدبیر و ترک اختیار و سکونت صفت مرد نشود قرار نگیرد و تفرقه
هرگز کم نگردد و مشغولی باطن میسر نشود اصل کار مراقبه دل است و آن
بر جمیع عبادات که بر اجسام است راجح است و موثر ف فارغ مشغول
آنست که بظاهر بحق مشغول است و بباطن بخاطر مختلف پراکنده و
مشغول فارغ آنکه بظاهر بعمل خلق میکند و بباطن از دون حق فارغ است
و بحق مستغرق شعر دل و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست
تا بدانند حریفان که تو منظور منی ف وقت دعا هیچ طاعتی
و معصیتی پیش خاطر نباید داشت که تصور طاعت موجب عجب باشد و دعای
معجب مستجاب نشود و تصور معصیت در ایقان سستی آرد و دران محل
خاص نظر بر محض رحمت باید داشت و موقن بود که البته مستجاب شود
ف هر نفسی که بیاد حق بر آید همان نفس پیش زنده نیست چون قابلیت
آن داده اند که جمیع انفاس بیاد حق بر آید و این هر نفسی که نه بیاد حق
بر آید تو از نه در کور کرده باشند ف بنای استقامت طالب بر دو
چیز است شناختن و کردن شناختن روشن تقدیر حق تعالی از خیر و شر



لو يسمعون كما سمعت حديثها زبان از كلام ديگران پاك كن تا بداني كه
الحق ينطق على لساني عمر چه بود ف ساحت سينه خود از لوث غفلت
مطهر دار لم يعلم بان الله يرى ورد ساز وان عليكم لحافظين ده
شين چشم دار وما كنا عن الخلق غافلين نقش نگين خود گردان ف
اول تجريد است كه از هرچه امروز در آنجا آزاد آيي وپس از آن تفريد است
آنكه تفرد باشي بر خلوت ظاهر از خلق ودر بودن بر خلوت
باطن انديشه اغيار از دل شستن پس تكليف وتكرشدن پس فراموشي
خود با ياد مولى وعلامت جذبه آن بود كه طالب را سوى سيوى نظري
ودر كوى مراد كني بي نهايت نظم كسي كه راحت عزلت نديد هيچ نديد ' كسي كه
ملك قناعت نيافت هيچ نيافت ف اگر خواهي كه حق تعالى با
تو سخن گويد قرآن خوان واگر خواهي كه تو با حق سخن گويي نماز گذار ف
خواجه ابرهيم قدس الله سره الهي هشت بهشت بنزديك من وزن
پر پشه ندارد در جنب اكرامي كه با من كرده در محبت خويش ودر جنب
انس دادن بذكر خويش ودر جنب فراغت ودر وقت تفكر كردن در
عظمت وجلال خويش ف يكي از مشايخ گفت كه مردي بيست سال

تا بمنت وار بمنت كلمه هيچ ذات با حضرت ف اول
خطره است يعني در دل مردم خبري گذرد بعد از آن عزيمت است يعني
بران انديشه دل بنهد بعد از آن فعل است يعني عزيمت بفعل رساند
واين هر سه آفرينه حق است بايد كه در همه احوال بحق پناهد ورده
كو بنده ف خطره دو نوع است نوعي آنكه نفس با صاحب حديث گويد
ونوعي آنكه صاحب با نفس حديث گويد امم ماضيه را خطره نوع اول
معفو وازين امم هر دو معفوست اما نزديك محققان حديث خطره
مطلق وصريد ماخوذ است ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك
كان عنه مسئولا چون خطره نوع اول كه نفس با صاحب حديث گويد در
آيد اگر صاحب كاره بود وبحق گويد واو را دفع كند اميد باشد كه خطره
ديگر نيايد واگر آنرا بخود وصاحب با نفس حديث كنش كرد خطرات
متوالي گردد وآنرا پاياني نباشد ف ذكر صفات غايبانست
وفكرت صفت حاضران وتا بنده غيبت بود ذكر بكار بايد وچون
غيبت حضرت وبعد قرب گشت ذكر حاجت نباشد اول ذكرست
وآن مقام طالبان وغايبانست باز فكرت وآن مقام بينندگانست



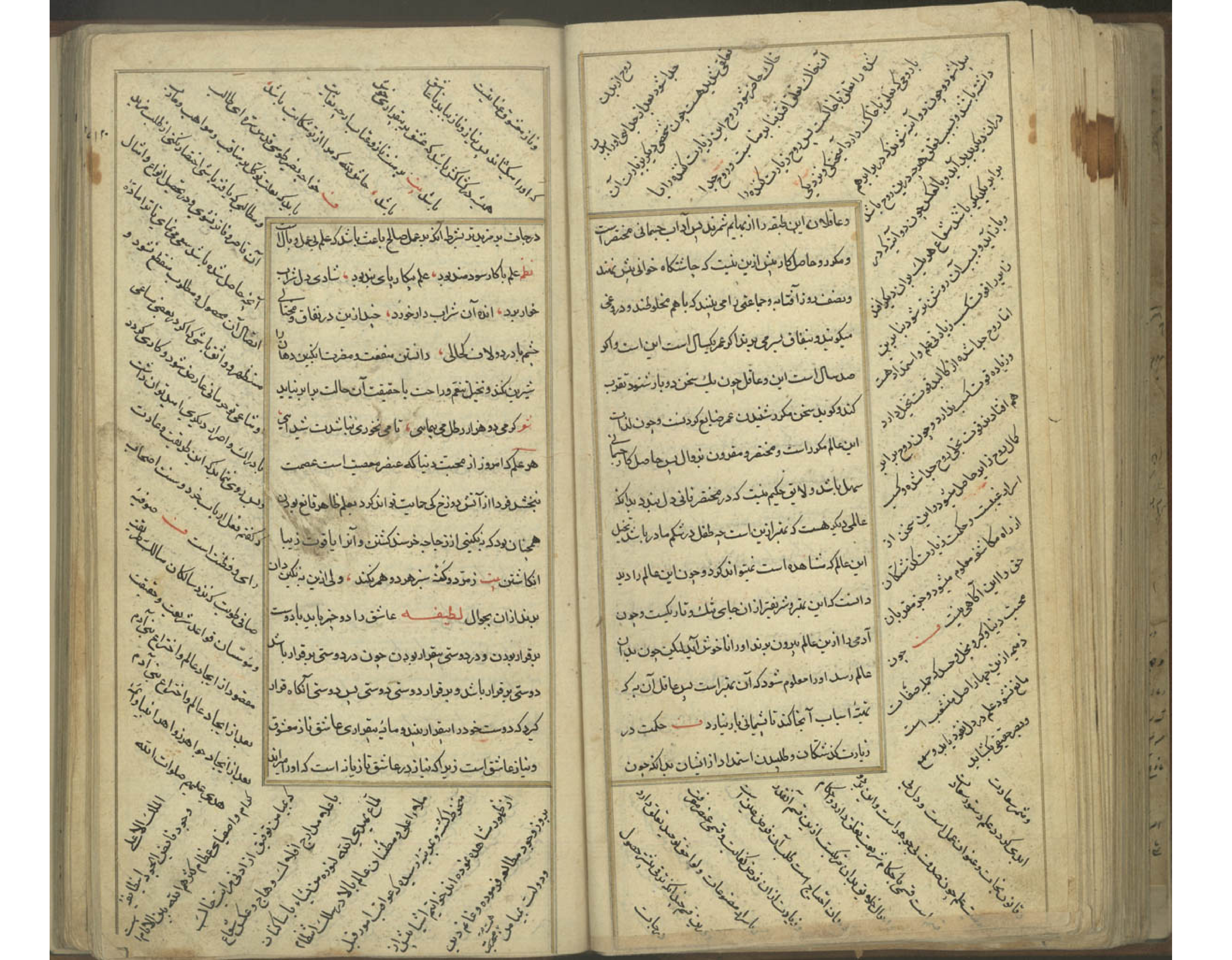
وصال نباشد و ابرهیم علیه السلم صاحب حال بود نه فراق دید تا محزون
شدی و نه وصال تا مسرور بودی در هر چه نگریستی هم حق دیدی و
لا احب الافلین خبر کاه عالم نبرکاه در عالم جحیم صاحب وقت شود
چون در غیبت بود وگاه در تعلیم شاهین از حق برو تحفه نباد تی
اما صاحب حال را حجاب و کشف و نعمت و بلا یکسان باشد بیت
چنان بروی تو آشفته ام ببوی تو مست ٭ که نیستم خبر از هر که در
دو عالم هست ف رضا نهایت مقام است و فوق رضا مقام
نیست توکل را سه مرتبه است اول چنانکه کسی را بر جوابه دعوی خود
وکیل کند و با آنکه وکیل هم دانا و هم دوست باشد گاه گاه باد کوید و ملاحظه
کار همچنین کن دوم آنکه همچون طفل شیرخواره که بر شفقت مادر وثوق
باشد و تقاضا می کند و با آن هم گاهی که دیگر کند سیم آنکه همچون مرده
باشد پیش غسال و آن مرتبه بلندست ف اهل دنیا کوشش اند
که هر چند بیش باشد بیشتر خواهند سر آنکه پایند که اگر چه نهادند
نباید بیش و چون درویش طمع از توانگری ببرد از توانگر تر است ف
علامت متوکل آنست که سؤال نکند و اگر فتوحی پیدا آید رد نکند و چون

و محبت فرزند بپدر را از محبت پدر او را اکثر است چه وجود او مسبب
وجود پدر است و متاخر از و و پدر را نسبت بدین حال اطلاع باید و لهذا
تا پدر را زنده اند و متوقع باو انتفاع بنابر محبت او حاصل کند و از این جهت
در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند
من غیر عکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از
منازعت تواند بود از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا
دوست در جواب گفت که برادر گاهی بکار آید که دوست باشد نظم
بود یار و برادر گو بود یار ٭ ولی یار و برادر نیست در کار ف نفوس
بعد از مفارقت بدن بچهار قسم منقسم شوند قسمی ساده پاک
و قسمی ساده ناپاک و قسمی کامل پاک و قسمی کامل ناپاک ساده
پاک نفوس اطفال است که بعد از مفارقت او در الذت عالم آدم
نباشد بسبب آنکه کمال حاصل نکرده است که بدان سبب او را الم
باشد و معانی و نفس تعلق بعالم جسمانی نگرفته است که بدان سبب
او را الم عظیم باشد و ساده ناپاک نفوس جماعتیست که ایشان را کمالی



آنست که خود زبون شود چنانکه ستور سرکش را چون بگرسنگی دارند رام شود
نتوانکرد نفس را هم نتوان و اگر گرسنگی کشی را هیچ فایده نبود بجز همان
که شهوت فرج و شهوت سخن ضعیف شود تمام است چه هرکه
سیر بخورد بفضول گفتن و غیبت کردن مشغول شود و شهوت
فرج غالب شود اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه نتواند داشت و اگر
چشم نگاه دارد دل نتواند داشت پس گرسنگی همه را کفایت
کند و بندگان دین گفته اند که گرسنگی گوهریست در خزانهٔ حق تعالی
بدانکس دهد که دوستش دارد و کم خوردن اصل همه عبادتهاست
و مناجات و ذکر و فکر خاص آنست و هرکه سیر خورد خواب برو
غلبه کند همچون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود فایدهٔ دیگر
هرکه اندک خورد همیشه تن درست بود و از رنج و بیماری و شهوت
رگ زدن و حجامت و دارو خوردن رسته باشد و هرکه
اندک خورد خرج وی نیز اندک بود و بمال بسیار حاجت نبود
و چون هر روز باید که خرج خویش خورد و بسیار خورد و در رنج
آن بود تا بدست آورد چون بدست آورد در حرام و شبهت افتد

گفت هیچکس را ملامت مکن که ملامت کردن از نادیدن قضا
خیزد و نادیدن قضا باطل و کفر است و حسد مبر که حسد از نادیدن
قسمت خیزد و نادیدن قسمت باطل و کفر است و مال از حلال و حرام
جمع مکن که جمع کردن مال از نادیدن حساب خیزد و نادیدن حساب
باطل و کفر است ف عبدالواحد بن زید رحمة الله گوید بیماری
دل از سه چیز خیزد اول از هوای بدعت دوم از حرص شهوات
سیم از اصل بهشت و هر آن دلی که بدین سه چیز آگنده بود حلاوت
عبادت نیابد و چون هوای بدعت در دل آمد عقل و خرد اسیر
شد و تن بدخوی گشت و بغفلت مشغول و معیوب شد
ف امیر المؤمنین علی علیه السلم فرمود که هر آنکس که از دنیا چهار
چیز یابد از عذاب دوزخ نجات یابد یکی ایمان بیشک دوم دین
بیهوای بدعت سیم فرض گزاردن بیسهو و غفلت چهارم توبه بی‌عصمت
و غیبت ف عبدالله مسعود گوید هفت چیز نیابد هفت
چیز را پاداش برد اول حسد نیابد و پاداش نماز برد دوم غیبت
نیابد و پاداش روزه برد سیم ... و ثواب زکوة



و عاقلان این طبقه را از بهایم شمرند پس آداب جسمانی مختصر است
و مکرر و حاصل کار بیش ازین نیست که چاشتگاه خوانی پیش نهند
و نصف روز آفتابه و جامه‌ای را می‌بینند که با هم مخلوط‌اند و دروغی
میگویند و نفاق میورزند اگر عمر یکسال است این است و اگر
صد سال است این و عاقل چون یک سخن دو بار شنود تقرب
کند و گوید سخن مکرر شنیدن عمر ضایع کردن است و چون لذات
این عالم مکرر است و مختصر و مقرون به زوال پس حاصل کار جسمانی
سهل باشد و لایق حکیم نیست که در مختصر فانی دل بندد بدانکه
عالمی دیگر هست که بهتر ازین است چه طفل در شکم مادر باشد تخیل
این عالم که مشاهده است نتواند کرد و چون این عالم را دید
دانست که این بهتر و خوشتر از آنجای تنگ و تاریک است و چون
آدمی را ازین عالم بیرون برند او را خوش نیاید لیکن چون بدان
عالم رسد او را معلوم شود که آن بهتر است پس عاقل آن به که
همت اسباب آنجا کند تا پشیمانی بار نیارد ف حکمت در
زیارت گذشتگان و طلبیدن استمداد از ایشان بدانکه چون

درجات برمزید برین شرط اگر بر عمل صالح باعث باشد که علم بی عمل وبال است
نظم علم با کار سودمند بود ٭ علم بیکار پای بند بود ٭ شادی دل ز شرب
خمار بود ٭ انده آن شراب دار خورد ٭ چند ازین در نفاق و مجنالی
خنم با درد و لاف لاابالی ٭ دانستن سفت و مفرح را نگین دهان را
شیرین نکند و تخیل نعم و راحت با حقیقت آن حالت برابر نیاید
نظم گر می دو هزار رطل پیمایی ٭ تا می نخوری نباشدت شیدایی
هر علم که امروز از محبت دنیا که عنصر معصیت است عصمت
نبخشد فردا از آتش دوزخ کی حمایت تواند کرد به علم ظاهر قانع بودن
همچنان بود که نگینی از زجاج خرسند گشتن و آنرا یاقوت زیبا
انگاشتن بیت زمرد و گیاه سبز هر دو هم رنگند ٭ ولی ازین به نگین دان
بنداز آن بجوال لطیفه عاشق را دو چیز باید با دوست
برقرار بودن و در دوستی بیقرار بودن چون در دوستی برقرار باشد
دوستی برقرار باشد و بیقرار دوستی در دوستی آنگاه قرار
گیرد که دوست خود را استقرار شد و مایهٔ بیقراری عاشق ناز معشوق
و نیاز عاشق است زیرا که نیاز در عاشق تازیانه است که او را میراند



ایشان قایم و قوام ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان
بساط مردی و صدرنشینان صف دردمندی بحر آشامان تشنه جگر
و دست افشانان بی پا و سر یکم کشتگان جاده سلامت و منزویان
کنج ملامت ژنده پلاوان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش
خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس شاهان
بی کلاه و امیران بی سپاه **نظم** قومی ملوک طبع که از روی سلطنت
کوی بکرا احترام سلاطین کشورند، شاهان دلق پوش که گاه حاجتی
زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند، امروز از نعیم جهان خشم و خند
فردا خدا دگر نه فردوس ننگرند، شکر بخشم خوار دهی پا برهنگان
نزد خرد عزیزتر از دیهیم سرند، آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت
حقا که این گروه بیکجو نمیخرند **ف** شبلی گوید آرزوی آن دارم
که بگویم حسبی الله و نتوانم زیرا که این کلمه از من دروغ است **بابا
افضل کاشی** هر کس اراده علم حکمت رسیدن دارد باید که اسباب
نادانی و علتهای ناشایست را ترک کند و گفت هر کس پرهیز از بدیها
هر کدام را نبیند نیز نخواهد آمد و گفت خواهشهای دنیایی از خود دور

سوم اگر فاسق را اصلاح نمایی و گفت سخن چین دروغگوست پس
که آن سخن باور سازند و خیانت نزد کسی که از او نقل کرده و گفت جاهل
آرزوها و امل چه غافل است از آمدن اجل و گفت عقل بی ادب همچون درخت
بی بر است و عقل با ادب همچون درخت باردار و گفت خلایق دو طایفه اند
یکی جوینده که نمی یابد و دیگری یابنده که بآن راضی نمیشود و گفت عاقل
آنکسی است که اندوه عیب او را مانع باشد بر جستن عیبهای مردمان و
گفت نصیحت عوام آتش کینه افروختن باشد و گفت هر کس تقصیر ترا
فراموش کند بهترین یاران تو اوست و گفت اول نفس خود را اصلاح
کن پس متوجه اصلاح دیگران شو و گفت نعمت جاهل مثل باغیست در
مزبله و گفت از هر کس که نسبت بتو تقصیری واقع شده باشد عذر بخواهی او
شفیع اوست و گفت حیا اطفال بهتر از ترس ایشانست زیرا که حیا
دلیل عقل است و ترس دلیل کج طبعیست و گفت با اهل کیمیا یعنی
زراعت کننده بر وجه عدالت سلوک نمای که بدین سبب ملک
آباد و سپاهی معمور میشود و گفت سخن سخن چین کسی را آزاد مکن
بلکه اگر سخن چین او بر تو ظاهر شود اول او را سیاست کن و گفت



عطا کند شکر نمای و اگر چیزی بتو سپارند خیانت مکن و اگر تو نیکی
تهمت منه و ننگ مدار از آنکه از عالم سخن یاد گیری با جاهل ستیزگی
منمای و اگر سخن گویی از روی دانایی گوی و اگر سکوت ورزی از
روی حلم ورز و اگر با تو عصیان ورزند بگذران هنگام سؤال الحاح
و ابرام منمای و اگر زیردست تو چیزی بتو باز دهد از آن عار مدار
و اگر [illegible] نیکی داشته باشی تقصیر مکن و اگر بدی با تو کنند عفو کن
و اگر با عالم تر از خود صحبت داری از و آنچه ندانی بیاموز و اگر با
جاهل تر از خود نشینی با و یاد ده آنچه ندانند و آنچه بر خود نپسندی
بر دیگران مپسند و هنگام فقر و افلاس خود را از سؤال نگاه دار
و از بسیاری مال حق تعالی را فراموش مکن و با کسی که بالا تر از تست
نزاع منمای و کسی که خود تر از تست او را حقیر مدان و آنچه از تو
نیست مطلب و آنچه داری ضایع مساز و راز خود با کسی مگوی و از
کسی افشا مکن و بواسطه راحت خلق نفس خود را در آزار مدار
و از اعمال شر محترز باش و خود را از اعمال ناشایست نگهدار و [illegible]
دیوجانس حکیم
در دل راه منه و گفت جایی که سخن خوب اثر نبخشد در آن مقام

و عبادت مثل کشتی است که اگر سالم است که درست سالم است و اگر
غرق شد آنکه در هم غرق میشود و گفت کاهلی مکن که کاهلی هیچ حقی را
ادا نخواهد کرد و آزرده مشو که اگر آزرده شوی صبر تو فایده نخواهد
داد و گفت اگر کسی را بجهالت نسبتی حکیمی را نفرست و اگر حکیم نیابی
خود برو که کوه را از جایی بجایی نقل کردن از آن آسانتر است که
بجاهل چیزی فهمانی و گفت هر چه از گفتن آن ترا شرم آید از دل
بیرون کن که خدای تعالی از دل تو واقف است پس اگر از خدا شرم کنی
بهتر از آنست که از مخلوق و گفت در هنگام غضب ستیزه مکن که [illegible]
بجنون نزدیک میشود و گفت اگر خواهی که با کسی دوست شوی اول [illegible] کن
تا او را بغضب آری اگر در آن وقت بر سر انصاف باشد لایق دوستی است
و اگر نه از و محترز باش و گفت باید که حرص تو بشنیدن بیشتر باشد که بگفتن
و گفت شکر کسی کن که ترا انعام دهد و انعام ده بکسی که شکر تو کند زیرا
که ناسپاسی [illegible] نعمتی را که کفران آن کنی و زوال نعمت نعمتی را که شکر آن
بجای آری و گفت بدترین چیزها حیله با دوست کردنست و گفت
طلب احسان از لئیمان و بر هر کس عیب کردن و اعتماد بر هر کس نمودن



فضایل نفس را با فضایل خود خصوصیت جمع کردی از و پرسیدند که چه
وقت طعام باید خورد گفت کسی را که هست هرگاه که گرسنه شود و کسی را
که نیست هرگاه که بیابد پرسیدند از و که صنفا و حکما کدامند گفت ملک
نفس است که در میان جمیع خوبان ظهور کرده شخصی را دید که سبل
کم خدا بمو دارد گفت از برای اندک راحتی چرا متحمل چندین رنج باید
باید شد از و پرسیدند که چرا با همه مردم دشمنی گفت با اشرار و بواسطه
بدنفسی ایشان دشمنم و با اخیار بواسطه آنکه نصیحت نمیکنند مرا
با و گفتند فلانی ترا بد یاد میکرد گفت بواسطه آنکه راه دنیکی
نمیبرد گوسفند حبشی را دید که دزدی را آزار میکرد گفت عجب دارم
که دزد ظاهری دزد پنهان را آزار میرساند روزی زن جمیله را
دید گفت خیرات اندک است و شرش بسیار و گفت نخورید بنیکیها
توانگر در مال و نسب و گفت هرگاه سرزنش کنی کسی با فعال
ناشایسته ببین که در تو آن فعل ذمیمه نباشد زیرا که بسیار
بد است آنکه عیبی که خود نیز بآن آلوده باشد دیگری را سرزنش
نماید روزی چشمش بمرد شریر خوبروی افتاد گفت خوب

و اسرار خود را پوشیده دارد و از سخن ناگفتنی اجتناب نماید ۵
و گفت فضیلت آنستکه دیگران بر تو اسناد کنند نه اینکه بزبان خود
خود را فاضل خوانی از و پرسیدند که صاحب جود کیست گفت کسی که
مال خود را بمردم دهد و از مال مردم اجتناب نماید و گفت دوست
کیست که در حضور برو جز احسن سلوک نماید و در غیبت زبان
بنیکی بگشاید و گفت نفس عاقل نه خوشحالی بافراط مینماید و نه غمگین میگردد
زیرا که همه چیزها نزد او مساویست روزی شخصی از و سؤال نمود که جواد کیست
و تنگتر از شر چیست و عقوبت قاتل کدام است حکیم گفت جواد کسیست
که اموال خود را صرف فقرا سازد و تنگتر از شر زبان اهل ظلم است
و عقوبت قاتل بخشیدن اوست گفت شناسی خدا برا تا همه چیز را
چنانچه هست شناسی و گفت چه بد است نیستی و بیش از آنست توانگر
و گفت اگر خواهی که نیکوکار باشی خود را از حسد نگاه دار و پای آز را
به بند لجام بر سر خشم کن تا خلاف عقل نتوانی کرد و گفت علم را
چراغ زندگانی خود سازید تا راه بهمه جا برید و گفت بخود دشمن از آنکه
هستی اعتقاد نداشته باشی که هست آنچه که خواهی کنید و گفت همه خرد را

مان عالم راه یا فتی و اگر بدست نیاوردی از مطلوب دور ماندی

گویند بعد ازان پادشاه که قابل حکیم بود ازو سوال نمود که تو گفته که

نه هر سخنی خوب نیست گفت بلی گفتم بعضی را خوب نیست و بعضی را

خوبست ملک گفت کرا خوبست و کرا نه حکیم گفت ملک را خوبست

و سقراط را بد زیرا که سقراط خود را شناخته است و احتیاج بچیز دیگر

ندارد که او را از بدی نگاه دارد و تو خود را نشناخته پس محتاجی بچیزی

که ترا از بدی نگهدارد و گفت هرگاه نفس از بیتها نکند و امور معقول را

قبول کند علامت نیکی اوست و هر مطلبی که دارد میرسد و گفت

تابع شهوت شدن محال بلا شده است و آخر پشیمان و دور از ان اهمال

فایده یافته است و آخر خوشحال یکی از شاگردان ازو پرسید که حکمت

من چه وقت بکمال رسد گفت وقتی که بنا بتن مغرور نشوی و غضب

تمکین نکردی پرسید که مرا این حال کی حاصل میشود گفت وقتی که دو

گوش حکمت شنو پیدا کنی و دو گوش از سخنان محال که بی‌معنی باشد گفت

خطاب حکیم با نادان چنانست که نزاع هشیار با مست با او گفتند

با حیوانات معاشرت مکن گفت با ایشان اسبان کره را رام

نکنند درشتی مکن بخصمی او را گفت اهل بیت و اقوام تو مردم بد عملند گفت

اهل بیت من سبب عار منند و تو باعث عار اقوام خودی گویند شخصی او را

گفت که ابتدا در عزلت کند این پیچ فایده دارد گفت اگر شما از غزلت

در یابید از خود نیز اجتناب نمایید و گفت در میان دنیا و آخرت همین مرتبت

حجابست بر در بکیفر این حجاب برطرف میشود و گفت سخن گفتن در باب

چیزی که بدرک مفهوم نکردد جهل و نادانی باشد و گفت از خطا بصواب

رسیدن چنانست که از منزل بعید بمنزل خوب برسی و گفت نمی‌شناسد

ملامت را اگر که شناسد خشونت درشتی او گفت دنیا همچون صورتهاست

در طومار یعنی هرگاه بعضی از ان گشاده شد بعضی پیچیده میشود و گفت کسی که

بلا بی کرفتار گشت و صبر بیشتر کرد بیمار نیست که مرض او بصحت مبدل گشت

ازو پرسیدند که توانگری چه چیز است گفت صحت جسم و گفت اگر هر کاری

بمراد کسی کرد عقل ازو دور میشود و گفت شکم زمین مرده است و پشت

زمین بیمار و گفت دور دار بین خود را از سخن چنو اگر چه راست

گویند افلاطون با او گفت سحر از تو میپرسیم اگر راست شد شاگردی

تو اختیار میکنم گفت سوال کن افلاطون گفت کدام ملک از مردمان

وگفت عمر انسان در دنیا مثل سایه اصل ندارد و چون چیزی از وسوده
شد محسوس نمیگردد گویند نادانی با و گفت تو بسیار بی‌دانشی جواب داد
که اگر تو بینائی خود را بنادانی بر خود بیشتر دلسوزی [illegible] از و پرسیدند
که چه چیز با آدمی نزدیکتر است گفت مرگ گفتند چه چیز دورتر است
گفت مطلب و آرزو گفتند چه چیز باشد که [illegible] نیکوتر است گفت صاحب
رایی گفتند چه چیز خشناک‌تر است گفت جهل گفتند از همه عجب‌تر
چه چیز است گفت عاقلی که تاسف خورد بر فوت دنیا و گفت خوبی
مرگ همین بس است که باعث نجات آدمی است از مذلت و خواری
و انسان را میبرد از عالم فنا بعالم بقا و میرهاند از عالم جهل و نادانی بعالم
عقل و دانائی و تعب و رنج را بسرور و راحت مبدل میکند و گفت
چه آسانست مرگ بر کسی که یقین داند حال خود را بعد از آن و چه صعب
و دشوار است بر کسی که بعد از گذشتن شک داشته باشد و گفت مرگ
گریزند نیکان نموده و از است و ارباب هوا و هوس را از آن
ترسانند و گفت هر کرا که شر بود بسیار مرگ او باعث راحت
عالمیانست و گفت مرگ خوب و بد را بکار می‌آید خوب را بجهت

آنست و خاموشی در بیشتر جاها ستوده نیست و سخن در اکثر جاها نکوهیده
و گفت هر گاه کسی سخن گوید بر حالت او ظاهر میگردد و اگر سکوت ورزد
حقیقت او مخفی است و بکمال و نقصان او حکم نتوان کرد و گفت
سخن را باندازه ادا کنید تا مردم را سخن شما بهتر شما نیفتد گویند شخصی درباره
پاره که خدائی یاد شود بخود جواب داد که کدخدائی مثل حمام است
آنکه در اندرونست میخواهد که بیرون رود و آنکه در بیرونست میخواهد که اندرون
رود و گفت مرگ را آسان دانید که تلخی و سختی او از توهم اوست و گفت
مشو چون آن مبارز که همراه [illegible] تو بفعل آید و گفت مستی زایل کننده عقلست
و نفس را چون هیولی نفس و صورت میسازد و بی زینت میکند بس
بسیار قبیح است آشناسیدن چیزی که زینت و لباس نفس است اطرف
سازد و گفت عقل مینماید در اول کارها آخر کارها را و گفت نکو کسی بود
گفت که سرپوشی شعار خود کرد و گفت اگر خواهی که دیگران سر ترا بپوشند
تو نیز سر دیگران را بپوش که سرپوشی بلند همت و کرم نفس است و گفت
هر گاه ترا سینه از حفظ اسرار تو تنگ آید یقین که سینه دیگری زودتر
از اسرار تو تنگ خواهد آمد و گفت کسی که نیکو خلق است نیکو زندگانست



زنان چه میگوی گفت ایشان همچو درخت زهرند که حسن و رونق دارند
چون از آن کسی بخورد هلاک گردد شخصی او را گفت چگونه مذمت
زنان میکنی و حال آنکه اگر ایشان نبودندی و جمیع حکما بوجود نمی آمدند
جواب داد که زنان مثل مگس عسلند که همچون عسل چیزی از ایشان بهم
میرسد اما چون در چهره آن نیش هم در آیند نیش میزنند و گفت طبیعت
را عادت ده به نیکیها و نیکوییها زیرا که عالم خالی از اینها نیست
و اگر طبیعت را مبتلا بعادت دهی وقت ببرد آن آزرده نخواهی بود
و اگر وا دارد شدن آن عادت تو نقصانی نخواهد داشت و گفت با صحبت
کسی باش که از تو طلب نصیحت کند و امین کسی شو که ترا امین خود داند
تا از بدیها سالم مانی و گفت در خود هر کس آن کن از ایشان توقع داری
و دور دار از ایشان چیزی را که نمیخواهی که از تو دور دارند و گفت صبر
قلعه انسانست از الم ها و شقیها و گفت راستی ثمره کرم است و
آرزوها طناب خیمه نادانیست و گفت بیار اسیر نعمت را با احسان
تا از زوال ایمن باشید هر کس نعمت را شکر گرفت نعمت نیز او را برباد
میکند و گفت از آرام و آهستگی کار دشوار آسان میگردد و از خطر

خود سخن گوی کند دیگری برو سخن نمیگیرد و کسی که بر دوستان سخت
گیرد بنای دوستی را سست ساخت و عاقل کسیست که در زندگانی
هم پیاده روی را پیشه کند و سخن را از روی اندیشه تمام کند و با دانا
تواند خود معاشرت نماید و گفت نرم سوار از نیک خوی را از مردم زبون
از خود باور نمی زیرا که او بواسطه دانستن حق بزرگتر از تست و گفت
هر کس با تو دوست باشد از هیچ چیز خود او را بی بهره مگذار و گفت غنی کیست
که خود را از خواری و احتیاج نگاه دارد روزی یکی از شاگردان با او
گفت که ما هرگز ترا غمگین ندیدیم جواب داد که با من هیچ چیز نیست که
اگر فوت شود از برای آن آزرده شوم و گفت زندگی بمعرفت بهتر است
از مرده با معرفت گویند وقتی که او را از زندان بر آورده میخواستند
هلاک سازند زنش جزع و فزع میکرد حکیم گفت اگر مرا بحق میکشند
سبب بر سر گفت برای اینکه مرا بناحق میکشند حکیم گفت اگر مرا بحق
میکشند گمانش این داشت هرگاه بناحق میکشند از این خوشحال
باید بود و گفت هر کس نفس خود را در میدان ریاضت بجولان گوی
سعادت میبرد از همگنان و گفت هرگاه با کسی مشورت کنی



و از شاهان بپرهیز که دنیا و دین در سر آن خواهی کرد و عتاب
مکن یکی به فعلی که از تو نیز آن صادر شود و گفت حکمت آنست
که نفس خود را بشناسی که از وی چه کار می‌آید و امثال این سخنان ازو
بسیار است بهمین چند کلمه اختصار افتاد من کلام اسکندر
گفت بهترین انعامها آنست که بی‌سؤال عطا دهید و گفت هم
زوال دل است و غم بیماری دل است هم الحق نیکوست که بدل رسیده
باشد و غم خبری که از دل فوت شود و گفت بیماری که انتهای طعام
داشته باشد بهتر است از تندرستی که انتها نداشته باشد ازو پرسیدند
که بچه چیز این مملکت بدست آوردی گفت بدوست ساختن دشمنان
و در صلح نشستن دوستان و گفت چه قبیح است گفتن و نکردن و چه
نیکوست پیش از گفتن کردن و از آن بهتر کردن و نگفتن است گویند
روزی با وزیر خود گفت که ترا مرخص ساختم وزیر گفت سبب چیست
گفت انسان بی‌خطا نیست و تو درین مدت هیچ خطایی بر من نکردی
و اگر دیدی و نگفتی منافقی و اگر نفهمیدی احمقی و جاهل پس بچه کار ما
می‌آیی گویند روزی او را اگاه بمجلس شرابیان افتاد آنها بود و غیبت میکردند ها

هیچ نگفت سبب پرسیدند گفت جواب این سخن خاموشیست و گفت چون
دنیا گذرا است پس باید که از کردن کردار نیکو لحظهٔ فارغ نشوی و اگر نیکی
نتوانی کرد کردار نیکان را ستایش کنی فرفوریوس گفت نیکو
سبب زیادتی نعمت است و گفت بهترین اصلاح حال خود توانگری
ادب و دیگری سخی و گفت مستوجب ستایش کسیست که بحکم غضب خود را
مغلوب کند و بجود دل خود را فراخ سازد و گفت عاقل جز با اهل وفا
صحبت نمیکند و گفت با صلاح آر نفس خود را و عقل خود را اصل
آیینه ساز و نیک و بد خود را در آن ببین و گفت هرچند قدرت
داشته باشی با دشمن بملاحظت پیش آیی زیرا که آفت غرور از عدم
فکر است و آفت علم از بیهوده ساختن حلم و مروت و گفت تعظیم جاهل
کردن خوار ساختن عاقل است و گفت علم و تواضع سبب جمعیت
نیکو نهاست و یافتن خوبی قدر و منزلت و گفت هر کس بجمیع مردم
نیکمان باشد همه زندگانی او مکدر است و دایم در اندوه و مصیبت
اوقات مسکنه اند بطلیموس گفت هرگاه عزم عبادت خدای
بخاطر تو رسد باید که از آن وقت شرم داری و گفت عاقل کیست که



نشدان بان رخوت اورا از شرع در کاو بیت کود که شاید سیم وزری از آن
بیرون آید حکیم گفت چه مردم بی عقلند من بدینجا برای تجارت نیامده‌ام
که زر با خود آورده باشم چون این سخن بملک رسید فرمود تا اورا
از آن حبس بیرون آوردند **اسقلیبوس** گفت کسی دنیا را اخبار
هست شناخت کو شر آخرت می نماید و از استعداد خود هیچ گونه معزول
نمیگردد و بدین جهت تفوق بر مردم می کند و گفت اگر نفس دانش یا
دهم مکیدن اعمال ناشایست قیام نماید باید که آنرا بشناسی و شکر باری
سبحانه و تعالی با صلاح آر و گفت بسیار روزگار باشد که از آن کارها
نباشند ناگاه روزی پیش آید که از آن شکر باید کرد و بسیار کارها پیش
آید که از آن آزرده باشند ناگاه کارها روی نماید که از آن یاد کنند
و گفت اگر از تو مطلبی فوت شود بهتر از آنست که آنرا از کسی طلب
نمایی و گفت سخاوت کردن نسبت بفاسق و فاجر تقویت ایشانست
در اعمال ناشایست که ضرر آن بنفس میرسد اجتناب نمی کنند و از
آخرت اندیشناک نشوند و سخن گفتار در صدق و راستی است
از آن جناب سؤال نمودند که برای ما صفت کن دنیا را گفت دیروز

نفکه مثل مرده است بلکه بدتر از آن و گفت از مردم شهر بدگویی
مجو بیک که در شهر ایشان غریبی نسبت بخود و غیر خود و گفت
اگر خود بنفس خود عتاب کنی بهتر از آنست که یاران تو عتاب کنند
و گفت زاد و راحله زندگانی آنست که بدوستان آزار نرسانی و گفت
مدح و ذم و جود و بخل بمعرفت سزاوار خنده است گفت ستایش
جاهل بدترین بدیهاست و گفت زبانرا آلوده دشنام مکنید و گوش
خود را شنیدن آن ناخوش سازید و گفت اگر بر تخت نشسته باشی
و توکل بخدا داشته باشی بهتر از آنست که بر تختی نشسته باشی و توکل
توکل نداشته باشی و گفت باید که ساقیت تو در نفس تو باشد تا
تابع عقلی باشی و گفت نفوس خود را متوجه بدیهی سازید که آنها زود
فانی میگردد و صورت آنها در نفس تو باقی میماند و گفت نتیجه ترس خدا
رحمت اوست زیرا که ترس باعث اعمال صالح است و اعمال صالح
سبب مغفرت و رحمت او و گفت چون وقت خواب شود از کردار
روز گذشته یاد کن اگر فعل ناشایسته از تو سر زده نفس خود را از آن
سرزنش نمای و اگر خیر کردنی از تو فوت شده از آن پشیمان باش



اگر نفس خود را ازین چهار چیز دور سازی هرگز بتو مکروهی نخواهد رسید
گویند روزی شخصی را دید که بد سخن و خوش لباس بود گفت یا نوعی
سخن کن که سخنت را مشابهتی با لباست باشد یا لباسی پوش که در
خور سخنت باشد و گفت بهترین صفات آنست که با دوست و دشمن
و خویش و بیگانه گشاده روی و نیکو کردار باشی و گفت هر کس ترا از
سخن حق بگرداند اورا دشمن شمارید و هر کس سخن حق نشنود اورا
دشمن شمارید و هر کس سخن حق بشنود اورا دوست انگارید گفت
هر مصیبتی که پیش آید بران صبر کن بلکه نقد صبر خود دوام آنرا
طلب نمای با آنکه نادم باشی ازان و گفت اگر خواهی که پیش مردم معزز
باشی باید که استعداد تو بیش تو قرب و مقداری نداشته باشد
و گفت عاقل را اعمال میل نیست زیرا که آنرا حظ نفسانی بر طرف
میکند و ملامت و سرزنش نگاه میدارد و سخاوت و بخشش
هلاک میسازد باید که میل آموختن علم داشت و اورا شرم
می آمد گفت شرم مکن و خوشحال باشی از آنکه بگویند فلان در
آخر عمر بهتر از اول شد گویند اورا وفات در غربت واقع شد

آن نماید و قبول کند ستایش از کسی که اورا نشناخته باشد بارسطو گفت
که قبول ستایش آن چیز که در تو موجود نیست مکن که این معنی باعث
ازدیاد جهل و تکبر میشود و گفت آیا کسی هست که ترا خدمت نماید گفت
آنهایی که شما ایشانرا خدمت میکنید که هوا و هوس شد و گفت غضب بر
زیردستان بدترین اعمال ناشایست است و گفت گفتار حکیم دار همچو
امواج بحر است که هیچ نفعی نمیرساند و غرق میسازد و گفت شراب
بنده در اهل تکلیف است و بر طرف میسازد نوع شرم و ادب و گفت در
هر کار و هر چیز عقل و خرد را پیشوا سازید چنان کنید که هر چه در آن
کار با شما متفق باشد و گفت صحت عقل بیماری جهل و شهوت است
و بسیار قبیح و ناستوده است دانسته گفتن در غیبت مردم و گفت بخل
مکن بر کسی که از سوال عاجز باشد که بدترین بخلها است و گفت بکوش
در نفس خود اندیشه نمای که اگر آنرا یافتی بر هر علمی دست توانی یافت زیرا
که شناخت نفس شناخت جمیع علوم است و گفت هر که از عاقبت خود غافل
نشود نهایت سعادت با نفس اوست و گفت از سه چیز محترز باشید اول
از کاری که باعث گمراهی شود دیگر در مضایقه نمودن گفتن سخنی که شخصی را



جست گفت سکوت و گفت کسی که نفس خود را خوب شناخت هرگز
میان خلق ضایع نشود و گفت هر کس بیقین رسید در سؤال و جواب
نزاع نمی نماید هر کس بآن لذت نرسید سرگشته وادی حیرت و جهالتست
و گفت بپرهیز از آنکه گوش بیخبران خود کنی و تحسین نمائی و گفت عالم
جاهل را می شناسد و جاهل عالم را نمی شناسد زیرا که عالم وقتی جاهل
بوده و جاهل هرگز عالم نبوده و گفت شاه مثل دریاست و امرا مثل رود
و بحیره که از و منشعب میشود پس امرا در عدل و ظلم تابع شاهند چنانچه
رود و بحیره تابع بحرند **هرمس الهرامسه** گفت مشکلترین اعمال
سه چیز است بخشش در قلت و پرهیز در خلوت و عفو در قدرت
و گفت آلت جهل را دوست دارید تا عالم شوید چه کسی که جمیع صنایع داند
اگر خواهد که صنعتی کند آن صنعت دیگر را باید بشناخت زیرا
که آن هیچ صنعتی برای صنعت دیگر بکار نمی آید هر کس وقت طوفان
خواهد که اسباب خود را بیرون آرد او هم غرق شود **انکساغورس**
در شهری بود فتنه روی نمود مردم آن شهر مضطرب شدند انکساغورس
بحال خود بود شخصی از او پرسید که چرا مردم مضطربند و تو نیستی

غلط کرده و حکمت را متهم نموده زیرا که حکمتی را که موافق شریعت نیست
حکمت نمیتوان گفت و گفت هر کس که گوید سعادت در منطق یا حکمت
استخفاف شریعت است بر شریعت طعن کرده و گفت نیک بخت مثل کسیست
که زر ناسره با خود دارد و از شناختن آن بیخبر بود و کسی آنرا میشناسد که
شناسد و گفت عاقل آنکس است که فارغ سازد ایام خود را از ادای آن
چیزی که از برای آن خلق شده و زیان کار کسیست که همت او مصروف
شود بآن چیزی که او را مشغول دارد بترک آن چیز و گفت حسنیات آنست
که در خود از شهوت باقی نگذاری و گفت ظهور باری سبحانه و تعالی مانع
عقل است از ادراک کنه او همچنانکه کثرت نور آفتاب مانع چشم است
از دیدن او و گفت مال غنای بدنست و علم غنای نفس پس طلب غنای
نفس بهتر است از طلب غنای بدن زیرا که غنای نفس باقیست و غنای
بدن فانی شخصی از او پرسید که زبان مدح فلان نزد کی در کام خواهی کند
گفت هر گاه او دست از سخا بکشد گفت بهترین اعمال کریم کرم اوست و
بدترین اعمال او ترک آن و بهترین اعمال حسنین ترک حسنست
و بدترین اعمال او ارتکاب آن و گفت گناه در دنیست که دوای آن



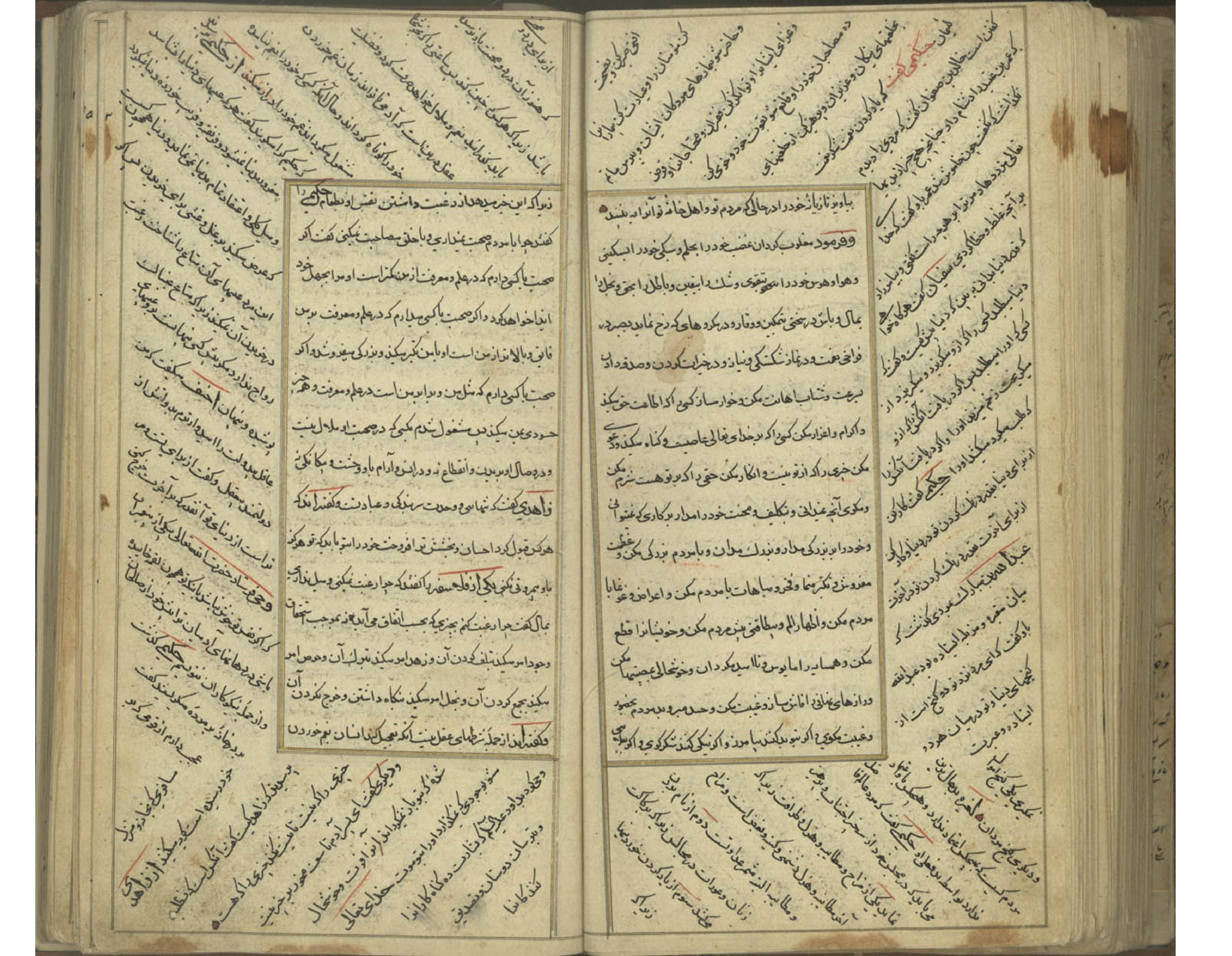
سخنان هوشنگ بن سیامک بن کیومرث که فاضلترین و بهترین
چیزی که داده شده است بنده را در دنیا حکمت و مراد از حکمت دانستن
چیزهاست چنانکه هست و کردن کارهاست چنانکه سزاوار و لایق آنست
و بهترین چیزی که در نفس آدمی و ذات او آماده شده است موعظت است
و پند و نصیحت کفتن آدمی خود نفس خود را تا بدی از وی صادر نشود
و اکر شود چنان سرزنش خود کند که فی الحال پشیمان کردد و توبه و استغفار
نماید و کفت توانکر کسی است که قانع است بانچه دارد و طلب زیادتی نکند هر
آینه او توانکر است و هر که حریص است بر زیادتی جمع مال هر آینه
او فقیر و محتاج است اکرچه تمام دنیا را مالک و متصرف باشد
عاقل آنست که هر کاه برو مصیبتی روی نهد او دران مصیبت البته
صبر کند و اکر نکند چه چاره دارد بجز شماتت بدخواهان و خوشحالی
دشمنان و حزن و اندوه دوستان و ظاهر شدن بی حوصلکی او
بر همکنان و اینها مصیبت دیکرند که او را پیش خواهد آمد پس
صبر کردن بر یک مصیبت بهتر است تا آوردن سه مصیبت بر سر
خود چنین خبر است که آفت خیر خبر یکیست هزل و مزاح آفت هیبت است

در بردباری و مردانکی تمام است مسئله هر که بر اسب شب و روز
سوار است آن اسب او را بر داشته براه میبرد اکرچه آن شخص خود براه
نرود و سیر نکند حاصل معنی اینست که عمر در رفتن است و سیر کردن اکر
چه آدمی براه نرود و خفته باشد هر کو که باک ندارد از شکایت مردم
هر آینه اقرار و اعتراف نموده است بکم اصلی خود چهار چیز است که کم
آنها بسیار است یکی درد و الم دوم فقر و احتیاج سوم عیب و عار چهارم
دشمنی و عداوت و هر که قدر خود نداند هر آینه در دانستن قدر
دیکری جاهلتر و نادان تر است مسئله روشنترین دلیلی بر عقل
دانستن عاقل تدبیرات نیک اوست کسی که با مردم مشورت میکند
هر آینه از افتادن در بلاء و محنت و غلط محفوظ است و کسی که
که در کارها برای خود تنها شروع میکند هر آینه دلیر است بر غلط
و بی باکی از افتادن در ورطه محنت از سخنان قباد بن فیروز
باد کفتند که چه چیز بهتر زینت مردم است و بآن بهتر زیب و آرایش
می یابند کفت هر طایفه را چیزی زینت است علما را شرفی که پسندیده
خالق و خلایق باشد و مردم دلیر و شجاع را فتح کردن ملک و ظفر یافتن

بیان باعث وداعی شده است و تو هر چیز را از بینش بجوی و بطلب
پس سبب خوش بودن عیش و زندگانی مدارا کردنست با مردم و سبب
مدارا و در ساختن با مردم و ساز کاری کردن با روزگار بسیاری
عقل است و سبب نهان نماندن سر مردم پوشانیدن و نهان کردن
آنست و سبب مزید نعمت شکر کردن آن نعمت است و سبب زوال
نعمت سرکشی از فرمان و کفرانست و پاکدامنی و عفت پوشیدن چشم است
از دیدن روی نیکو و سبب هلاک کردن و محنت کشیدن غضبست
و سبب رشد ادبست و سبب فتوح محمود خلوت است و سبب
بغض و کینه حدتست یعنی تیزی و تندخویی و سبب محبت هدیه
دادنست بیکدیگر و سبب خوشحالی عیش و فراغت روزگار افتادگی
و تواضع است و سبب دوستی و برادری گشاده رویی و شکفتگی است
و سبب ربوده شدن اختلاط و آشنایی و دوستی بسیاری عتاب و خطاب
کردنست و سبب فقر و احتیاج اسرافست و سبب توانگری و مالداری
تدبیر نیک است و سبب غضب و بغض مردم خفت و عجزست
و سبب لجاج و نزاع در سخن گفتن است و سبب خوار شدن

خویشتن را و تنگ داشتن از یاد کردن هنرها و عاقبت این خصلت
نقصان ادب و کمی هنر و حیثیت است چهارم طلب جلوس در
مجالس و محافل بر بالای بودن مرتبه خود و عاقبت این خصلت آنست
که یک دوست او را اعانت نکند الا آنکه دشمن او شوند و خواهان افتادن
او از مرتبه او بود و در سیرت قبایح بدی و افشا کردن رازهای
پنهان بدی تا مشهور شود دستی و ذوقی و آنکه هیچ وجه خاتمت
شود و ضایع گردد ششم تجاوز کردن از اندازه و حد خود یاد باز کردن
و گذشتن از وضع و طوری که مناسب او نیست و جرات کردن او بر
پادشاه و عاقبت این خصلت خواری کشیدنست و مذلت رسانیدنست
هفتم ترک کردن او حقوق مردم است در عیادت بیماران و پرسش بیماران و ادا
ناکردن بر مردمان و مانند این حقوق و عاقبت این خصلت
موجب مذلت و خوار شدنست در نظرها هشتم طلبیدن و خواستن
مردم است بمسخرگی و استخفاف نهم ترک مشورت نمودنست
با مردم و عاقبت آن پشیمان شدنست بعد از فوت آن دهم طلب و
توقع آنست از مردم که تعظیم او کنند و او را بزرگ دانند و عاقبت او

من کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم



باو بیز تا زبان خود را در حالی که مردم تو و اهل خانه تو آنرا بشنوند
و فرمود مغلوب گردان غضب خود را بحلم و سبکی خود را بسکینه
و هوا و هوس خود را بتقوی و شک را بیقین و باطل را بحق و بخل را
بمال و باش در سختی بتمکین و وقار و در مکروهای که رخ نماید بصبر و در
فراخی نعمت و در نماز شکستگی و نیاز و در خیرات کردن و صدقه دادن
بسرعت و شتاب اهانت مکن و خوار مساز کسی را که طاعت خدا میکند
و اکرام و اعزاز مکن کسی را که بر خدای تعالی عاصیست و گناه میکند و دروغ
مکن خبری را که از تو بشنوند و انکار مکن حقی را که بر تو هست نرم مکن
و مگوی آنچه غیبت و تکلیف و محنت خود را مدار بر کاری که غنو آلی
و خود را ببزرگی مدار و نزدیک مدان و با مردم بزرگی مکن و غلظت
مغرور مشو و تکبر منما و فخر و مباهات با مردم مکن و اعراض و غوغا با
مردم مکن و اظهار الم و سبکی بمیر مردم مکن و خویشان را قطع
مکن و همسایه را مأیوس و ناامید مگردان و خوشحالی بعیبهای مکن
و رازهای پنهانی امانتی بساز و غیبت مکن و حسد مبر و بمردم عجب
و غیبت مگوی اگر تو بیگنت بیامرزند و اگر نیکی کند شکر گوی و اگر بسوی

زیرا که این خبر میدهد از رغبت داشتن نفس او بطعام حکیمی را
گفتند چرا با مردم صحبت نمیداری و با خلق مصاحبت نمیکنی گفت اگر
صحبت با کسی دارم که در علم و معرفت از من کمتر است او مرا بجهل خود
ایذا خواهد کرد و اگر صحبت با کسی میدارم که در علم و معرفت بر من
فایق و بالاتر از من است او با من تکبر میکند و بزرگی میفروشد و اگر
صحبت با کسی دارم که مثل من و برابر من است در علم و معرفت و هنر
حسود من میشود پس مشغول شدم بکسی که در صحبت او ملال نیست
و در وصال او بریدن و انقطاع نه و در انس و آرام با او وحشت و بیگانگی نه
زاهدی گفت که تنهایی و وحدت رهبانی و عبادتست و گفتند که
هر کس قبول کرد احسان و بخشش ترا فروخت خود را بتو مادامیکه تو هرگز
با او بیمروتی نکنی یکی از فلاسفه را گفتند که چرا رغبت نمیکنی و میل نداری
بمال گفت چرا رغبت کنم بچیزیکه بحسب اتفاق می آید نه بموجب استحقاق
و جود امر میکند بتلف کردن آن و زهد امر میکند بترک آن و حرص امر
میکند بجمع کردن آن و بخل امر میکند بنگاه داشتن و خرج نکردن آن
و گفتند از جمله نشانهای عقل نیست آنکه تعجیل کند انسان بنوم خوردن



داود علیه السلم بطریق تعجب گفت که گناه کاران را بشارت دهم
و صدیقان را بترسانم الله فرمود بلی بشارت ده گناه کاران را که
بزرگ نمی آید مرا گناهی که می آمرزم آنرا و بترسان صدیقان را
که عجب و خود بینی نکنند و بس نکنند کارهای خود را از طاعت و عبادت
و بعضی گفته اند که خدای تعالی رحمت را عام کرده اینست بنسبت بهمه کس
و هر چیز و عذاب را خاص کرده اینست ببعضی زیرا که فرموده است
که من عذاب خود را میرسانم بهر که خواهم و رحمت من فرا گرفته است
هر چیز را و دیگری گفت پنج چیز است که سزاوار نیست که کم آنرا کم دانند
گناه کوچک و دین اندک و قرض کم و دشمن خرد و حرص کم و دیگری
گفت که حزن و اندوه پسندیده نیست از غمی که بکسی میرسد زیرا که حزن
و اندوه چیزی با تقیید از غمی غم را میبرد و دشمن را شاد میکند و از نجی
و جزع رد نمیکند مصیبت را و میفزاید بمعصیت را حضرت امیر مؤمنان
فرموده که من ندیدم همچون بهشت چیزی را که طلبکار او در خوابست
و ندیدم همچون دوزخ نیز چیزی را که گریزنده او در خوابست و نداند
که هر که او را فایده و نفع نرساند البته باطل او را ضرر میرساند و هر که او را

هست و هر که بتو ظلم میکند کسی خواهد یافت که با او ظلم کند و هر گاه که تو
با خود و با کسی که از تو پایه بنراست عدل کردی کسی که بالای تست بر تو
عدالت میکند و هر گاه که میخواهی که از چیزی نهی کنی اول خود را از آن
نهی کن و جمع مکن چیزی را که نمیخوری و مخور چیزی را که احتیاج بآن
نداری تا از تو منقطع نشود و اگر خواهی که ذخیره کنی میباید که گنج تو غیر از
عمل صالح نباشد چیزی دیگر و باید که مردم بسیاری در اعمال خود را نفی
و نیز و مال تو مستحقان و محتاجان شریک باشند و قوم و خویش خود را
بعطا و بخشش یاد کن و کسی که مشغول معصیت است با او مشورت مکن
اگر چه صاحب تدبیر و عاقل باشد و از کسی که ترسان و هراسان باشد نیز
مشورت مطلب اگر چه فهیم باشد و دانا و لحوق ... کردن خود مثل که شوافی
آنرا کنند مگر عشقت و اگر با کسی خلق کنی ... عدالت کن و اگر با کسی
سخن گویی میانه گوی و مال خود را بکسی بعاریت مده و بشر کسی مده بعت
بسیار و گفت دنیا خانه تجارت است وای بر کسی که از دنیا زیان و
نقصان را توشه برد زاهدی گفت همچنانکه نگاه داشتی روی مرا از سجود
کردن غیر تو پس نگاه دار زبان مرا از سوال کردن از غیر تو ۵ صلح و صلاحی



برکزین آنجا آنرا ملاقات خواهی کردن فردا آنجا آنرا نخواهی دیدن

۵ یکی از علما هر گاه مذاکره میکرد بعلم میگفت کجایند سلاطین از آنچه ما

ما در آنیم و بدانند اگر می‌بینند که ما از علم چه لذت می‌یابیم با ما درین

باب که آنرا از ما بگیرند بشمشیرها جنگ میکردند ۵۵ حسود دایم خشمناکست

و همین ترا از و بهتر که در وقت خوشحالی فراوغم میخورد و صاحب خاموشی را

تا این سخن خود میرسد نیکوئی نمیرسد اما صاحب نطق تر و بهتر که در

وقت خوشحالی فراوغم میخورد و صاحب خاموشی را تا این سخن خود میرسد

و نه نیکوئی نمیرسد سخن نیکو بید خود را نفع میرساند امام جعفر صادق

را علیه السلم پرسیدند از معنی منقطع شدن بسوی خدای تعالی که

آن کدام است گفتند همه کس بریدن و بخدای پیوستن این معنی دارد

که بدانی که هر حکمی که خدای تعالی بر تو کرده است در آن حکم بر تو احسان

کرده و نیکوئی و بر تو احسان کننده و نیکوکار است و بر تو مهربان تر

و مشفق‌تر از همه کس است ۵۵ هر که فوت شد از و حسب خودش

نفع او نمیکند حسب پدرش اعتماد مکن شکر گزاری آنکسی که او در حق

[illegible] از و آنرا باز نداری پس اگر آنکس در باز داشتن نعمت صبری

ابن السماک گفت هر گاه نفس ترا از تو طلب رزق فردا میکند تو

نفس بگو ضامنی بیار که من فردا زنده خواهم ماندن تا رزق فردا را بتو دهم

حکیمی وصیت کرد فرزند خود را که از پادشاه قبول مکن بخشش او را و از

برادران قبول مکن تحفه و هدیه ایشانرا و هر گاه که با خدای تعالی خلوت

کردی باید که انس تو بخدا بیشتر از همه چیز در هر وقت باشد و هر گاه با مردم

نشستی بیگانه‌تر و وحشی‌تر از همه باش اگر دانی با ایشان چه خورده است

آنچه بخشیده و داده و چه خورده و بصرف رسانیده است آنچه بعد از خود گذاشته

حکم وارثان گشت آنچه امید داشته در پنهان کن نفس خود را در خانه که دان

خانه تو تنها باشی نه سخن گوئی با تو باشد و نه همنشینی ذلیل و خوار کردن نفس

خود را او را اهانت کن تا عزیز کرده باشی و برحمت و بخشش انداخته باشی

صاحب خود را و ترک اشیا را حقیقت اهل آن را و تفرق امور کننده است

بدی و دشمنیست در میان هر دو پهلوی تو نیست که از دشمنی و بد کردن

با تو سیری و دلتنگی ندارد مگر دانستن میان خود و میان هر چه توانی داده

[illegible] طرف شدن آنرا تا چون فوت آن شود رسد تو

طاقت آن داشته باشی ایمن و آرام مگیر هر چه آنرا فنا و پایندگی نیست



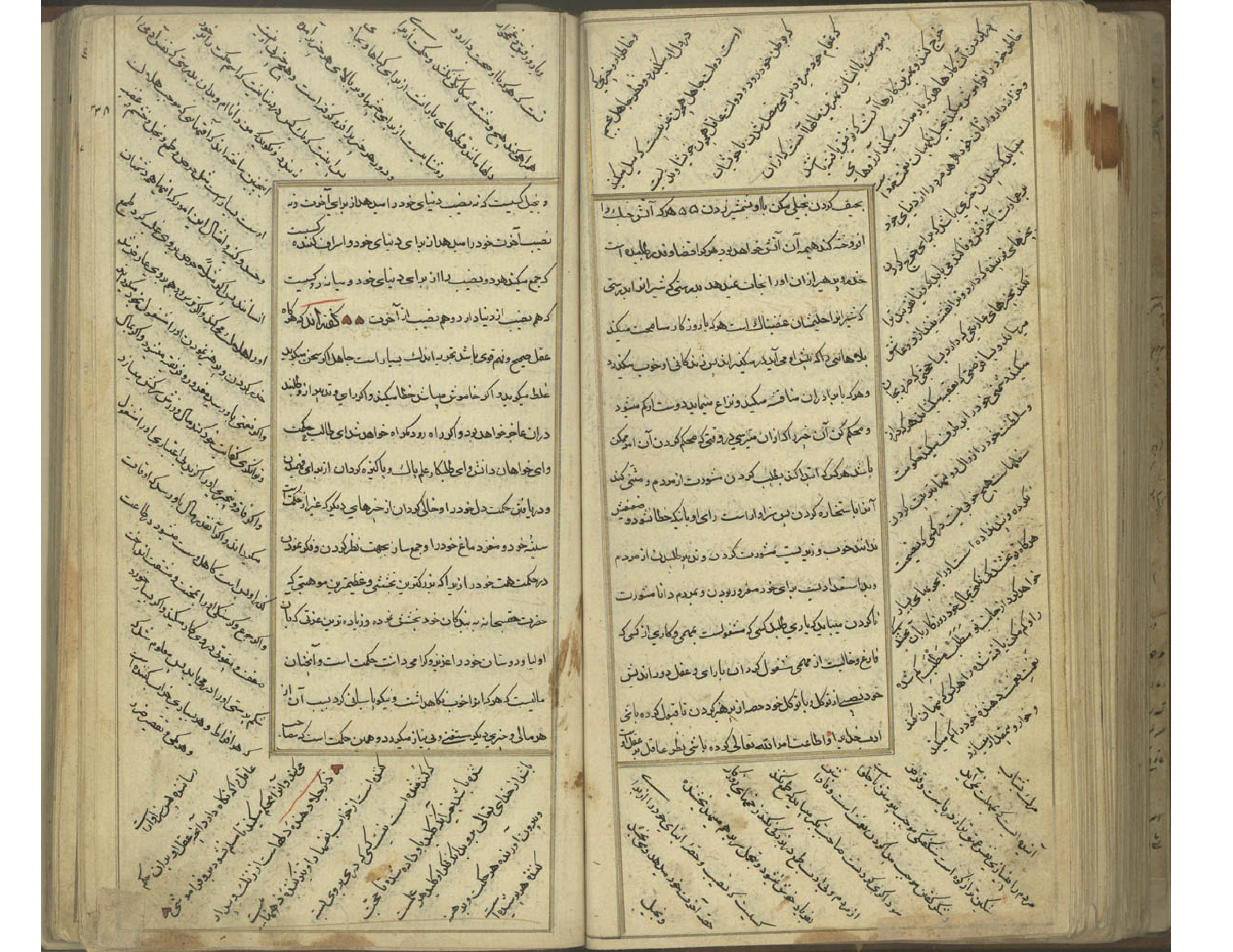
ونیکو نگاه دارید تا شما را بپرورد کار شما تواند ساخت وصیت کرد
عبد العزیز بن مروان پسر خود را که از خدا بترس و پرهیز کن و نیکو ساز
نیت خود را در هر کار که کنی چه هر که نیت ندارد دین ندارد و تدبیر مال
خود هم نیک کن زیرا که هر که تدبیر ندارد مال ندارد و ملاطفت کن در
هر کار که کنی چه در نرمی غایت کن که معامله کنی زیرا که هشیاری و عیش
ندارد هر که نرمی ندارد و بکشید از شهوتها و خواهشهای نفس زیرا که
عقل ندارد هر که بر آرزوهای نفس خود غالب نیست و مدارا کن با
دشمن خود و احتیاط دو چیز یکی آنکه شاید دوست شود و ترا از خود
و خود را از تو ایمن کند دوم آنکه شاید بعد از مدارا با دشمن کردن
فرصتی بدست آمد که آن فرصت ترا بر دشمن تو قوت دهد
و غالب کند و در مثل قدیم است که ببوس دست دشمن خود را
هرگاه عنوانی بر بریدنش این دعا بیست که حکیمی کرده بار خدایا لازم
کرده بر من عبادتی را که تو از آن مستغنی و بی نیازی پس محروم
مگردان مرا از مغفرت و آمرزش که من از آن مستغنی و بی نیاز نیستم
و محتاجم ۵۵ مصیبت یکیست اما اگر در آن جزع و بیتابی کردی

کارترین مردم در عمل کردن برای خدا آنکس است که دورترین
مردم است از شک کردن در خدای و آنکه امید او بخدای تعالی
راست و درست تر است و اعتماد او بخدای تعالی از همه بیشتر است
و دورترین مردم است از ایذا کردن مردمان و بهترین مردمان
آنکس است که خیر و خوبی او بمردم بیشتر از دیگران رسد و قوی ترین
مردم کسیست که یاری دادن او مردم را از دیگران بیشتر باشد و شجاع
ترین مردم کسیست که حکم او و سلطنت او بر نفس خود بیشتر از دیگر مردم
باشد و رستگارترین مردم کسیست که بر شهوت و حرص خود غالبتر از
دیگران باشد و عاقلترین مردم کسیست که ترک هوا و هوس خود بیشتر
از مردم دیگر کرده باشد و با راحت ترین مردم کسیست که در تحمل و بردباری
امور بیشتر از دیگران باشد و کم دهشت ترین کسیست که دلش فراخ تر
از مردم دیگر باشد خورسندترین مردم کسیست که از روی توانگری که
قانعترین مردم است بآنچه باو داده شده است و ایمن ترین مردم
کسیست که دندان و چنگال او از دیگران کندتر باشد و خاص ترین مردم
بنعمتها شکرگذارترین مردم است برای آنچه باو رسیده ۵۵ ایمن سکند



ایشادن دل است و تمام توحید در یک کلمه جمع است و آن آنست
که هر چه وهم آنرا خیال کند و فهم آنرا تصور نماید و نفس آنرا تعیین کند
و عقل و رای بدان قرار گیرد حضرت حق سبحانه و تعالی برخلاف آنست
و مباین و جدا از آن جنید را از معنی شفقت پرسیدند
گفت شفقت آنست که آنچه مردم طلبند بدهی و بار نکنی ایشانرا آنچه
طاقت آن ندارند و سخن نکو بوی ایشان بطریقی که نفهمند و ندانند
که چه گفتی شبلی را پرسیدند که زاهدان کیانند گفت تمام
زاهدان خدای عز و جل یعنی همه خدا را ترک کرده و اکثر آنست
و ترسیده‌اند نیز گفت آنست که از خود هم رخت و نفرت کرده ۵
۵۵ بنده‌ترین مصیبتها است و واجب زیرا که هر مصیبتی که هست جای
آن مصیبت آنرا می‌بندند اما صاحب استدراج ممنوع است از آنکه مصیبت
و مصیبت را بنده استدراج عبارت از آنست که کسی نزد الله تعالی
گناهکار و بدبخت و مذموم باشد و از روی مکر با کرامات و مقامات
در نظر مردم باشد و نادانان تصور کنند که مکر او نیز در الله تعالی از جمله
نیکانست ابو یزید بسطامی گفته است که چون من بدنیا نگاه کردم

ناخوردن از هر کس چون شیر را بعضی اوقات از کندن ۵۵
انتقام کشیدن از دشمن عدالت و عفو کردن و گذشتن از انتقام و بخشیدن
آن فضیلت طلب کن عافیت از برای کسی که پایان توان گفت تا بتو
دهد عافیت را کسی که بالا تر از تست ۵ حکیمی گفت کاشکی سید آنستم
که کی شفا دهم خشم خود را و کدام وقت انتقام کنم از دشمن خود اگر وقتی که
قدرت انتقام کشیدن از دشمن دارم انتقام کنم میترسم از آنکه عفو بگویند
که میبایست صبر کنی و اگر خشمگین شدی بیرون هیچ وقت انتقام
کشیدن خوب نیست خیر و خوبی مزاح و مطایبه را عنوان یافت که چه
خزاست و شر و بدی آنرا ستوان گفت که خطاست عبرت گرفتن
از چیزهای دنیا از خشم میبرد تا دیگی غزو و ظلمات بازی خوردن را چه
خوب جاییست دنیا اگر عبرت مردم بودی هر که تشریا غیکی کند
همان تشریکشته شود تو اگر هیچ در ترک آرزو ست هر که بعقل خود
اکتفا کند و از عقل دیگران بی‌نیاز باشد البته کار در خلل پذیرد و هر که
رای خود را بسند گمراه شود و هر که مزاح بسیار کند قدر او کم شود و هر
که کبر را ترک کند البته بزرگ شود خوب بود اگر بیت شکر گفتن



بحیف کردن بخیلی مکن با او و شمشیر زدن ۵۵ هرکه آتش خشم را
افروخته کند هیزم آن آتش خواهد بود هرکه اقتضا و فتنه طلبید آتش
خشم بر هیزم آن او را نجات نخواهد بود سخنی که شیر انداید سخنی
که شیر انداخلیشان غضبناک است هرکه با روزگار مسامحت میکند
بلاهائی که بر سر او می‌آید سبک‌تر میشود بر زندگانی او خوب میکند
و هرکه با برادران منافقت میکند و نزاع مینماید دوستی او کم میشود
و محکم کن آن خبر را که از آن میترسید وقتی که محکم کردن آن امر ممکن
باشد هرکه ابتدا کند بطلب کردن مشورت از مردم و مشی کند
آنرا با استخاره کردن سزاوار است رای او بانکه خطا نشود و ضعیف
نداند خوب و زیبنست مشورت کردن و نیز طلبیدن از مردم
و بد استعدادیست برای خود مغرور بودن و بمردم دانا مشورت
ناکردن میباید که یاری طلبد کسی که مشغول است بمهمی و کاری از کسی که
فارغ و خالیست از مهمی مشغول کردن با رای و عقل و دوراندیش
خود نصیب از توکل و با توکل خود حصه از تدبیر کردن تا قبول کرده باشی
ادب خدا را و اطاعت امر الله تعالی کرده باشی نظر عاقل بر عقل که

و بخیل کیست که نصیب دنیای خود را بسیار هدر از برای آخرت و نه
نصیب آخرت خود را بسیار هدر از برای دنیای خود و اسراف کننده کیست
که جمع میکند هر دو نصیب را از برای دنیای خود و میانه رو کیست
که هم نصیب از دنیا دارد و هم نصیب از آخرت ۵۵ گفته‌اند که هرگاه
عقل صحیح و فهم قوی باشد تجربه اندک بسیار است جاهل اگر سخن میگوید
غلط میگوید و اگر خاموش میباشد خطا میکند و اگر دراید تدبیر را از طلبند
در آن عاجز خواهد بود و اگر راه رود گمراه خواهد شد ای طالب حکمت
و ای خواهان دانش و ای طلبکار علم پاک و پاکیزه کردان از برای فهمیدن
و دریافتن حکمت دل خود را و خالی کردان از خبرهای دیگر که غیر از حکمت است
سینه خود و مغز دماغ خود را و جمع ساز بجهت نظر کردن و فکر نمودن
در حکمت همت خود را زیرا که بزرگترین بخششی و عظیم‌ترین موهبتی که
حضرت حق سبحانه به بندگان خود بخشیده و زیاده‌ترین عزتی که با
اولیا و دوستان خود را عزیز و گرامی داشت حکمت است و آنچنان
مالیست که هرکه آنرا خوب نگاه داشت و نیکو پاسبانی کرد بسبب آن از
هر مالی و خبری دیگر مستغنی و بی‌نیاز میگردد و همین حکمت است که صفا



وتیز کنندهٔ عقلهای کند شده است و تدارک کننده و تلافی نماینده خطاها
ولغزشهای فائت شونده است و تفحص کنندهٔ گنجهای ذخیره نهاده شده آ
بین زننده کنید نفکر همتهای مرده را و آشکار اکنید با آن همتها ودانشها
وبرهنه کنید شمشیرهای غفلت را و سخن گویید با نفسهای صیقل زده و
غافل شوید از نفوس تا مستولی شود بر شما دشمن شما و معطل نگذارید نفسهای
خود را از مشرف شدن و مطلع کردیدن بر اسرار و سخنان و علامهای
پنهان که مباد اخراب شود و بدانکه اگر رضای جمیع مردم را میخواهی و
میل داری که تمام مردم عالم از تو راضی باشند همه آنچه میخواهی که
هرگز آنرا نخواهی یافت و چون و چگونه دست میدهد ترا از این مردم
مختلف احوال مختلف دین مختلف مذهب مختلف مشرب مختلف
مطلب همه چیز که از تو راضی شوند و با تو متفق گردند تو نیکن
واز دست مگذار تعقل آوردن کار بزرگ خود را بلکه هر کار بزرگی که داری
تو خود متوجه کردن و گذاردن آن شو و باید دیگری مگذار که مبادا
آن کار بزرگ را نفعل نیاید و شأن تو در نظرها کوچک شود و
لازم مگیر بر خود کارهای کوچک را کردن زیرا که کارهای بزرگ

دشمنان تو هستند که روش و طریقهٔ تو با ایشان میباید این باشد که اعتماد را
هلاک کنی و بعضی از ایشان آن طورند که میباید دوست ساختن
ایشان تدبیر نمایی قوی ترین زورها و توشهای تو بر دشمن تو و غرور
ترین یاری دهان تو در غالب شدن بر او آنست که بشماری بر نفس خود
عیبها و زشتیها را همچنانکه بر دشمنان خود میشماری و هر عیبی که میشنوی
یا می بینی که یکی از مردم دارد ببین که آیا تو هم مثل آن عیب را داشته و بعضا
آنرا اگر داشته پس اگر مثل آن عیب را داشته آنرا بر خود هم بشمار و برتری
نمای بر دشمن خود با اصلاح کردن عیبهای خود و پنهان داشتن زشتیهای
خود و بدانکه دشمن تو دایم خواهان دشمنی کردن و ضرر رسانیدن تو
هست پس تو از برای مهیا شدن جواب او و استعداد جواب او و دفع
کردن او غافل مباش ۵ این سخن در نهج البلاغه است که حضرت میگوید
ترا از یاری مصاحبی که داشتم و بزرگترین مردم بود در چشم من و آنچه
او را در چشم من بزرگ کرده بود این بود که دنیا در نظر او کوچک و
حقیر بود و فرمان زبان خود نمیبرد در آنچه غیر دانست و در آنچه
میدانست با کسی نزاع نمیکرد و شکایت نمیکرد از هیچ نعمت و شکست و غمگین نبود

وخواهشهای طبیعت حیوانیست وقوت عاقله بجانب عاقبتهای محمود است

واول زمانی که آدمی پیدا می‌شود ونشو ونما میکند دران درجه کار حیوانات

بهیم است تا آن هنگام که عقل در وی آهسته آهسته ودرجه بدرجه پیدا شود

شود وقوت عاقله در وی قوی ونیرومند گردد ودرین وقت قوت بهیمه

یا از قوت عاقله غالبتر وقویتر است

آدمی قوی یعنی غالبتر باشد وهرچند این قوت بر آدمی قوی تر وغالبتر

باشد احتیاج بفرو نشاندن آن وپست کردن بیشتر است وبرو واجبست

هرکس را که بصلاح آوردن نفس خود را ویکساعت بیکار ومهمل ومعطل نگذارد

زیرا که هرگاه اهمال کردن نفس را بیکار ومعطل گذاشت چاره نیست از آنکه

بجانب بهیمه بودن خود حرکت نماید ۵۵۵ مثالیکه برای این کردار داد

مانند سیلی است که از بلندی بپایان می‌آید واگر مردی اراده آن دارد

که آن سیل را بجایی که میل دارد ببرد وهیچ خرابی نسازد وعام نفع ترا

درباب بندگی وخدمت ملوک از این نیست که مرد حظ نفس خود را در

جمیع کارها وعملها که برای صاحب خود کند ترک کند وآنچه حظ وبهره

صلحت آنرا برای صاحب گذارد زیرا که هرگاه که چنین کرد که حظ

خود را گذاشت کار بر وجه مدعای او خواهد شد وسعی در زیان کند که

از آنها کند وپرسش احوال ایشان وتفحص وتفتیش اوضاع آنها نماید هرگاه

که بمکری یا فریبی یا تدبیری که در نهان او میکنند مطلع وخبردار شود در مقابل

آن چیزی که تدبیر ایشان را تنگ بجا آورد واز دشمنان چنین شکایت بسیار

مصاحبان وسرداران وتمام طوایف مردم کنند تا ایشان بدنامی آن

مرد مشهور شوند ومکرها وکیدهای ایشان در حق آنمرد نفع نکند وبآن مرد

ضرر رسانند ودیگر آنکه آن دشمنان در میان مردم بعداوت ایشان

متهم شوند وهرچه نهان آن مرد گویند وکنند کسی از ایشان قبول نکند

وهرکس از جمله آن دشمنان که از بصلاح آمدن ایشان ناامید شده

باشد هرگاه هرجا او را بیابند در هلاک کردن او تقصیر نکنند وصنف

دیگر از دشمنان حسود اند وسزاوار آنست مرد را که دایم اظهار خرمی

خنزند ایشان کند که آنها را بخشم وغضب اندازد بانیطوری که نعمتهای

را که خدای تعالی باو عنایت کرده است ذکر کند تا دلهای ایشان دشمنان

غمناک شوند وسایر مردم که نه دوست‌اند ونه دشمن ونه نسبت با ایشان

ناصحانه که بغرضی از اغراض دنیوی نصیحت مردم میکنند برو واجبست

بر مرد که در سخنان ایشان فکر کند وتامل نماید وغرضهای ایشان را

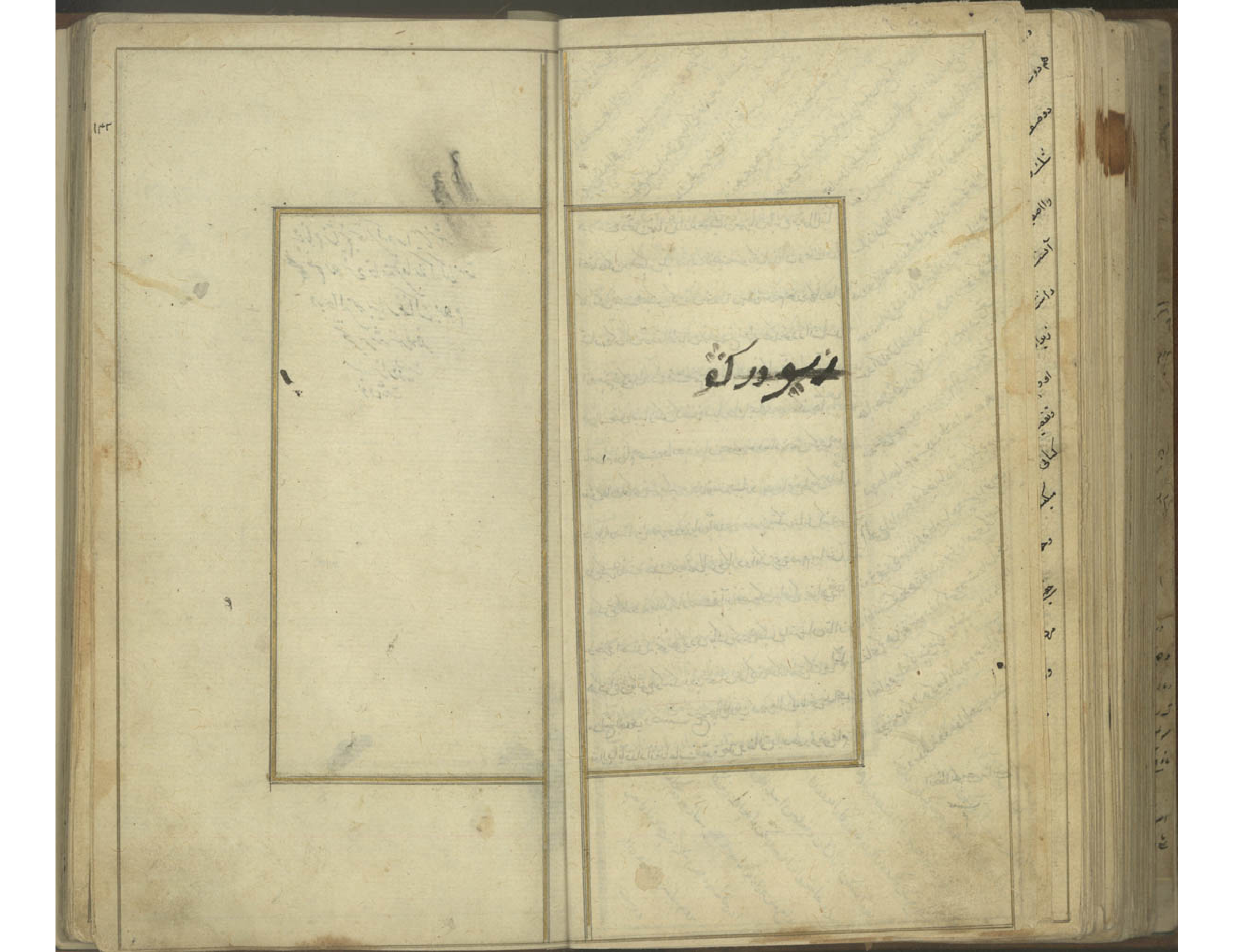
جاه است و سزاوار است مرد را که کمال سعی و جهد بنگاه داشتن
جاه خود کند و هر گاه که کسی را دو امر پیش آید که در یکی از آن زیادتی
منافع باشد و در دیگری زیادتی جاه پس بباید که برود بجانب
آن امر که زیادتی جاه است زیرا که جاه کسب مال هم میکند ارسطو
گفت باز گذاشتن سیم بیت المال و داشتی پوشیدن و از باطل پرهیزیدن
بیت المال چوگان ... و اگر ترا از شمع ... روشن شود ناچار بر تو روشن
... نگذاشتن نیکی ... دادنوس حکیم گفت که حق را شناخت
هرکه از باطل جدا نتوانست کرد و صواب را نیافت هرکه از خطا
باز نداشت شیخ سری سقطی گفت کامل نشوی تا دین خویش بر
شهوات اختیار نکنی و گفت نشان آنکه خدا را دوست داری خلق
را دوست داری نه و نشان آنکه از خدای بترسی خلق از تو بترسد
و نشان آنکه بدو مشغول باشی خلق بتو مشغول باشند و هرکه شرم دارد
از خدای تعالی در حال طاعت حق تعالی شرم دارد که او را عذاب کند
بر گناه شیخ عبدالله گفت آزاد به بهشت رنج کشیدنست و ترک
راحت کردنست و گفت هیچ خیر زبان کارتر نیست مر بنده را از آسان

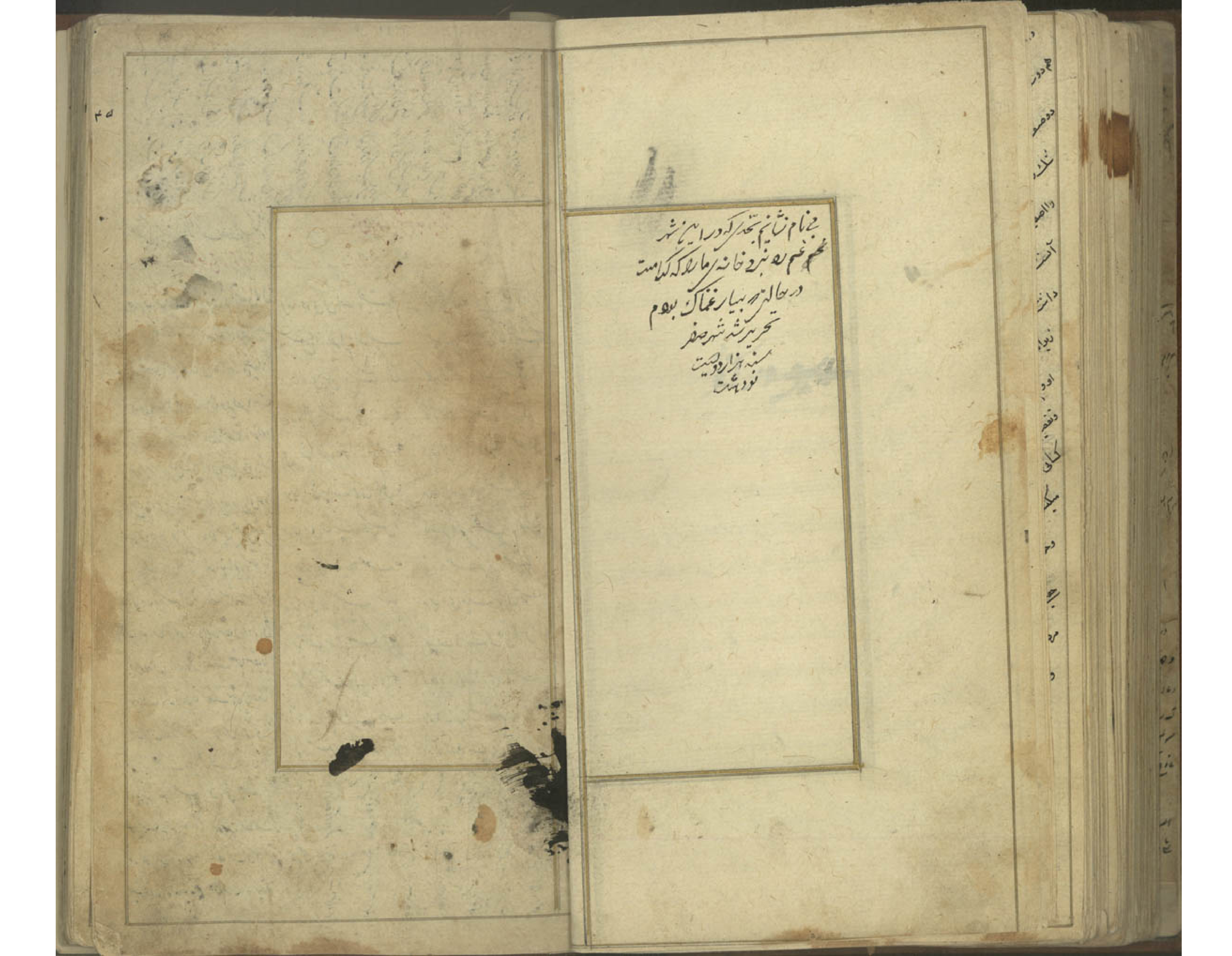
بول بر راه یکبار کردن چهارم دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن پنجم
حدث در سر راه کردن ششم نشسته دستار بستن هفتم زیر جامه
ایستاده پوشیدن هشتم موی زیر ناف بمقراض چیدن نهم چراغ بدم
کشتن دهم پوست سیر و پیاز سوختن یازدهم شپش زنده انداختن
دوازدهم وضو در مبرز ساختن سیزدهم خلال از کاه دیوار کردن
چهاردهم ناخن بدندان گرفتن پانزدهم روی بدامن و آستین پاک
کردن شانزدهم آب دهن بجانب دست راست انداختن هفدهم
بخلاف گذب بعادت خود کردن هجدهم بر آستانه در نشستن نوزدهم
تکیه بر یک پای کردن بیستم از شانه شکسته شانه کردن بیست و یکم
مادر و پدر را بنام خود خواندن بیست و دوم از قلم شکسته خریطه نوشتن بیست و
سوم نان از گدایان خریدن بیست و چهارم نفرین کردن بیست و پنجم دست
از سبو و کوزه شستن بیست و ششم نان ریزه را خوار داشتن بیست و هفتم
در نماز کاهلی کردن بیست و هشتم صبح بخواب بودن بیست و نهم در وقت
طعام خوردن سی ام خنده و هزل کردن سی و یکم شب بخانه
رفتن صدقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقلست از امیر المؤمنین



یازدهم فرموده ای فرزند آدم تو طلب رزق فردا مکن از من و من
عمل فردا از تو نطلبم دوازدهم فرموده ای فرزند آدم اگر تو راضی شوی
بچیزی که ترا قسمت کرده ام در راحت افتی و ستوده شوی و اگر راضی
نشوی بر تو مسلط کردانم دنیا را تا ترا در بدر کرداند و نیابی الا آنچه
روزی مقدر تو باشد و چون بمیری خوار کردی و مذموم والسلم وصیت
لقمان حکیم که فرزند خود را باین چند کلمه حکمت وصیت فرموده که ای فرزند
خدای را بشناس اگر خویشتن را و هر چه کوئی از سر و نصیحت بدان عمل کن
و از خشم سبحانه و تعالی بسیار ترسان باش سخن باندازه خود کوی قدر
دوستان را بدان و راز خویش را با هیچکس مکوی و مردمان را بوقت
خشم آزمای دوستان را بسود و زیان امتحان کن دوست زیرک
و دانا اختیار کن جوانی را غنیمت دان در هنگام جوانی کار دو جهان
بساز از مردم نادان و ابله دور باش مصاحبان را در وقت سختی
بیازمای در کار خیر جد و جهد کن بر زنان نا آزموده اعتبار مکن
نفس بد با مردم دانا اختیار کن از بزرگان هر حاجتی که خواهی بخواه دوستان
عزیز دار و بواسطه دنیا خاطر دوستان مرنجان با دوستان و دشمنان

دوست و دشمن پنهان دار بر خویشان مهربان باش و بر قول ایشان
اعتماد مکن بر هیچکس بد مبین فریفته مشو بگفتار زنان و مخنثان
کار مکن غیبت هیچکس مکن نان خود را در سفره مردم مخور در کارها
شتاب مکن تن خود را از برای دنیا در رنج مدار هر که خود را نشناسد
از و چشم نیکی مدار در وقت خشم سخن نرم بگوی بهنگام آشنایان آمد
مخواب خنده بسیار مکن که خنده بسیار دل را بمیراند بر هر کنده ها منشین
با مردم بدنام صحبت مدار و در میان سخن مردمان سخن مگوی در
سخن جهان بر کسی خشم مگیر سر خود را نو منه بسیار در هر جای نظر مکن مردمان را
در برابر ستایی از بهر سود و زیان آبروی خود مریز متکبر مباش که در
دل مگیر از فتنه و حلف بر حذر باش کارد و انگشتری و درهم مباش
هر کس ترا کاری فرماید که از دست تو آید تقصیر مکن جایی که نخواهی رفتن
و خیر و احسانی که نخواهی کردن با کس مکوی هیچکس با مترسان تا از
همه کس ایمن باشی هر کس که باین سخنان عمل کند هرگز سختی نکشد والسلم
من اتبع الهدی وصیت شیخ جمال الدین در هر حالتی که باشی خدای
تعالی را یاد دار از مراعات حقوق خلق و خالق را بر خود فرض تمام





بنام نشانم محمدی که در این شهر
محرم غم ره نبرد خانهٔ ما را که کجاست
در حالتی بسیار غمناک بودم
تحریر شد شهر صفر
سنه هزار و دویست
نود و هشت



نان و حلوای شیخ بهاء [illegible]

ایها اللاهی عن العهد القدیم / ایها الساهی عن النهج القویم

استمع ماذا یقول العندلیب / حیث یروی من احادیث الحبیب

مرحبا ای بلبل دستان سرای / کامده از جانب بستان سرای

عن ربی الحمی اخبرنی بها / قد نسوا حقنا ام بحر

هل رضوا عنا وعادوا للوفا / ام علی الجور استمروا والجفا

مرحبا ای پیک فرخ فال ما / مرحبا ای مایه اقبال ما

مرحبا ای عندلیب خوش نوا / فارغم کردی ز قید ماسوا

ای نواهای تو دلسوز همه / زد به هر بندم هزار آتشکده

مرحبا ای هدهد شهر سبا / مرحبا ای پیک خیل [illegible]

مرحبا ای طوطی شکرشکن / قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن

باز گو از نجد و از یاران نجد / تا در و دیوار آری در وجد

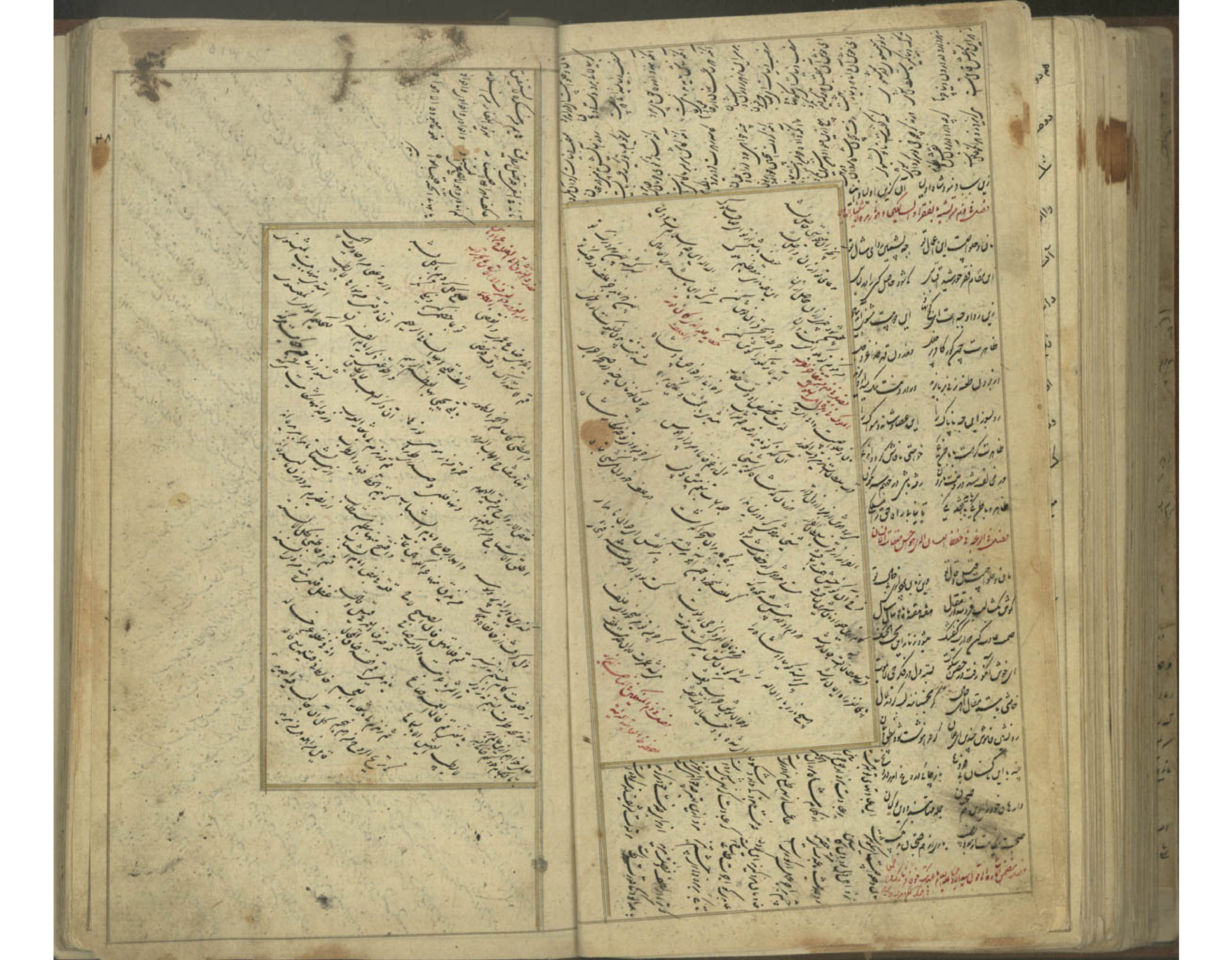
باز گو از مردم و خیف و منا / [illegible]

باز گو از مسکن و ماوای ما / باز گو از [illegible] بی پروای ما

نصیحت دوم در [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]





ادب الوجیز للولد الصغیر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

افتتاح ایراد کلام و استنجاح مراد و مرام بحمد و ذکر خداوندی سود مند آید که ابتدای
فطرت از دست و انتهای نشأت با او نه و هم بغایت جلال او رسد و نه فهم نهایت
کمال او دریابد لو احمده و لا احصی حمده لکنی اثنی علی ما اثنی و پس از حمد و ذکر او که
شار ثنا و آفرین سزاوار وجود خلاصهٔ موجودات و نقاوهٔ کاینات محمد مصطفی باشد که
از حق بمزیت کرامت مخصوص است و ختم نبوت بروی منصوص علیه و علی آله السلام
بیت هر آدمی که او ثنا گفت · هر چه آن ثنای او خطا گفت اما بعد بهر وقت
در مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور رحمه الله اکر آداب نفس و مکارم خلق
رفتی و هر که بشرف حضور آن منبع کرم و مجمع محاسن شیم مستسعد بودی او را بحث ی
فضایل کردی و اقتناء شمایل پسندیده اشارت فرمودی شعر یمتاز من راید نصر
ومن یده · دفر و من فیه الآداب و الحکم · علت ساعیه عن صدر

احتراز و اجتناب نمای کم هل جزاء الاحسان الا الا حسان کار بندی
و مرا در امور من مساعدت نمای و در آنچه سانح و عارض گردد معاونت و موانست و
مسالمت و مواسات دریغ نداری چه اکه من یجلس المنیدانم اگر چه او را موعظ
متواتر و نصیحت بمبالغه و ارشاد بخشش و هدایت بعرض و تعلیم بشفقت و ادیب
و تهذیب کنند تا آن منفعت تواند گرفت و آن مواعظ و نصایح در تجریع او ثمره
و فایده دهد و او بر اقتباس فواید و اغتراف موارد آن قادر تواند بود تا که توفیق آلهی
او را مساعد باشد و در قبول آن آداب دلالت کند اذا لم یعنیك الله فیما ترید
فلیس لمخلوق الیه سبیل · وان هو لم یرشدك فی كل مطلب · ضللت
ولو ان السماك دلیل شعر سبب هدیه آیادی او · نفس را مهتدی و هادی او
هر هدایت که داری ای درویش · هدیه حق شمر نه کدیه خویش · و نیز با آن توفیق
ایزدی و جاذبه فضل آلهی معنی غریزی و معاونی فطری از نفس و ذات و طبیعت و جبلت
او حاصل باشد تا آن وسیله فضیلت خیر شناسد و میان مرغوبی که او را سرای حث
و بعث نماید و محذوری که از آن نهی و زجر لازم شمرد بنظر صایب تمیز کند پس آنکه
اول حقی که خدای تعالی را بر ما واجب است آنست که در ادای شکر او بشرط تعظیم جانب
کنیم و در حمد و ثنای او بنهایت اجتهاد برسیم که او در هر کیفیت که برشاید محمود است

وعنفوان کودکی کسب آداب واجب دانی و بتعلم آن قیام نمایی چون
بزرگ شوی نتیجهٔ محبوب و ثمرهٔ مطلوب آن بتو رسد و بدان انتفاع یابی و
هر کس که او را اندیشهٔ اکتساب آداب دامن گیر شود هر آینه در طلب آن عنایی
نماید و رنجی تحمل کند و من خطب الحسناء لم یغله المهر و هر که او را در باب
آداب تمنای و همتی باشد و عزیمتی صادق وی غایهٔ بتکلف تعلم آن کند و هر که بتکلف
تعلم ادب کرد طلب او دران تعلم غالب کردد و رغبت او دران استفاده صادق
و هر که طلب او ادب را غالب کشت منافع آن بیابد و بثمرات آن مستمتع
پس تو ادب را غنیمت شمار و حرص دار بکسب آن از سعادت بخت
و مساعدت روزگار خطی و فرو نصیبی کامل تفکر کن و عین الطلب الدنیا
فانی ادری المسعود من رزق الطلاب و من انفق لاجله حبه
و من عانی لعاجله الکتاب تا خلفی صادق باشی از سلفی صالح مانده و نسلی
پسندیده از اصلی کزیده که در اغنی امر و دولت تو رجائی تواند بود و در امی از ملمات
تو ترسد و خوف و رجا در میان اقران و مهب مامول باشی که تدادر حساب
کیرند دخول و تبع نوع نوع منفعت تو دارند و هر روزکار تو امیدوار باشند و هم اکنون
در تربیت و ترشیح تو و ابقا و انار خیر جهت تو و بذل احسان و اشفاق هیچ جهد

مغلوب و مغبون نباشی و بدانی که آنچه روزی تست کسی آنرا از تو صرف نتواند
کرد و تقدیری که از حکم ازل بتو خواهد رسید هیچ آفریده را دفع آن از تو ممکن
نکردد * حجاب میکند درع تنگ حلقهٔ عقل * چه از کشاد قضا و قدر روان
شد تیر * در کسب و طلاب سعادت دنیاوی جد و جهد بنمای و یقین شناس
که رزق تو از دنیا اگر اندک است کسی زیاده نتواند کرد و اگر بسیار است خلقی نقصان
آن دست ندهد * دست چه ازین حل و عقد خبری نیست * بعیش ناخوش و
خوش کر رضا دهیم رواست * که زیر کنبد خضرا چنان توان بودن * که قضای
قضای کنبد خضراست * و هر چه از ان تو خواهد رسید غیری را منع و دفع و
تبدیل و تحویل آن ممکن نباشد و اگر چیزی از ان از تو فایت کشت رد و صرف
آن ممتنع و نامستطیع تواند بود و الفایت لایتدارك ای پسر جهت اجر
از ذخیرهٔ آخرت و اکثار سرمایهٔ سعادت و اصلاح آنچه مقصد و مقصود و میعاد و موعود
تست از کار معاد که هکناز [?] الموقع آن ضروری است و وصول آن ناکزیر از ایام
عمر خویش اوقاتی بوقت و ساعتی معین کن تا حق و حظ خویش از زاد معاد و سعادات
آخرت حاصل کنی و حاجت خود را از ان بیابی که دران نجات و مصالح دنیاوی
و اصلاح و ملافی امور معاش بری چنانچه لفظ قرآنست و ابتغ فیما آتاك الله

تتوانکرد و بتحقیق آنرا از عمر توان شمرد و ای پسر خاموشی عادت کن و از
سخن بیغایه محترز باش و در کلام مبهم شروع منمای که سخن نگفتن بهتر از بسیار
گوئی در کاری که بآن سبب شود و دران مصلحتی ترا دخل باشد و یقین شناس
که کم سخنی و خاموشی بحال تو لایقتر افتد و نزدیک اقران و اکفا موجب مزید کمال
و وقع تو گردد و در بقای این و نقای عرض مفیدتر باشد و در مثل است که عیّ خیر
لك من الهذر فی غیر ما یعنیك و معنی این مثل آنست که در صدد این سخن
گفته شده و در زبان فارسی گفته‌اند یک سخنی باید تا از خاموشی بهتر باشد و اگر ترا مال
باشد و دنیاوی دست دهد باید که در حق دوستان و مخلصان خویش افضال
و انعام کنی و طریق عطا و بخشش سپری و بگذاری که تو متوسل و متوصل باشند احسان
و مبرّت های ای پسر باید که از پیرایه خلق نکو و حلیت سخن خوش و رتبت
رفق و حسن معاشرت عاطل نباشی لا خیل عندك تهدیها و لا مال
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال که هر که به نور محاسن اخلاق متحلی باشد
از ارباب سداد و اهل خیر محظوظ بوده و نزدیک فاسقان و اصحاب فجور و نیز
محبوب و دوستی او در ضمایر و خواطر عموم مردم راسخ و مستحکم گردد و محبت
او در دلهای طوایف جای گیر آید و او در همه احوال بر افعال محمدت و ثنا گویند

ایشان را ملتزم و متقیّد باش و در احراز حظ خود از مجالست و مؤانست و معاشرت
و محاورت ایشان سعی‌های کن که سیرت ایشان بر قاعده راستی و استقامت است
و طریقه و طبیعت ایشان بر جاده وضوح و سداد و خود را در میان مردم بملازمت
این عادات و صفات این شمایل که رفت مشهور کن و با جماعتی که صحبت ایشان
ترا متوقع باشد و بمنفعت ایشان واثق و امیدوار نتوانی بود موافقت و
ملاطفت منمای و اختلاط و ارتباط مجوی و بدوستی و صداقت مردم احمق و جاهل
راغب مباش و با مغرور و معجب که بحقیقت با خود در مغالطه است معاشرت
مکن که هر که با دروغ زند و به واثق گشت همچون کسی باشد که بر امید آب مشاهدت
سراب کند کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و نفس خود در اتباع و مطاوع هوای او مگردان و بمخادعت نفس او
راضی مباش که رای ترا ضعیف و مختل گرداند و ترا بران باعث شود که در
مصالح خود تقصیر کنی و اتباع هوا او خوش آید جایز داری و در کاری که ادا استعمال
واجب باشد با خیر راضی نشوی و در اسباب غفلت و کسالت مهم امروز را
بفردا گذاری و هر کاری که از تو فایت گشت و فرصت از دست شد در طلب
آن تعب بیغایه تحمل مکن و ترک آن گیر و آنچه هنوز فوت نشده باشد

آن محتاج نشوی ترا ذخیره و سرمایه باشد که از جهت استفاده آن کسی را نوع خفی
تواند بود و آن در میان مردمان همت مطلب و شروع باشی این نوع سیرت
ارباب خرد و معتاد اهل ادب است ای پسر اگر ترا پادشاهی حاجت افتد
در عرض حاجت و التماس مطلب الحاح منمای و از وقت محترز باش و در اداء مطلب
و استعراض آن مواضع لطف و هنگام فرصت نگاه دار تا وقتی مسئلت در رفع
آن حاجت کنی که پادشاه خوشدل و نشاط باشد ع لا تقطعن سبب الكلام
ووقته والكيف والكم والمكان جميعا تا اگر هیچ مطلب مسئول کردی
کاری بکفایت رسانیده باشی و تحصیل مقصود محظوظ گشته و اگر محروم مانی دولت
روی پشیمانی تو ننهند ازین اجتهاد و سعی خویش بجای آورده باشی که نزدیک نفس
خود معذور توانی بود ع وان علينا الجد في طلب العلى وليس علينا ان
يوافقنا الجد و در حاجات و مطالب خود کسی که نیکخواه و ناصح تو باشد و کار
تو بتعاون غایة استعانت منمای نظم کم گو غم خود پیش آنکس که ور از غم تو غمی
نباشد و کسی که استعانت کردی در حضور و مرور اوقات فرصت خود را
بر نظر او مبگذران و یاد او میده و از ابرام و الحاح تحاشی نمای و چون کسی تو
حاجتی رفع کند و مسئول و مأمول او را محتاج باشی در تقاضاء آن مالک و سهولت

وبال والاخ فخ والولد كمد والاقارب عقارب واقرب الاقارب لحنث
العقارب نظم این گروه را که نام کردی خویش هر یکی گژدمیست با صد نیش
از جفا زشت گوی یکدیگرند وز حسد هیچجوی یکدیگرند همه خرد و بزرگ و ماده و نر
آرزومند مرگ یکدیگر خویشی ز رنگ بیم ارشیش بود چشم کاو بیش باشد رنج
بیش بود نه قبولش خوش نه گران بود همه بر روی یک بینی بود اوست
چون ز برادران بگسل که برادر کند بر آذر دل گر بود او بسیم و حرمت پیش
تیزتر باشد ش ز گژدم نیش باز اگر قوت و طرب داری خواهد
ز توان نصد زاری که بود عمر بیرخانه هر بود بر تو خواجگی اند تا به روزه
با تو همساز است چون به مرد خصم و انباز است آنکه عم تو و آنکه خال
تواند همه در بند جاه و مال تواند و چنان باید که از اقارب و منتسبان تو
نزدیک تو عزیزتر و برگزیده تر و رفیع منزلت تر و بعنایت و رعایت تو اولی
کسی باشد که در تعظیم تو زیادت کوشد و در رضاجویی و خیرگویی تو بیدار است
باید و در وصلت و قربت تو راغب تر باشد و طریق مصادقت [مصافات] سپرد
ای پسر باید که اصل کار و عمده استظهار در معادات و مغالبت دشمنان حفظ
حفظ سر خود داری و از اعلان آن حذر نمایی و تعقل نه سر مثل صحت اعدا



وستم کرده وامید وعدت خوب زده واز تو احتیاط و حذر پیش گیرد
ودر بسر حزم باشد و یقین بشناس که قبول و استعمال این موعظه که گفتم در ای
تو صاحب بزرگ دانند و سر نجح غرض و حصول مطلوب یاری دهد ای ایکا بیکار ای
زیرک وتحمل انتظار در کسب منفعت حقیر و خرد شمار ذریعتی واهوال
الزمان اعانها ناهواله العظمی تلبها ز غایبند و کارهای خود را در اکتساب
منفعت وصعب و بزرگ پندارد ذریعتی تحقیقی مبنی منطقتر. ولم
انجتم هل تلک المواردة. و در آنچه نیل آن مطلوب ممکن نباشد و باد ادراک
آن طمع نکند و توقع ممکن داشته از آنچه ممکن الحصول باشد منقطع ندارد که مرد عاقل
ذکره وضع کم منفعت بسیار باشد که حصول مطالب و نجاح مآرب خود در استسعاد
... و یقین بشناس که انقطاع امل و مستولی گردانیدن یاس بر دل خود را بیت
خود در هلاکت افکندنست ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و روزگار را در اقدام
بر جستن سعادت و معاضدت گردان که نومیدی مردم را از طلب قاصر
و عاجز و ضعیف رای گرداند تا از دفع نوایب زمان تقاعد کند پس در
مزاولت مصالح و در حل امور تفویض رجا خود اعتصام نمای و امل را فتح
ابواب و همت را عاده حصول بغیه گردان و هر آنچه از تو فوت شد صبر حاصل کن

تسبب ثابت و مستحکم گردانی که مردمان را از تو نفعی امول و متوقع باشد و به شجاع که
از تو باشند واثق و امیدوار توانند بود که خیر عادتست و بر ارباب خرد اتباع و انجاح
آن واجب و سر لاجبت و بر اصحاب رای توقف از آن منفرض این
نصیحت و امثال این یادگیر تا ثمره تعلم و فایده استعمال آن ترا حاصل شود ای
پسر اگر بحصول اسباب مسرات دنیا چون جاه و مال و امثال اینها حوال و آمال
مستعد گردی و بآن درجه رسی که متبوع و مقدم جامعتی شوی و رجا محتاجان
و امید منتجعان بمنافع و مشایع تو منوط و متعلق گردد باید که از تکبر و نخوت و تجبر
و استطالت احتراز کنی که از عجب و تکبر و تطاول رونق تو و طراوت کار تو تراجع گیرد
و نقصان پذیرد و نیز نیک دوستان ملوم و مذموم باشی و مقت حاصل آید اذا
کنت ذا فضل فانک مرتقد عیون الوری فاجلهم بالتواضع ...
شریعت فرموده است ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا
یرحمکم الله یعنی تواضع مردم را اعلی درجه رفعت است تواضع عادت کن
که خدای بر شما رحمت کناد و با زیردستان و کهتران سلوک طریق رافت
و شفقت و بعیدان و بذل مجاملت و معدلت و طلب سلامت و استقامت
ایشان چنان ارزانی دار که خواهی در رضی باشی که آنکه از تو بزرگتر و بالاتر است ترا

کلام ایشان کن و دین و ضمیر خویش را از قبول سخن و در اقتفا بسیرت
واقتدا بسنت ایشان کن و قاده و صافی گردان و هم اکنون امنیتی را در بلوغ خیرات
و تحصیل مرادات و ادراک منافع و فواید بهتر معاونی و نیکوتر معاضدی باشد و هرکس
که در مناهج خیرات استمرار نماید و حسن نیکوکاری را ملتزم باشد از مزید توفیق
و موهبت معونت محروم و بی نصیب نماند که گفته‌اند المحسن معان من
یفعل الخیر لا یعدم جوازیه لن یذهب العرف بین الله والناس
ای پسر طریق صبر و ثبات و تصور مدار که سلوک طریق نیز بزرگ [illegible] ان خوشتر
و آسانتر و مطلب و مقصود ایشان مراح‌تر از آن باشد که التزام خیر و اهتمام
نیز بزرگ و تکلف چه هرکس که در خیر توقف نماید و آن را عادت کیرد به هیچ خیر و نیکی
خبران انداز و انتفاع نیابد و در هیچ کار غیر خیر رغبت نباشد و مایل و ملتفت
گردد ترکنا الاطراف الفنا کل لذة فلیس لنا الا بهن لعاب ای
پسر در محاربت و منازلت کاری که ترا سانح و عارض گردد یا در مغالبت دشمنی که
خواهی بتقضیه خرم [illegible] و ظفر یابی و عدت استظهار و استنادی بدست آری
که منظنه غلبه و قوت تو باشد و باید که استشارت ارباب رای و کیاست
و اصحاب فطنت و حصافت واجب دانی که هرکه در اموری که بامضا و اتمام

ایشان واجب دانی نفوذ را ابطل بجای مجاری ایشان دهی و هوا و مراد ایشان را
بر هوا و مراد خود و اثیار کنی تا ایشان در سبیل اقتدا بتو همین طریقت و سنت ورزند
و از جانبین مواد مصافات و موافقات تمهید پذیرد و هر وقت که کسی با تو
منازعتی کند و در نهج مطلوب تو ابا نماید و میل او بغیر بغیه و خلاف اراده تو باشد
تو نفس خود را بر اتباع عادت و لزوم طریقت او اکراه مکن و بتکلف جهد
متابعت او نمای تا او را برفق و تدریج از رای غریب او بگردانی و باسمت هوا
و مراد خود آوری و مطلب و مقصود خویش رسی و عاقبت سعی و فضیلت رای
خویش محمود و منتج یابی و با مردمان بخلاف طریقت و عادت ایشان مجالست
و معاشرت مکن و در آنچه بالای طاقت ایشان نماید و در استطاعت ایشان
نباید تکلیف تمنای و التماس آن از ایشان جایز مدار که همنشین از تو منفر
نفور باشد و آنکس که بر وی حملی و کلفتی نهاده باشی که فوق طاقتش باشد از ثقل
و تجشم آن کوفته و رنجور گردد و از صحبت تو اجتناب نماید و آنگاه از اخوان
و یاران تنها مانی و ترا مونسی نباشد که بصحبت و محبت او راحتی طلبی و دوستی باید
که بمودت او مستانس باشی و هرکه او را دوستان و برادران نباشند مردم
او را از اهل مروت نشناسند و هرکه او را مروت نباشد در هیچ کاری با او امید ندارند

نفعت وفضیلتی دانستی هر کس که غیری را بر خود فضلی شناسد بحقیقت وضیع
اوست ای پسر ملازمت جماعت واجب دان و مخالفت ایشان منهای
وایشان را بر نفس خود اعانت و تحریض کن تا که جانب اختیار کنی واز ایشان
اعراض و انقباض نمای با نزد و دوستیه او کاری پیش گیری که اکثر بر جمله روی
بعداوت جماعت اقرار داده باشی همگنان چون بعداوت تو گمان برند ترا
ث نقد خویش سازند و بر معاونت تو مجمع گردند و بمخالفت تو برخیزند ای
پسر با پادشاه و کسی که ترا طاقت مقاومت و مغالبت او نباشد برابری و هم
سری مجوی و طریق مکابره و مبارزت مسپر * ادرئ الضعفاء بکوان نفاما
فعان من نظیق له عنادا * وازین روی که از ملاحظه آثار عنایت بوقت
ایشان ترا حاصل شده باشد و موجب غرور تو گشته با ایشان از وجه انبساط
اختلاط مکن که ملوک زود خشم و دیر رضا باشند و هر که با پادشاه مکابره کند
همچون کسی باشد که بمکابره موت اقدام نماید و هر که مکابره موت جایز شمرد
ذلیل حقیقت گشته باشد ای پسر مجالست علما و مواصلت حکما لازم شناس تا بر این
شرط که با ایشان سبیل مصادقت و موافقت مسلوک داری و مکاشفت
و مخالفت جایز نشماری * فدارهم ما دمت فی دارهم * وارضهم

ولیکن چه گفتی زانی نهفت * و در تتبع وجوه صواب و خطای آن تفاوت
اجتهاد و رسم معارضه آن قوم با انفراد خویش از روی مکابره و معاندة
ایشان ورزه و تکبر و استطالت کنی که همگنان در مخاصمت تو یکدل و یکزبان
شوند و برآوانه این سخن تو اتفاق و اجماع کنند و هم معاندت و
مظاهرت یکدیگر بتتبع حدیث و استقصاء معایب و اظهار مساوی تو مشغول
گردند پس تو تنها و تحفظ نفس خویش در امثال آن مجالس لازم شناس
نظم مردم پیش بین کار اخر * نشود مانده از ارده * پیش بینی سر نهد زمین
پیش بین کوه را بجا آرد * و چون با اکفای خود و کسانی که در سن و رتبت
بر تو تفوق داشته باشند بمجمعی حاضر شوی در صدر مجلس و مقام رئیس قوم و
جایگاه صاحب فضیلت جماعت تمکین که از نکوه آن محل و مهانت آن مقام
همگنان ظاهر تو کار رسند و تمیز قصد تا سکفل بایست محفل شمار رسند و تو بجای
هر کاری که حاضران مجلس را پیش آید و حدیثی که در آن خوض نمایند ضمان کرده باشی
و خود را زعیم و صاحب عمده امور آن قوم ساخته که اگر در آن جواب و قیام بآن
سلخ از تو تقصیری ظاهر شود عیب آن بتو عاید گردد و بدان مستوجب استهزا
و معرض استخفاف آن قوم گردی و چون بر قصور و نقصان تو اطلاع یابند

وبخدا چنان لایق نباید که بمحافل طلب و نظرا و مجالس اقران و اکفا در غیب جای
خود طریق اقتصاد و توسط سپری و در شناختن حد مقام و مجلس خود شرط
انصاف و سویت نگاه داری در اخبار صاحب شریعت آمده است که رحم
الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره یعنی خدای بر آنکس رحمت کند
که قدر خود شناسد و از حد خویش تجاوز جایز ندارد و علی الجمله چون این
دقایق تضمن مصالح بسی لوازم و موجب هر محل و مقام شناختنی بجای
که بسوی خود اختیار کنی تا بآن رضا دهی که قبول و استعمال این موعظه کنم در
قوت رای و متانت خرد و زیرکی که از تو منافع ظاهره و فواید وافر غایب
تا توانی مجوی جای کسی که به پایه زو بلند تر است بلکه آن جای از اسب
که هم بیم مرگ و درد سر است طلب آن خطر چه باید کرد که از و جان و مال
بر خطر است و چون در مجلسی از غیر تو سخنی پرسند و تو سوال بکسی
باشد بر مسئول در آن سخن سبقت مجوی و در جواب مبادرت منمای چه اگر
از غایت حرص بر کلام و فرط ولوع بجواب پنداری فهمی یافته یا حج مطلوب
و غرضی نیابی که درین باب مسئول آخر چه خوار داشته باشی و در کاری که غیر تو
صاحب عهده جواب آنست سایل را از اغراض و منع خود حث و بعث

مطعان بهوان و ذلت مرید و نفس خود را در معرض خواری میار تا آنگه از کسی سوال
کنی و دست انجاح و استماحت بمسئولی بر داری که اگر حاجت تو روا نشود و رجای تو
بنجاح نرسد رد او بر تو عاری باشد و اگر امید تو روا کند منهل عطای او از
شائبه منت صافی نیاید و ثقل امتنان او بر تو دشوار آید لنقل الصخر من قلل
الجبال احب الی من منن الرجال ای به در تو اگر می و تول
دولت و تجمل زندگانی نیکو کن و از حصول مال و شمول ثروت و مساعدت
بخت و مساعدت روزگار تغیر باخلاق و عادات خویش راه مده و سخاوت
و سماحت عادت گیر و بطعام زایل دنیاوی بخل منمای که هر که طالب توانگری
و طریق معاش در مالداری نه بر قاعده مکارم اخلاق نیکوکاری پیش گیرد
و در نهنگ و نطالب و طرب و طرکه مذموم خلق است افتد نعم الله
لا تعاب و لکن ربما استقبحت علی اقوام و از مال و بیزی کرد
عاجل الحال تو رسد و از زوال و انتقال و فنا و انقضا تا پس مینی آمده
نتوانی بود و بپایداری و دستیاری آن اعتماد و اعتقاد نباید کرد و بر دوام
آن وثوق نتوان داشت نظر و تعجب کم در راه مده و با اقران و اکفا تفاخر
و مباهات مکن چه بنیاد نازش و نالش بر اقبال و ادباریست که در هم

کرد و حسن مصاحبت شرط مرافقت حاصل کرد و زان مرتبه را همان جهت
که رفیع قدر و علیه درجه را و ازین وجه گفته اند الرفیق ثم الطریق یعنی اول
رفیق موافق بدست باید آورد و پس ازان پای عزیمت در راه نهاد و
نیز خاموشی او اجب شناس که در میان آن مصاحبان غیر تو کسی باشد که سخن
مصلحت بگوید و آن مهم از تو کفایت کند و باین قضیه اگر آن قوم را خبری
و منفعتی حاصل شود تو بهیچ حال از احراز حظی و ادراک نصیبی ازان محروم
و مهجور نمانی و اگر مکروهی پیش آید و محذوری واقع گردد تو بسلامت باشی و
مستحق ملامت و مذمت همراهان و عرضه عتاب و انکار رفقای خود
نشوی که من صمت نجا ❁ خاموشی احسن ملک است و اگر در طبع
خوش باید نفس را گوهر خنده و خون گری ❁ و نیز از الجمله شرفی تو رسد
که آن محض خوست و عین شوم شمرند ای پسر چون در شهری غریب
و بقعه بیگانه رسی که ترا با اهل آن موضع سابقه معرفت و دوستی نباشد و
کسی ازان زمره اتصالی نداشته باشی روی بمحفلی آر و قصد جایی کن که اجتماع
و التقای اهالی شهر و اعیان باشد و در حاضران مجلس تامل کن و نظر اعتبار
و تفحص در اعیان آن مکان بگمار و کسی را که بحسن صورت و رقت

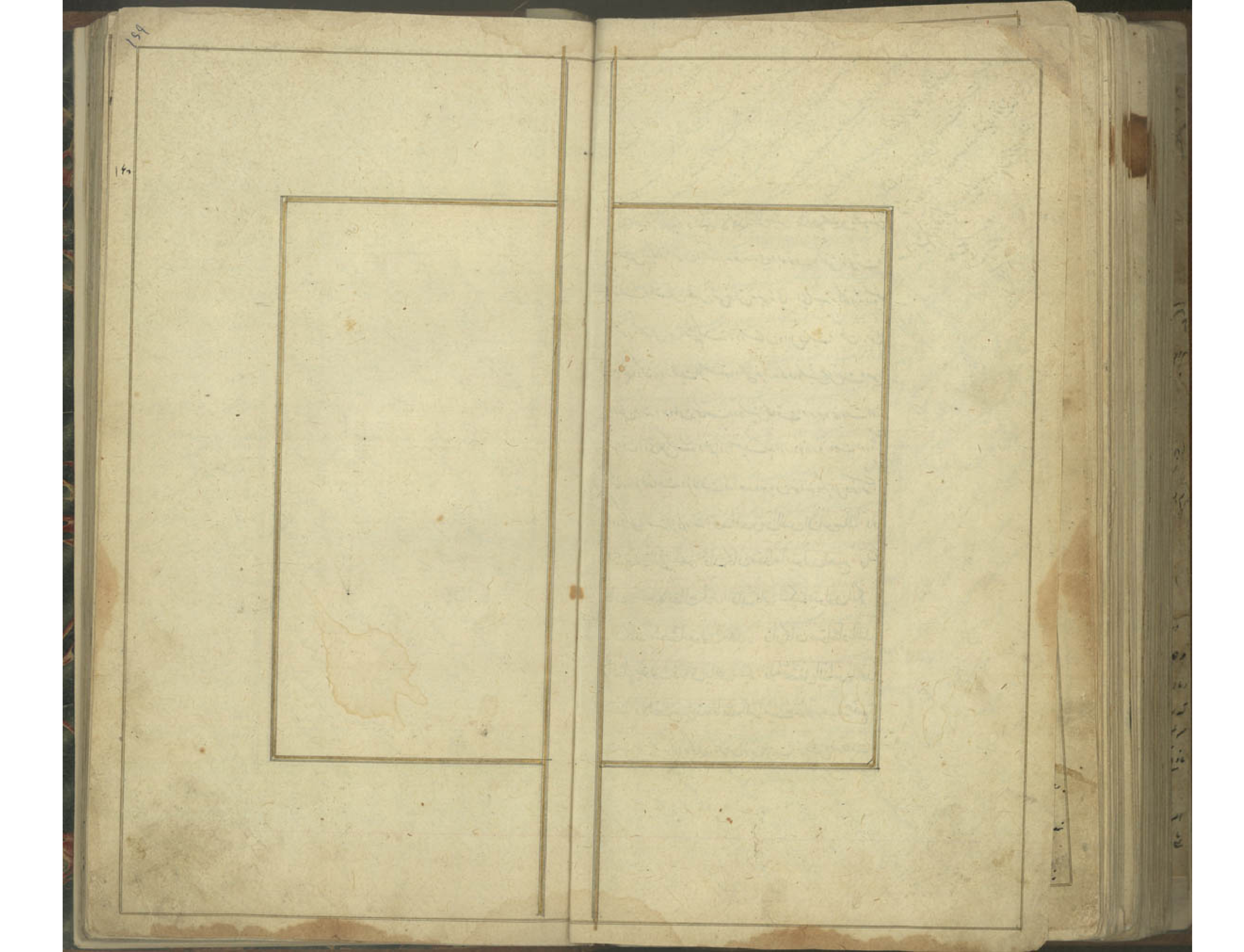
نرمساری گشته باشند و در سخاوت و کرم چنان باشی که گفته اند ❁ سر دستان
باده صفت راندیکس ❁ که رنج تست تو بخشش چار کرد ❁ اذا الجود
لم یرزق خلاصا من الاذی ❁ فلا الحمد مکسوبا ولا المال باقیا
چه این طرایق عادات که ذکر رفت اخلاق مرا صفت کرده اند و نزد دور
نظر او مجالس اکفا آراسته و موقر کند ❁ ای پسر نفس خود در حلم و سکون
و وقار و ثبات عادت و ملکه گردان چنانکه در وقت خشم غلبه غضب تو
بآن حد نرسد که حجاب عقل و رای تو شود و ترا از سنن اخلاق حمیده تو باطراف
خلاف عادت مالوف برد و از توابع مذموم و نتایج مرضی غضب احتراز
نمای در سخن حکیم سقراط آمده است که اذا غضب الانسان الا الخطا
و کما ان السکران لا یعرف قبح سکره الا اذا رآه من غیره کذلک
الغضبان لا یعرف قبح غضبه الا ما یدیم من اتیه بغیره یعنی هر کس که
خشم برو غالب شود زبان او جز از سخن خطا عبارت نکند و چنانکه مردم
مست زشتی حالت سکر نداند تا آن اثر از مستی دیگر مشاهده نکنند
همچنین مردم خشمناک قبح غضب نشناسند تا خجالت عاقبت و نتیجه
مرضی آن مبتلا نگردند اینجا معنی سخن حکیم است و در حال سورت خشم و

مزید نعمت و موهبت آورده کار بنا شی و در همه حال بر آنچه خدای تعالی روزی
کند و از خزائن مقادیر ارزاق خلایق نصیب تو رسد که وکل شیء عنده
بمقدار شکرگزار و در ازاء آلاء و نعمآء ایزدی و جزاء صنایع و منایح یزدانی
همیشه با دارشکر و حمد متوجه حضرت صمدیت او باش ، الا فاشکر
لربک کل وقت ، علی الآلاء والنعم الجسیمه ، شکر کن از
بی زوال را عالم الغیب والشهادت را ، آدمی سوی خدا همی بوید ، آن
بکمتر از شکر خدا بوی ، ای پسر چون رغبت خیری کنی مبادرت و پیشدستی
در آن کار غنیمت شمار و تعجیل نمای که خیر اندک چون در اتمام و تحصیل آن تعجیل
نمایی بسیار باشد ، بادر الی الخیرات قبل فواتها ، و شر اگر در نظر تو اندک
نماید حقیر مدان و تن بمباشرت آن مده که اندکی آن وعید بسیار کرده و موجب
استمرار شر و شود خلل شوی کند روزگار ، و چون کسی ترا امین
داشت و بر تو اعتماد کرد در ادای امانت او جهد نمای و خیانت روا مدار
و نقصان نوع ، ادوا الامانات الی اهلها ، امتثال باش چه آنکس ترا
موثوق و مؤتمن داشته است و بحسن ظن و رای خوب در حق تو طریق
احسان سپرده و جهت خود ترا در امانت و عدالت عدیل نفس و وکیل

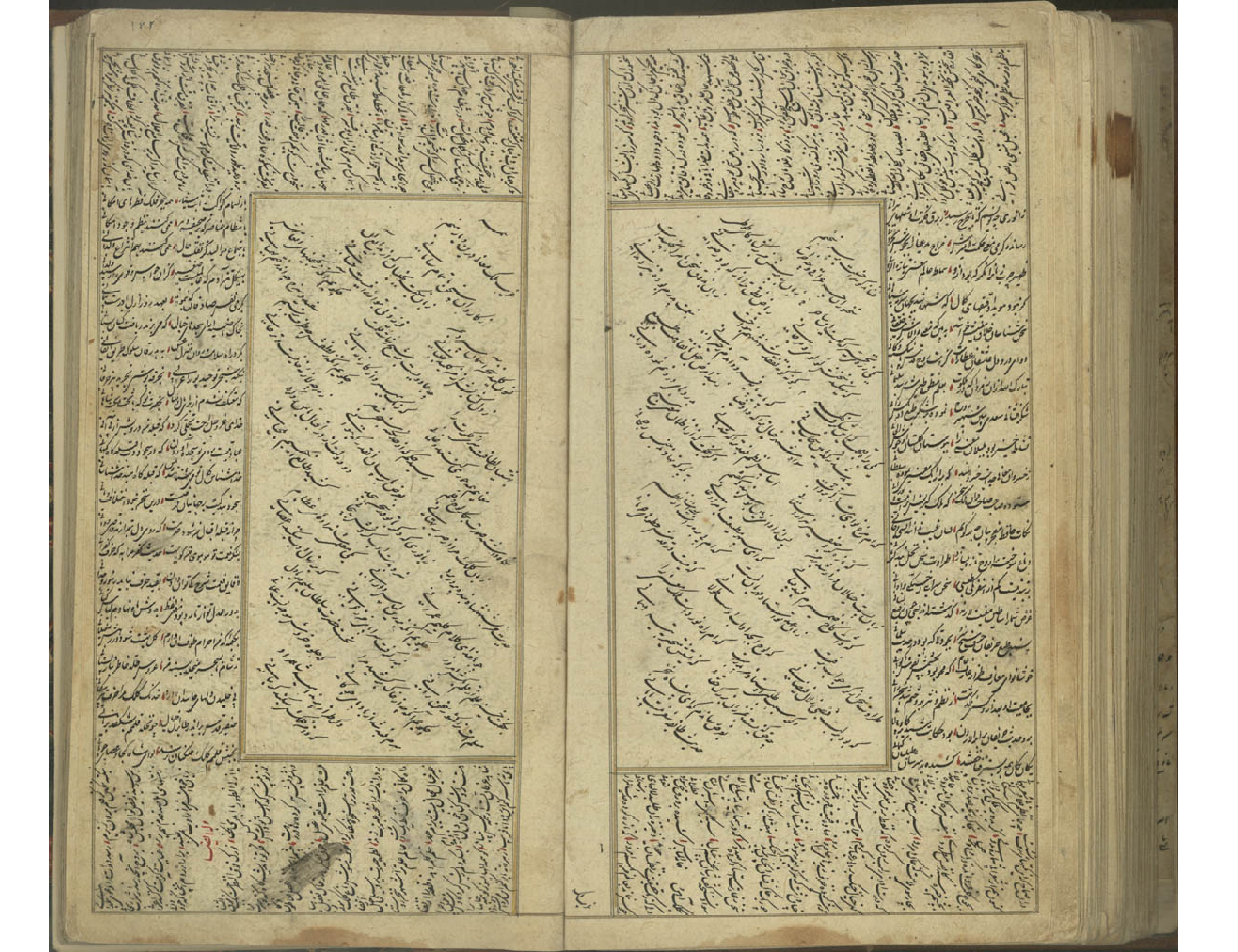
مایل گردان و آنکس اگر سعایت و نمیمت میان احباب و اخوان
عادت دارد خوارتر از همه کس دارد و استحقار و استخفاف را او بعمل نمای چه اگر
ناقل صادق باشد آن شخص که از و مکروهی بتو نقل کرده اند یا از تو خایف بوده است
یا شرم مانع او گشته که آن سخن در مواجهه و مشافهه تو بگفتی و آن تقریر با تو نکرد
کردی و ناقل وساعی که آن عبارت با تو میگوید شاتم تو بحقیقت اوست و
رنجیدگی از و لازم تر در امثال آمده است که انما سبک من بلغک معنی
مثل همین است که ذکر رفت در تواریخ آورده اند که روزی سلیمان بن عبد الملک
با یکی از خواص خود عتابی مینمود و میگفت تو در معایب و مثالب من شروعی
پیوسته و خوضی نموده آن شخص در تمهید معذرت و برائت ساحت خود از آن
ریبت و تهمت تقریری میکرد و سلیمان گفت این سخن از تو ثقه صادق
القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی که ثقه باشد نقل نمیمت نکند سلیمان
عذر او قبول کرد و این سخن بر و مجوز گشت احنف بن قیس گفته است
نمام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند و او را بخلق
مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت
نامرضی آنکس که نمام حوالت با او میکند در حجاب ارتیاب و محل اشتباه

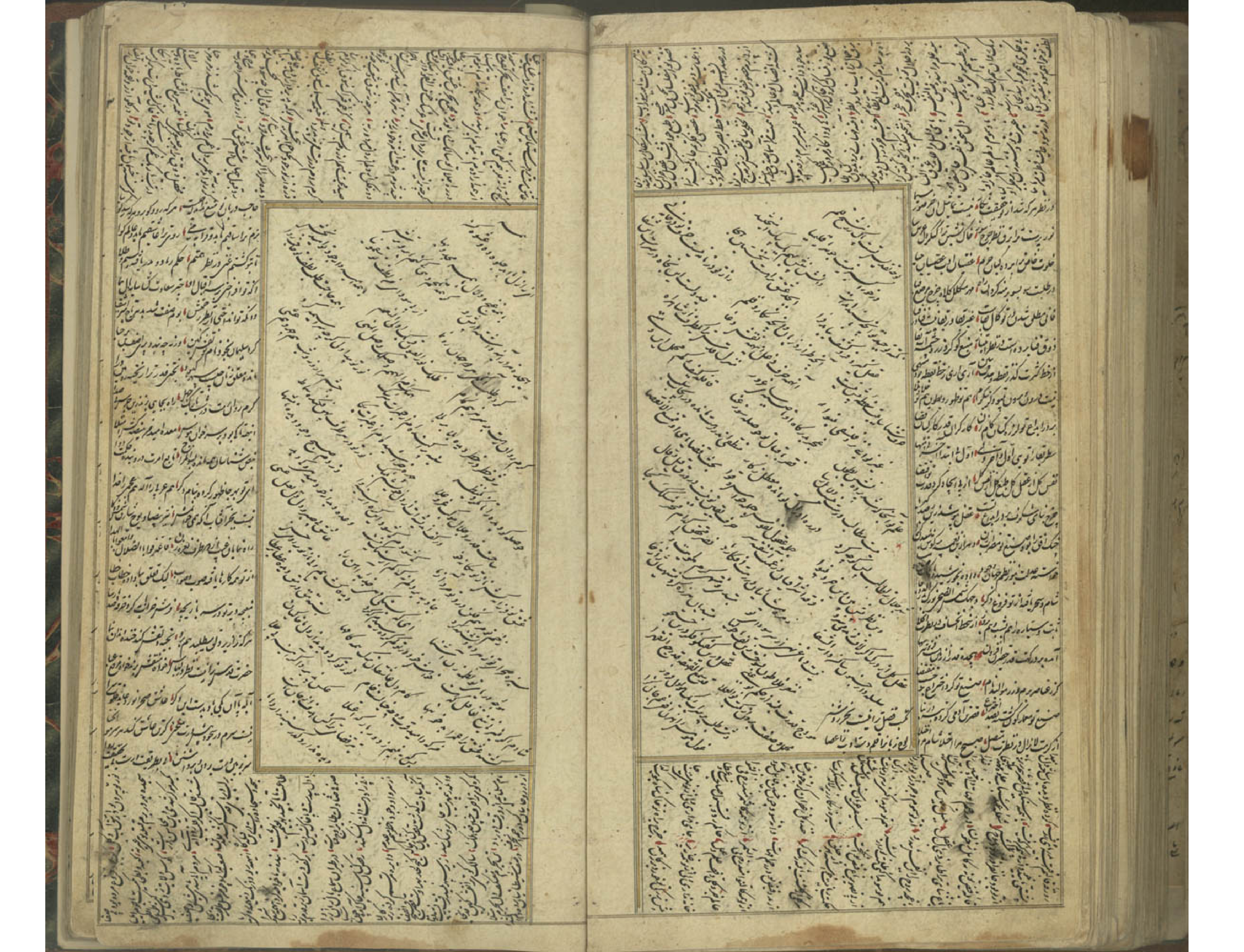
ای پسر باید که حرص و ولع در مخالطت و مجالست ثقات و اهل اعتماد باشد که
ایشان ترا از میان امثال و ابنای خود ممتاز کرده باشند و به دوستی الفت ایشان
رغبت نموده جد و سعی در اکتساب آداب نمودی که منفعت آن ترا شامل و
ثمره اتفاق آن مهیا باشد و با اخوان صالح و دوستان ناصح معاشرت و مجاورت
کنی تا مجالست و موانست ایشان متحلی و متمتع توانی بود و چون در خیری شروع
خواهی نمود و عزیمت کنی در ان مسابقت و مسارعت نمای و اتمام آن مغتنم
شمار و بر هوای نفس خود مبادرت طلب کن تا باید که ترا از ان خیر مانع شود و
آید و چون بر شری به اعتبار ضرورت اقدام خواهی افتاد در ان تقدیم امکان
تانی و تثبت واجب شناس و با هوای نفس خود مخالفت و مغالبت کن
و در تسکین فورت و کسر سورت جهد کن که صاحب شریعت آنرا اعدی عدو کن
خوانده است شعر الهی لا تکلنی لمح طرف • الی نفس تبتغی هواها
تا در عزایم و مقاصد منجح و مستسعد گردی و بحصول اغراض و آمال فایز باشی و بصفت
و عدالت معروف و موصوف و به ارادت و مشهور و مشکور گردی
و به آنکه هیچ درویشی و احتیاج چون فقر عقل نیست که درویش محقق آنست
که از ثروت خرد بی بهره است و از حلیت دانش بی زیور و هیچ توانگری و

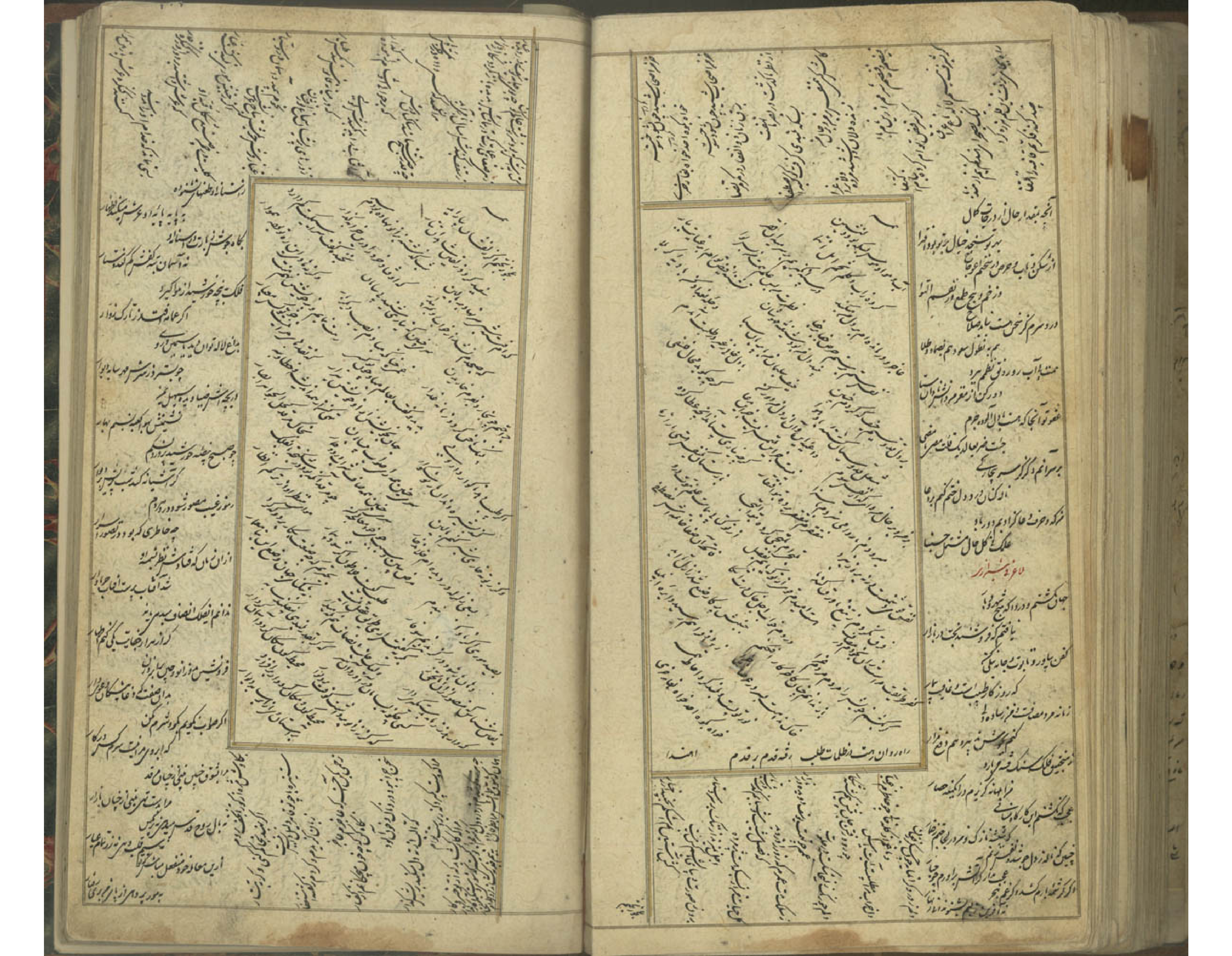
قد ضمهم ... و لکنها الاقدار کل میسر • لما هو مخلوق له و مقرب
پس باید که در امتحان و اختبار هر فرد غایت و سعی توقف و تحقق از مودت و
مذمت و تحسین و تقبیح کسی خوض ننمودی ای پسر هر آنکه که درویش
شود یاران صحبت او را متهم کنند و دوستان و اهل خیانت را ظن در حق او
متهم کنند و هر عیب او مستور و مخفی بود دارند که درویش محل تهمت و مورد
الظن باشد و مردمان شجاعت درویش را حماقت نام نهند و سخاوت او را
اسراف دوی حمل کنند و حلم او را ضعیف پندارند و وقار و ثبات او را بلادت
شمارند و فصاحت و ذلاقت او را هذر و هذیان خوانند و کم سخنی و خاموشی
او را گنگی و بسته زبانی دانند • وما احد من السن الناس سالما • ولو
انه ذاک النبی المطهر • فان کان مقداما یقولون اهوج • وان
کان مفضالا یقال مبذر • وان کان سکیتا یقولون ابکم
وان کان منطیقا یقولون مهذر • وان کان صواما و باللیل
قائما یقولون زراف یرایی و یمکر • فلا تحتفل بالناس و بالحمد
والثنا • ولا تخش غیر الله فالله اکبر ابیات نقد کلام عبد الله مقفع
رحمه الله درین رساله دعا گوی را غرض ازین کلمات خوش و شرحات

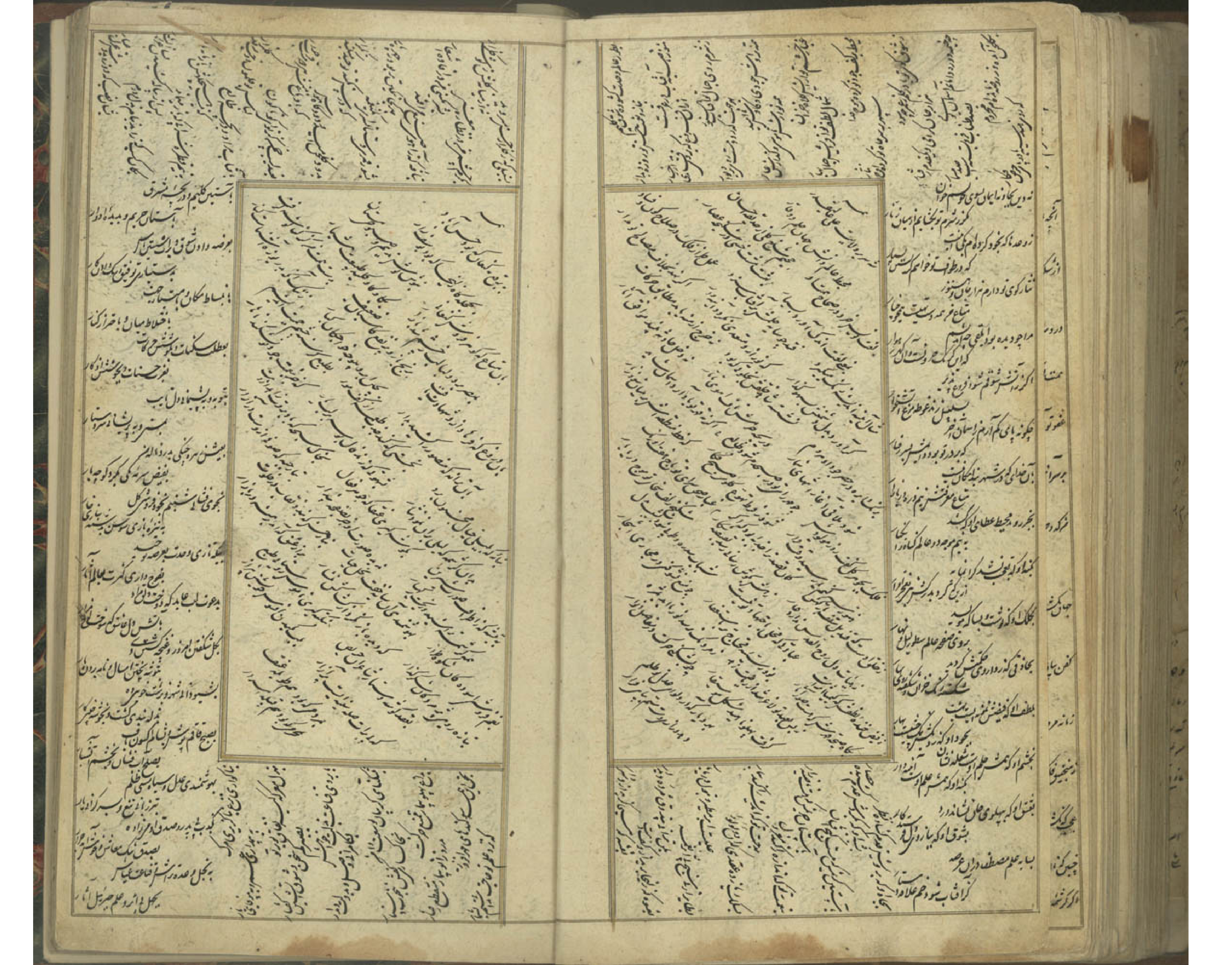


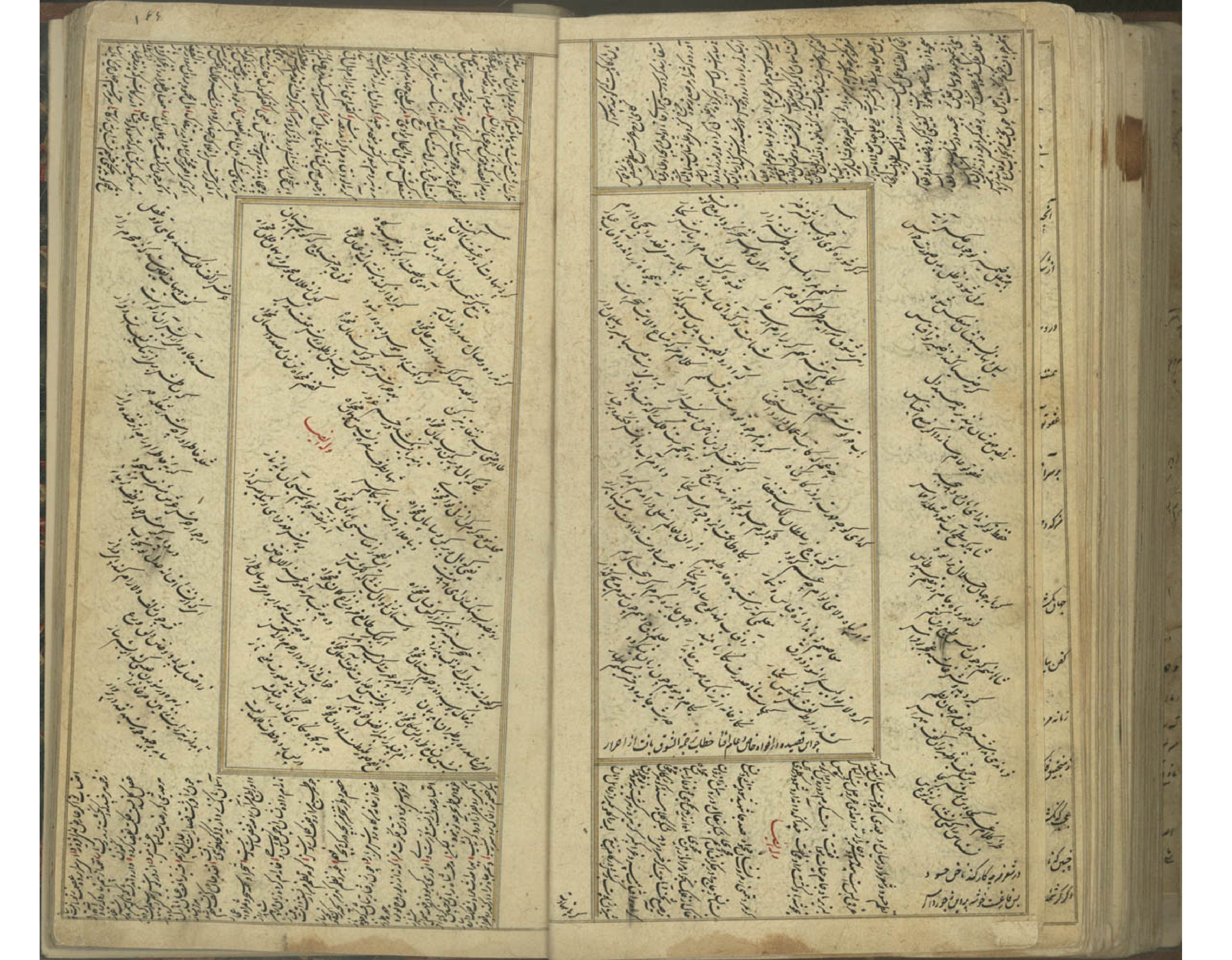


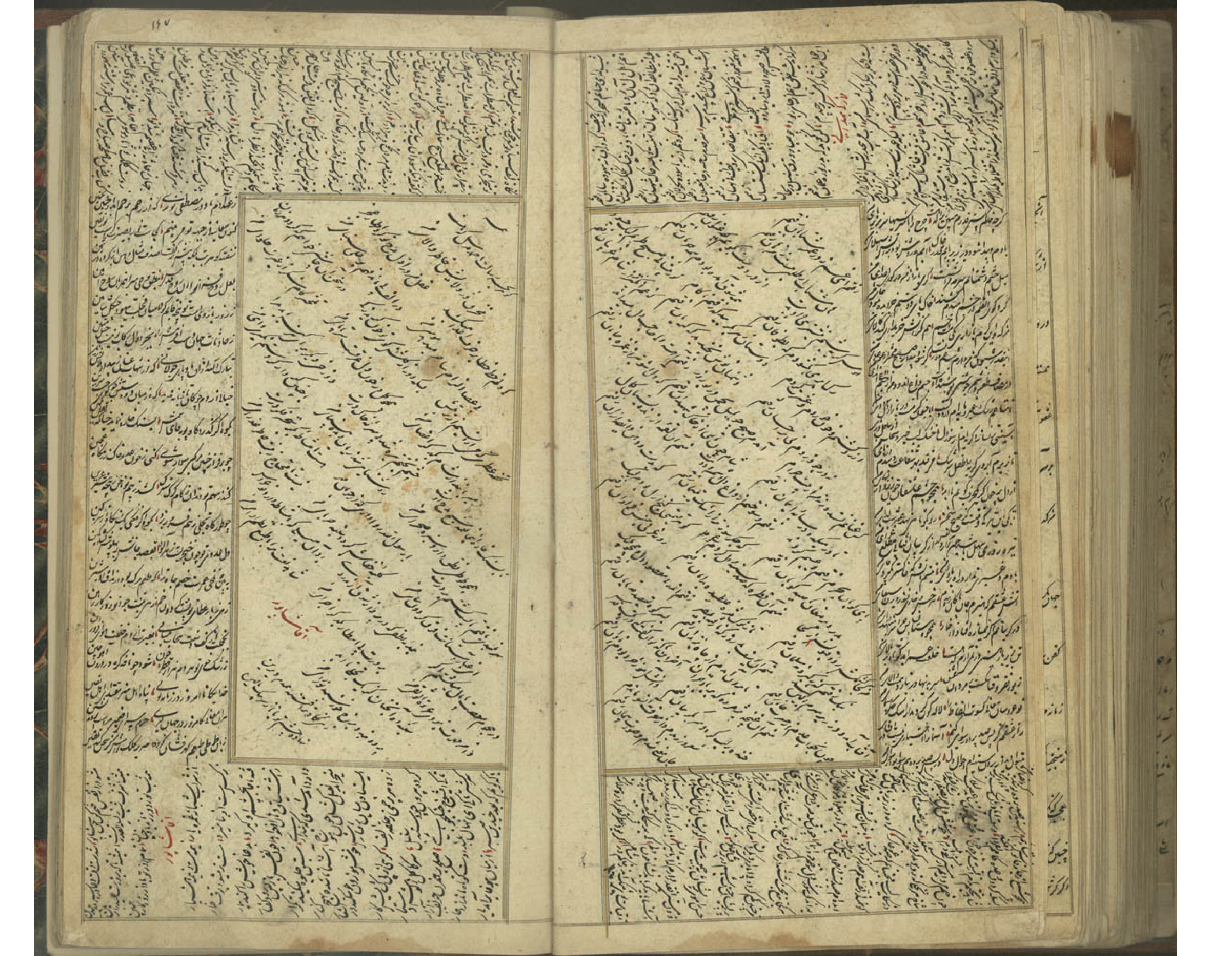


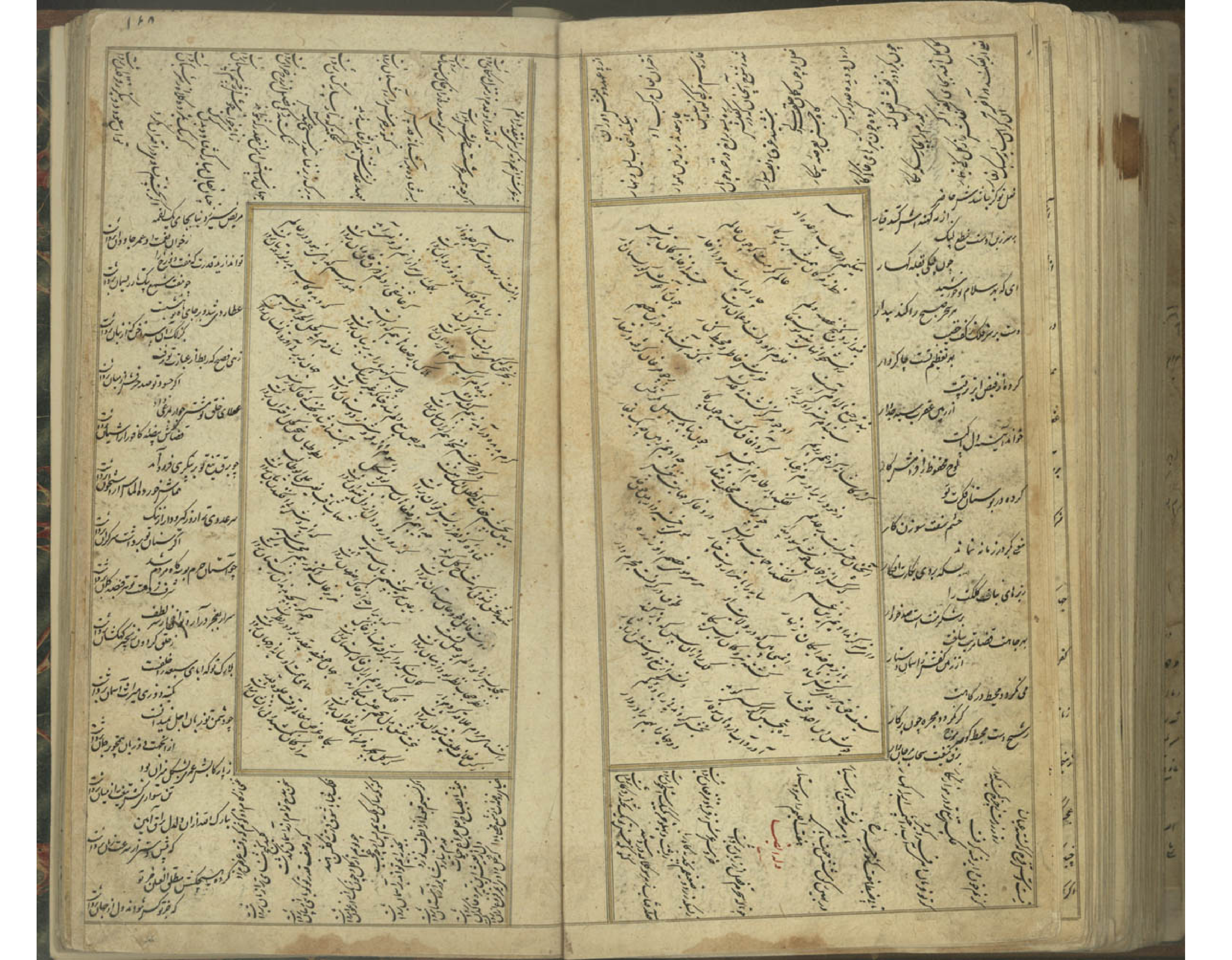


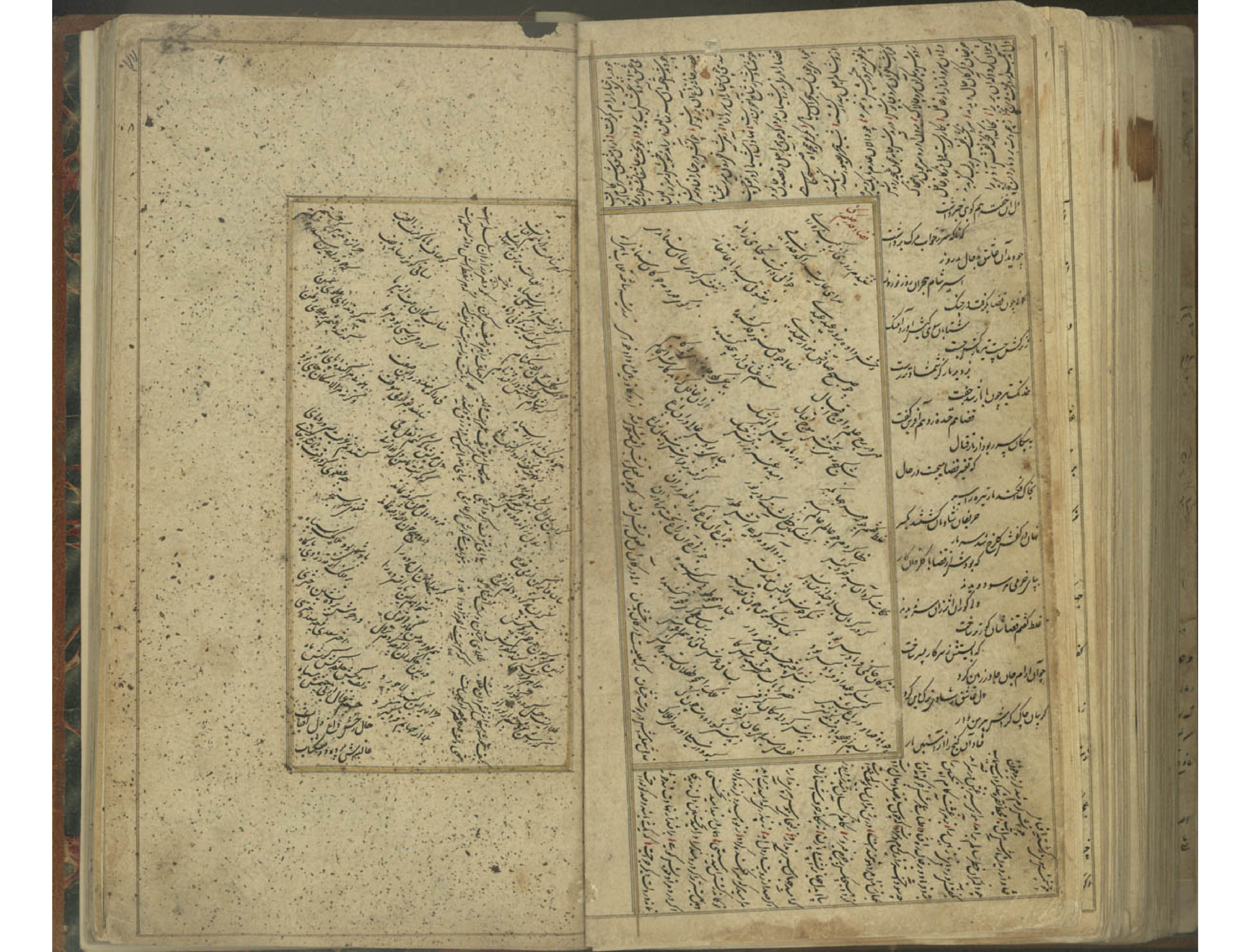


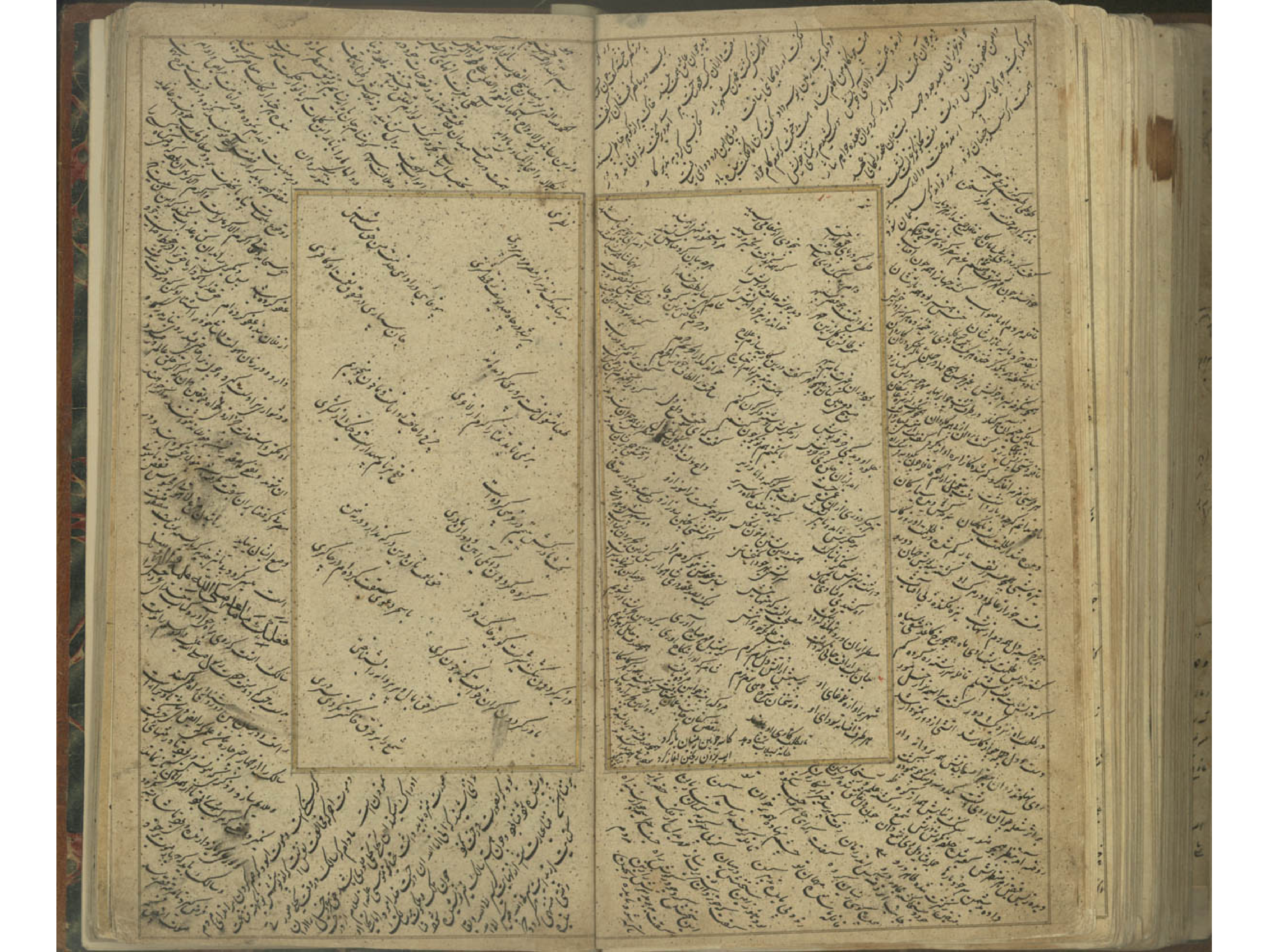


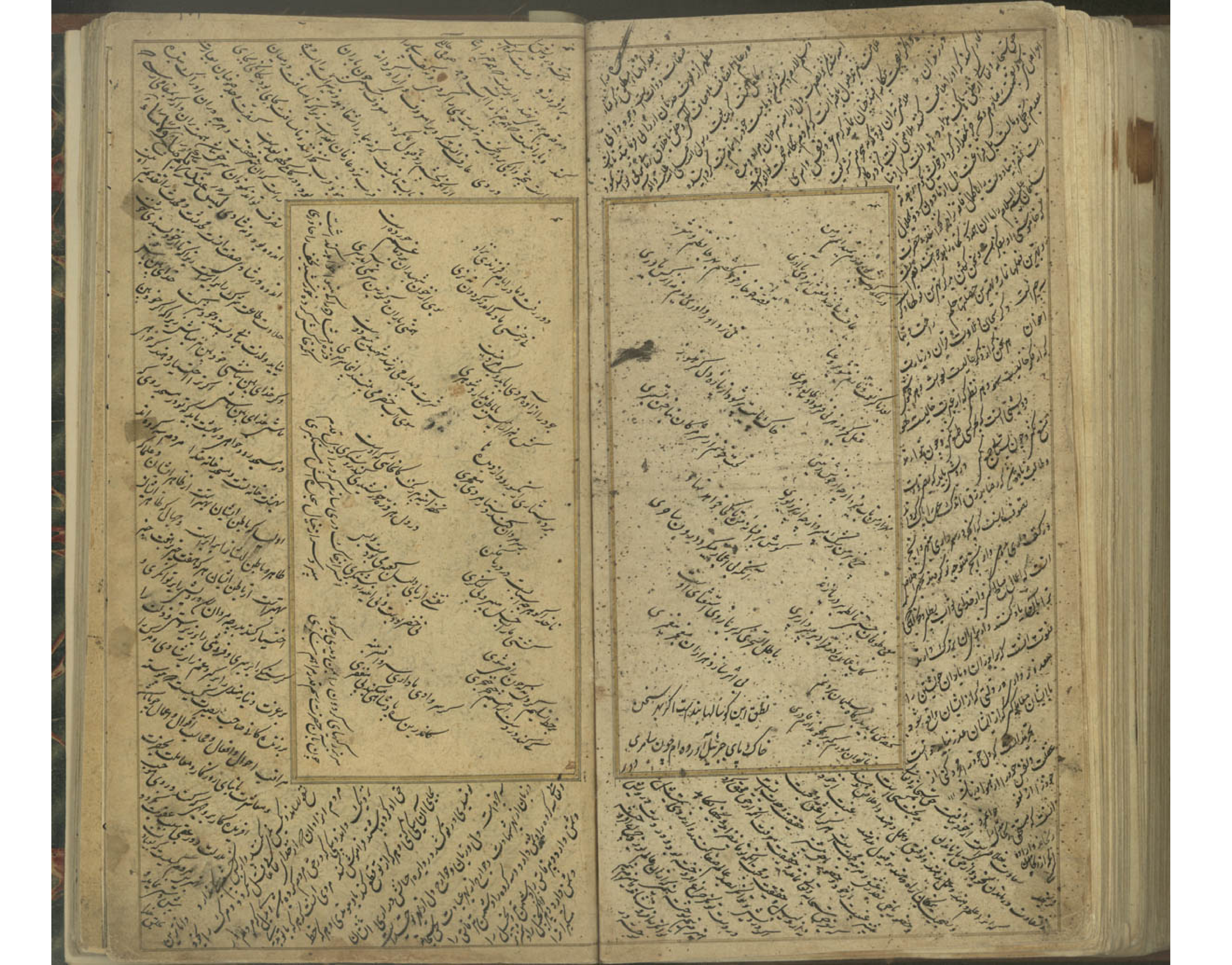


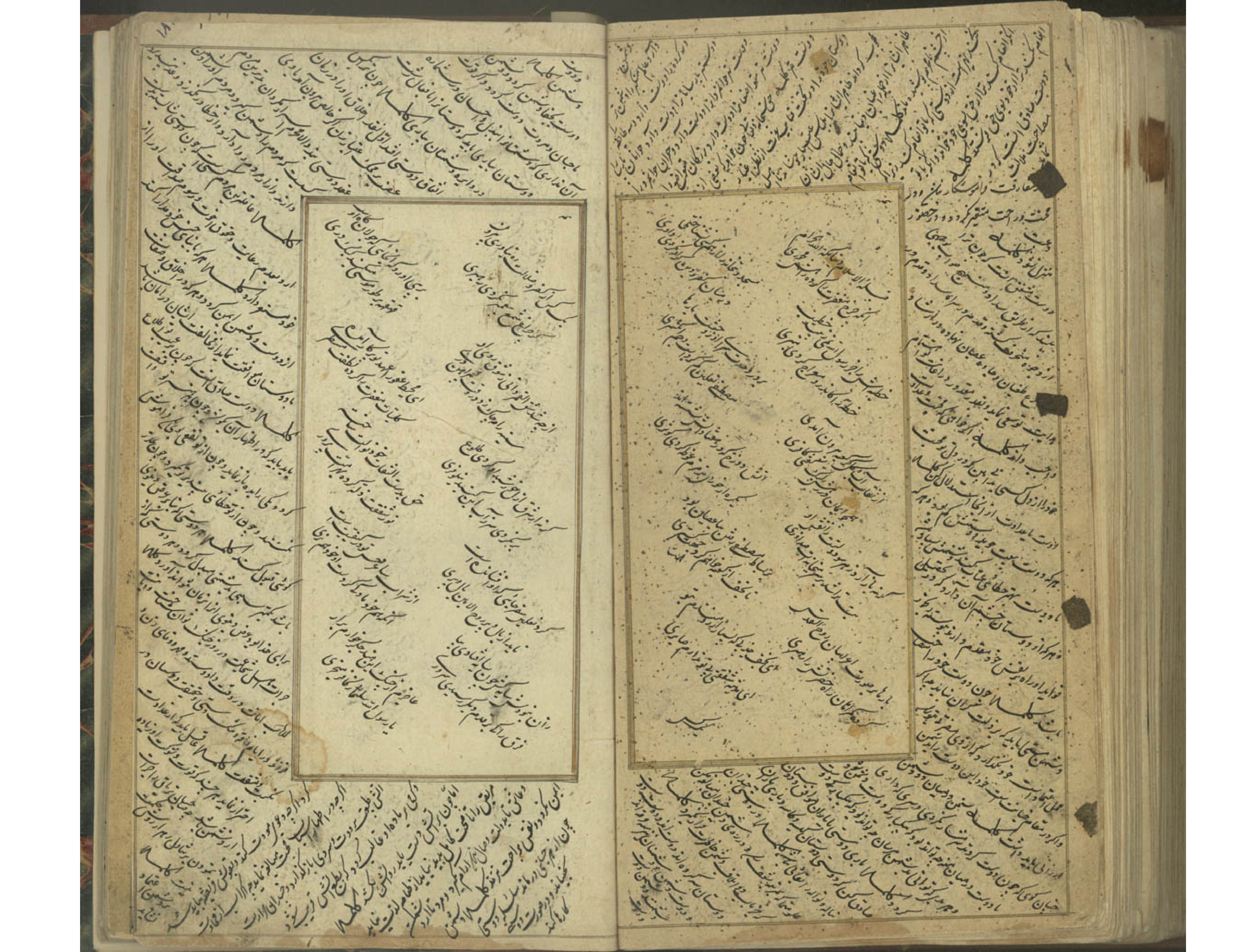


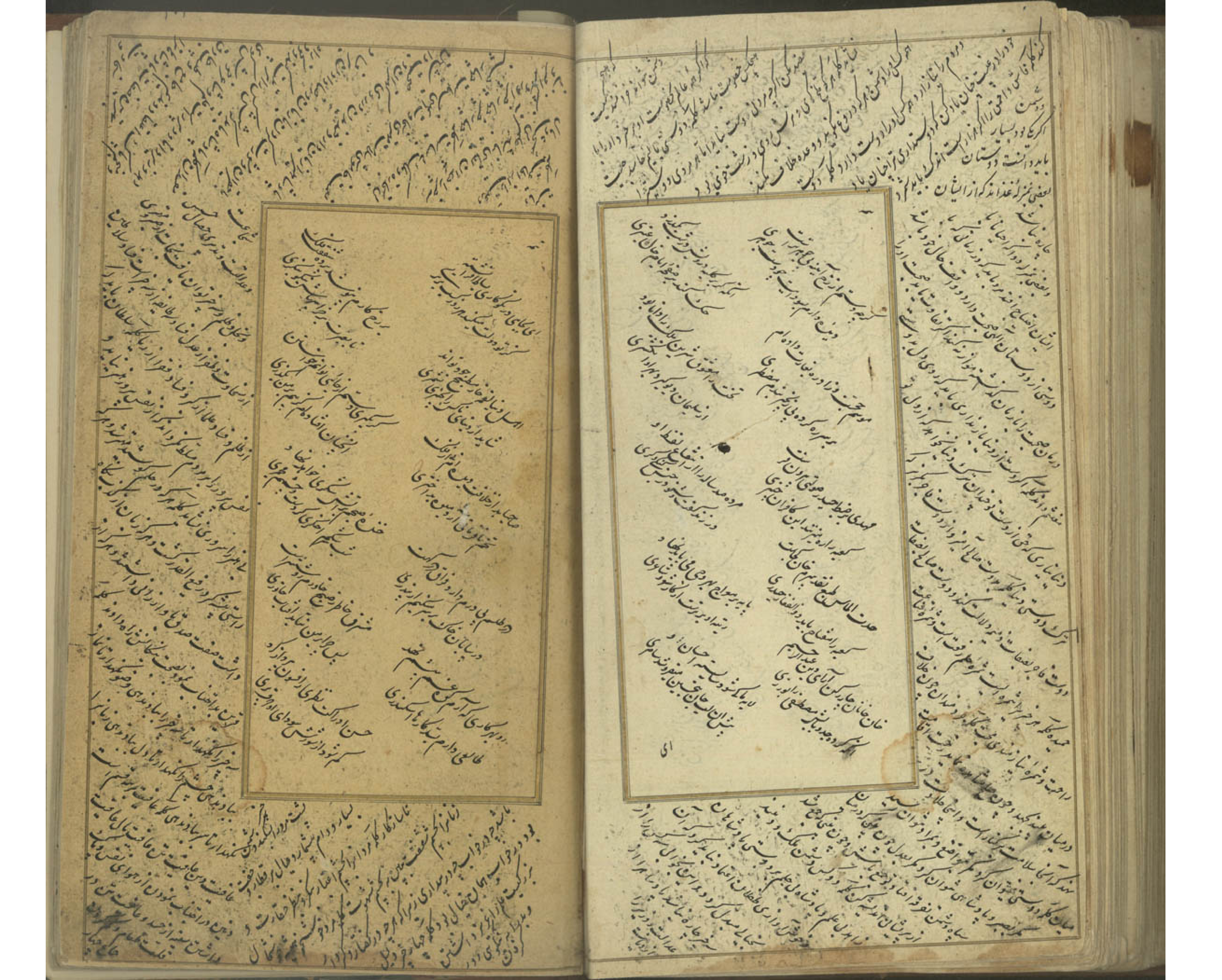




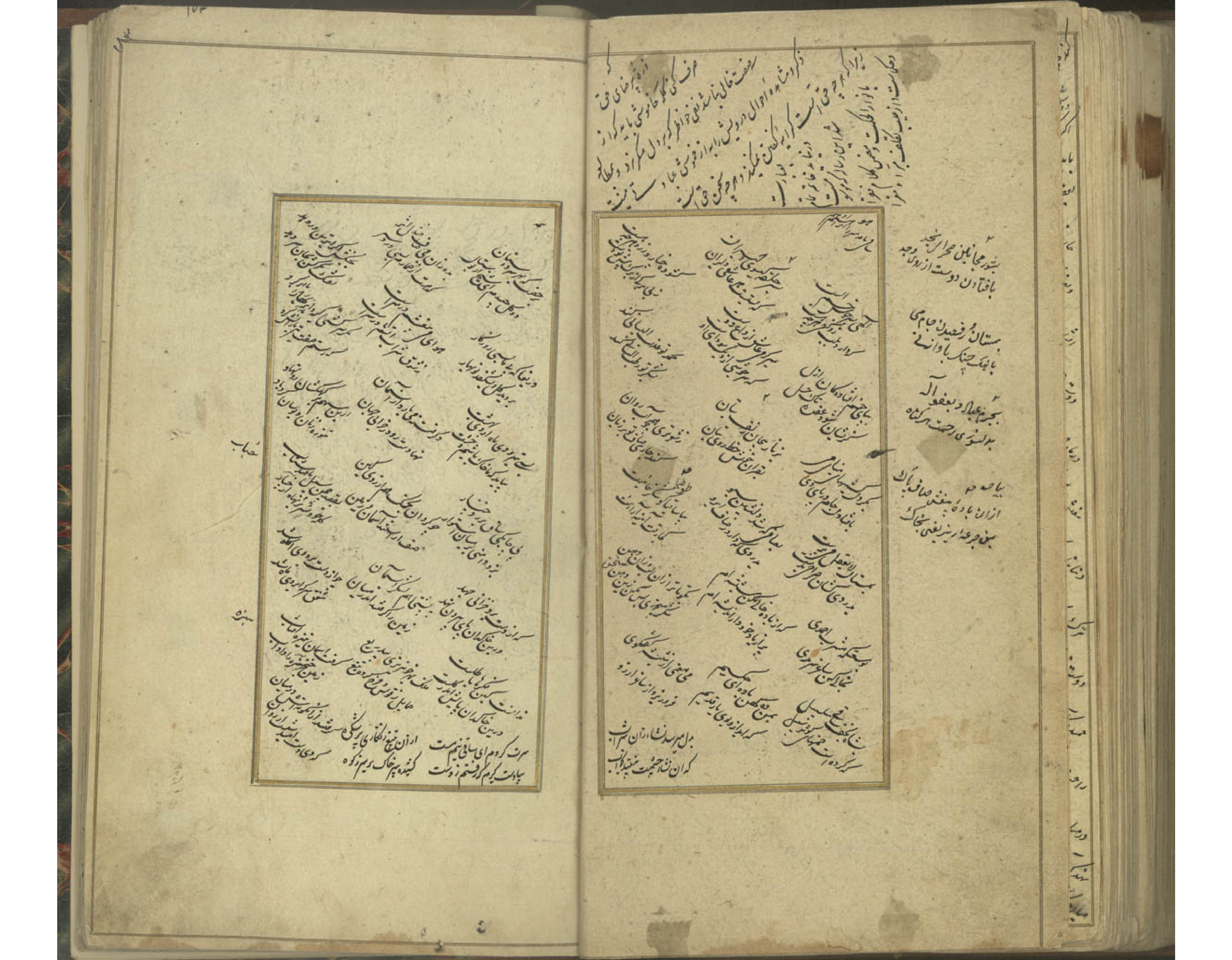




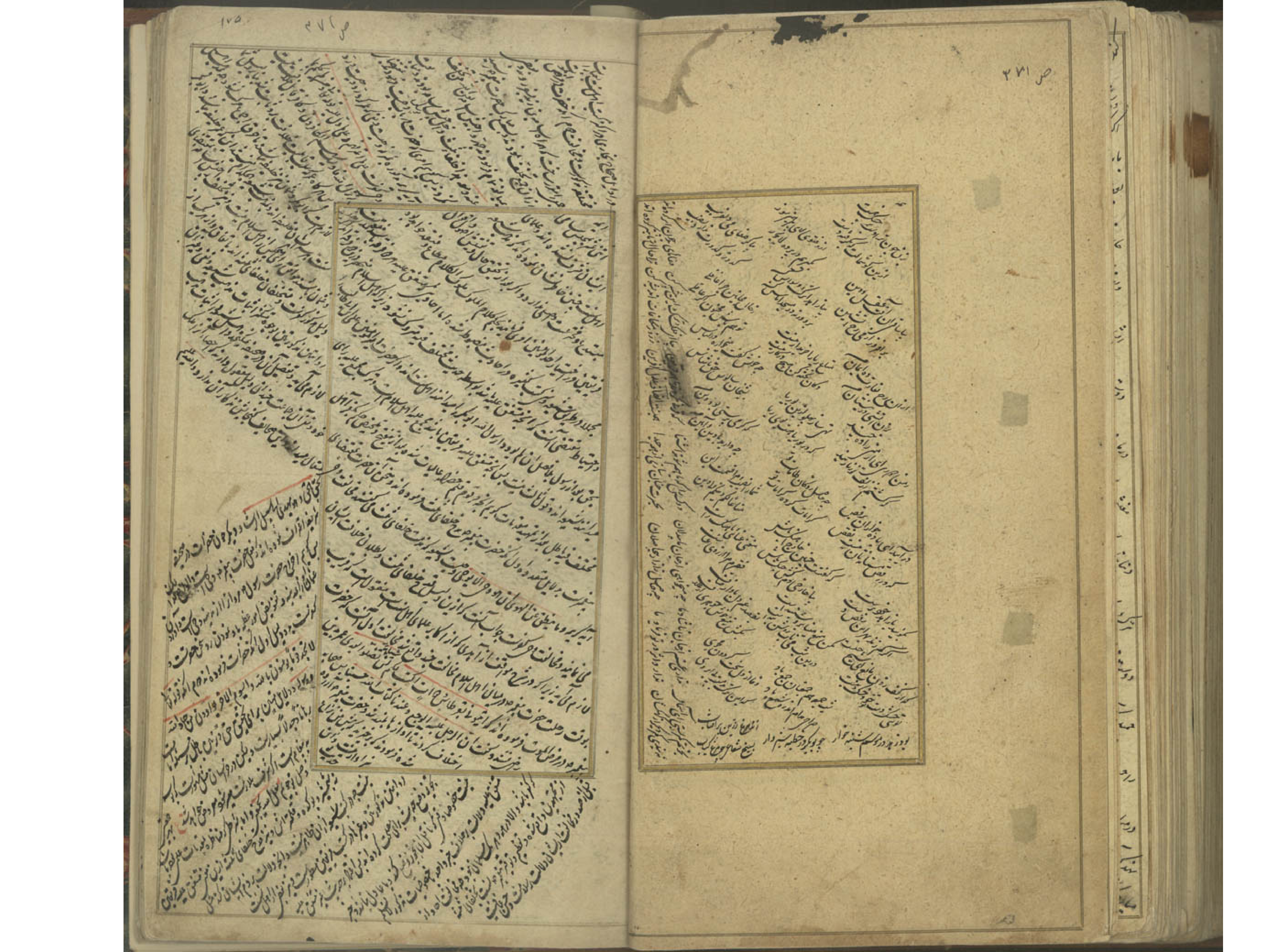


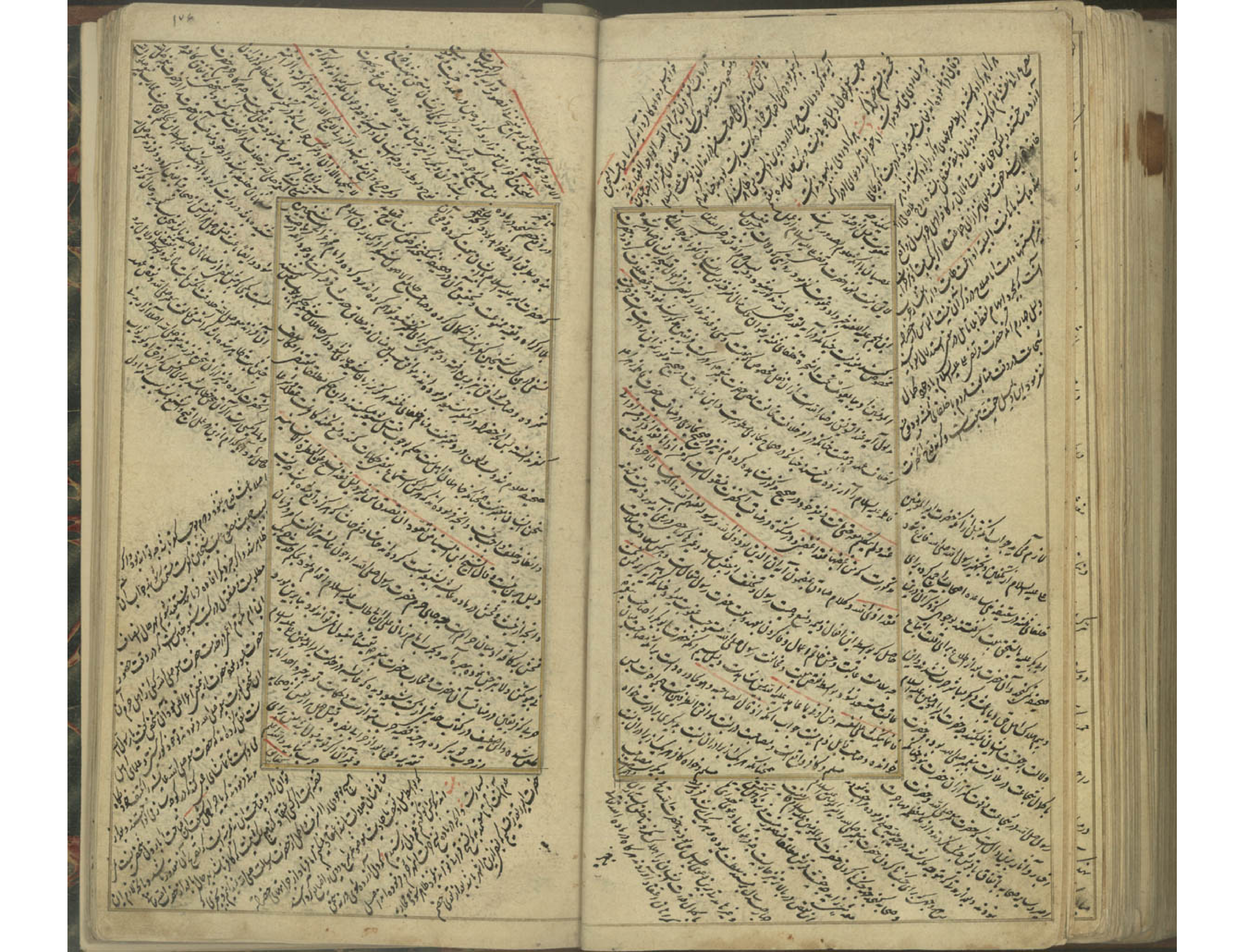


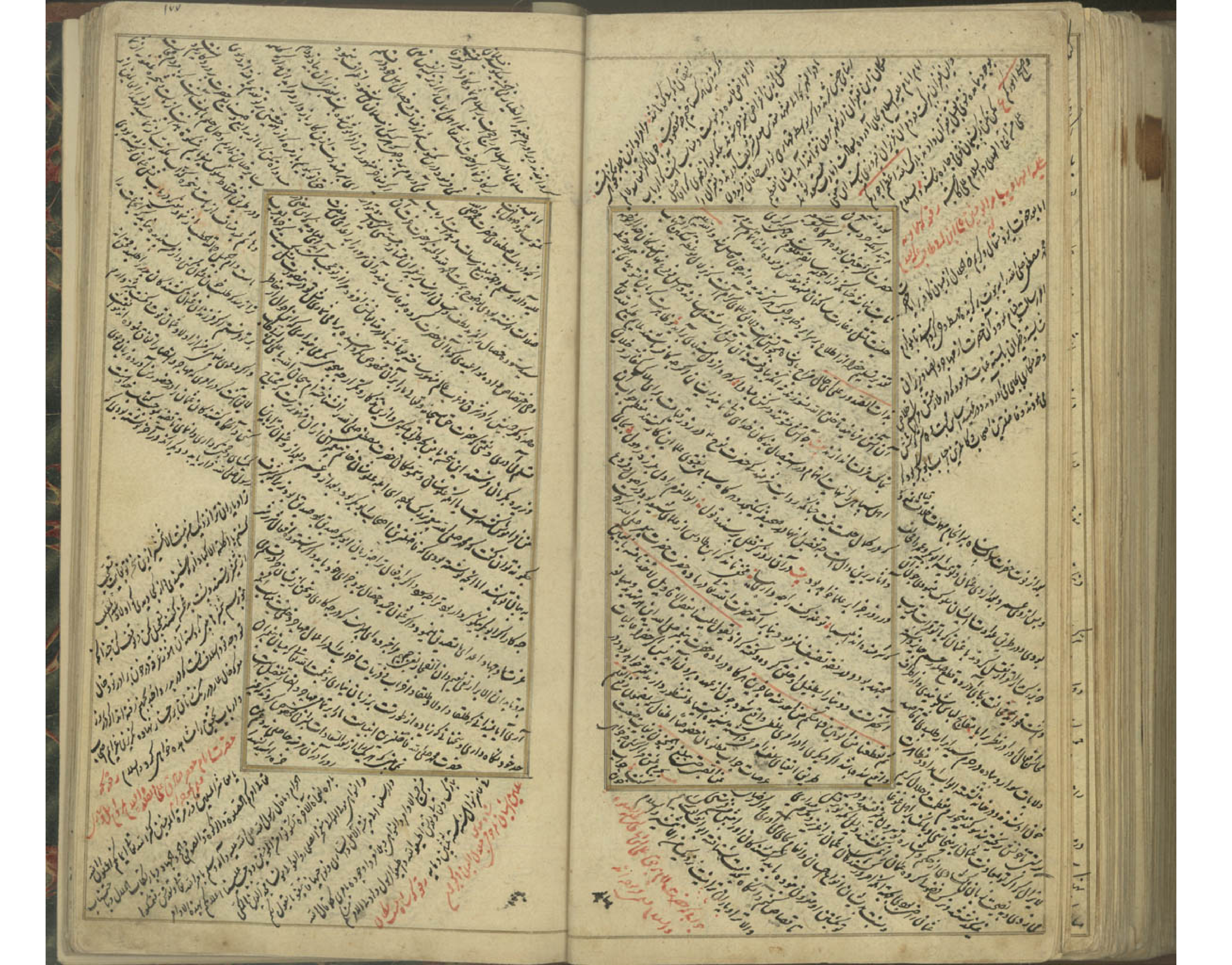


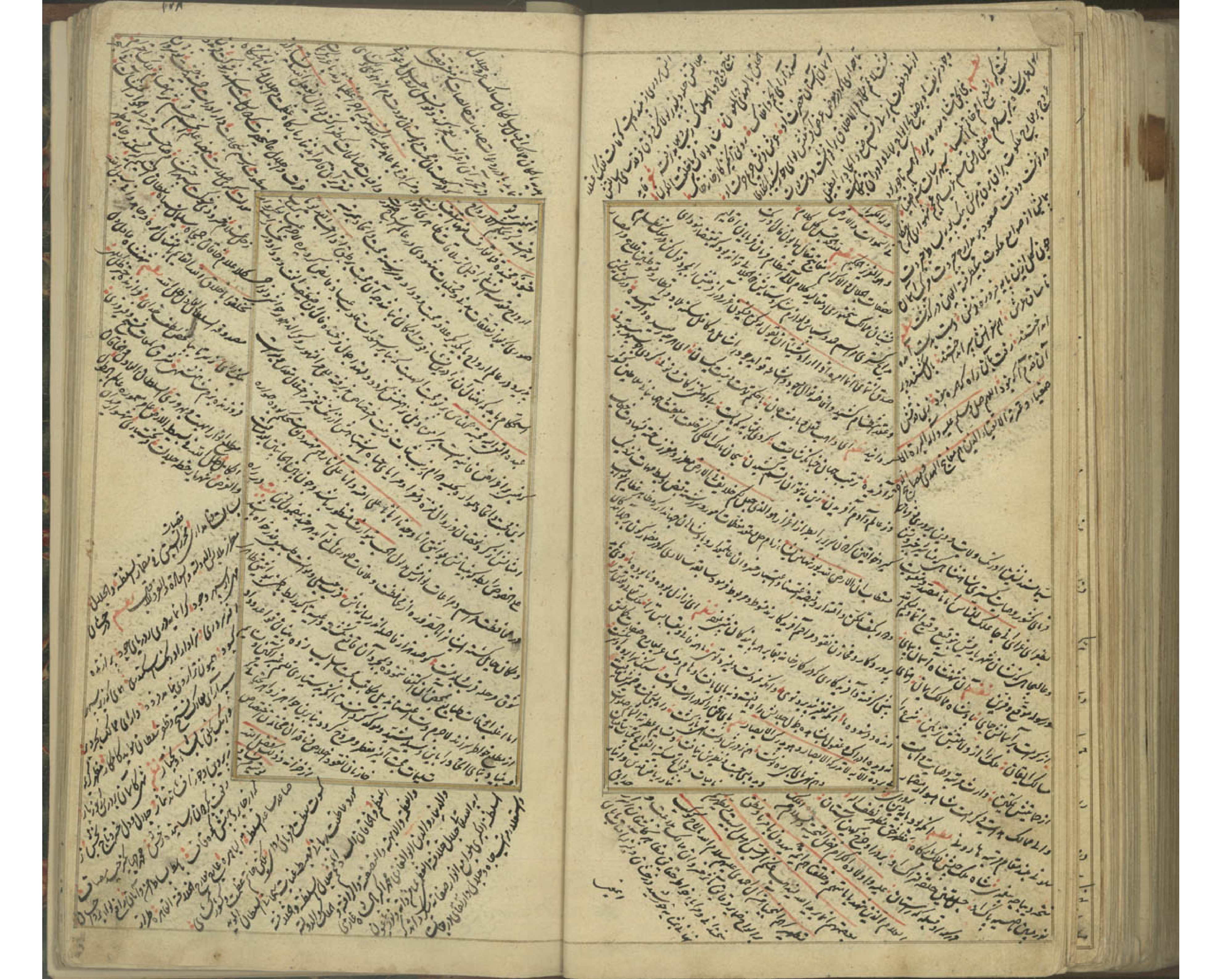


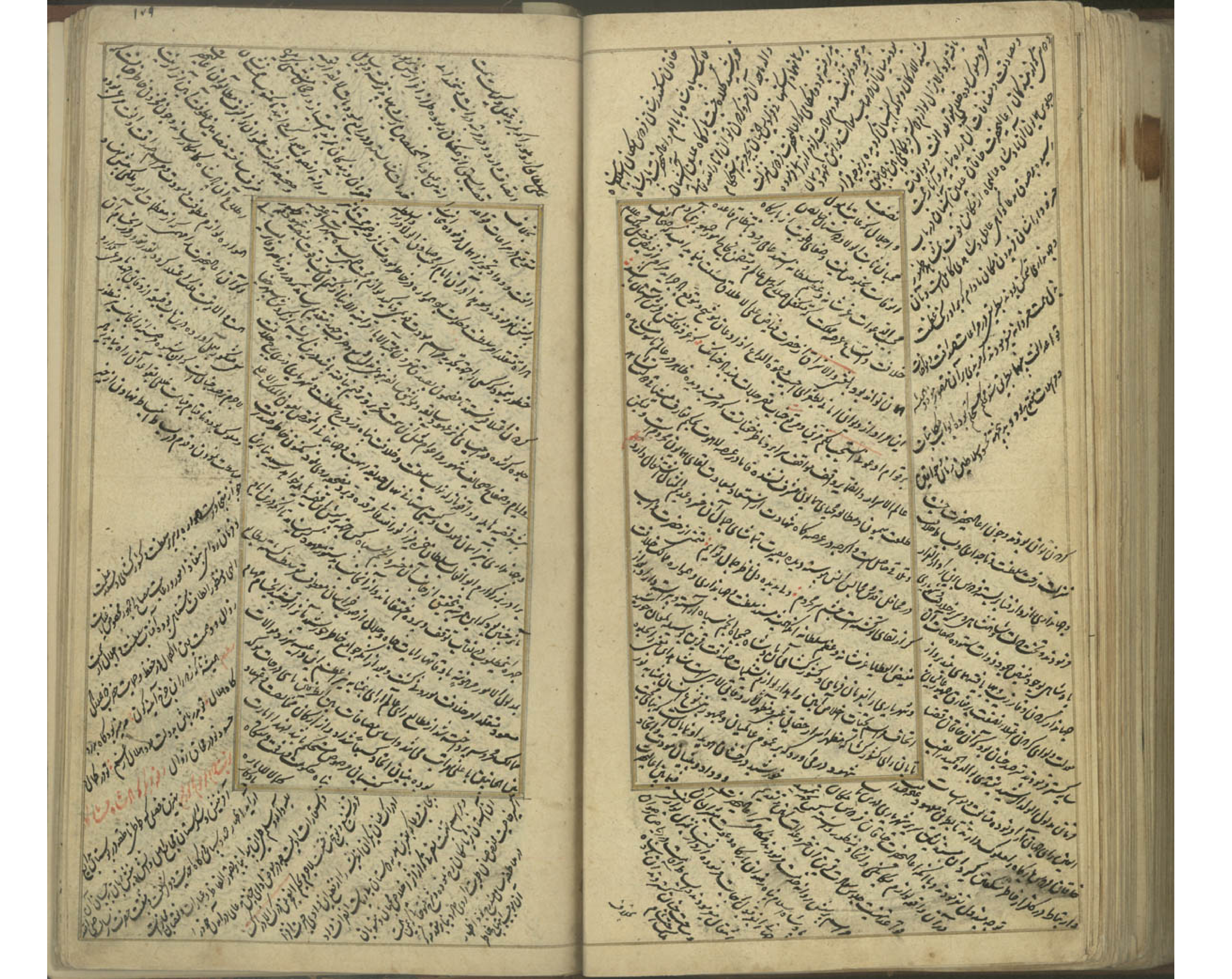


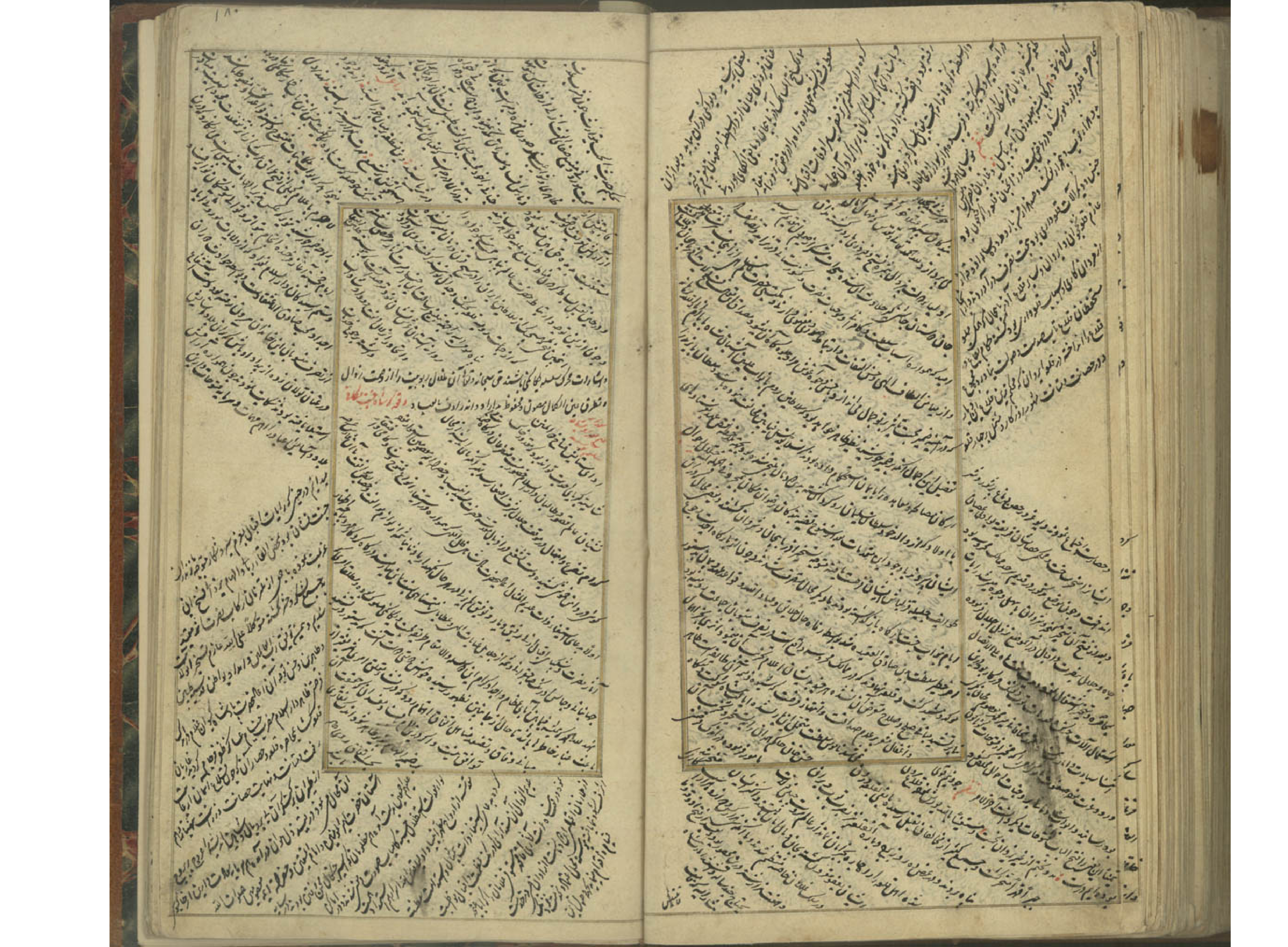


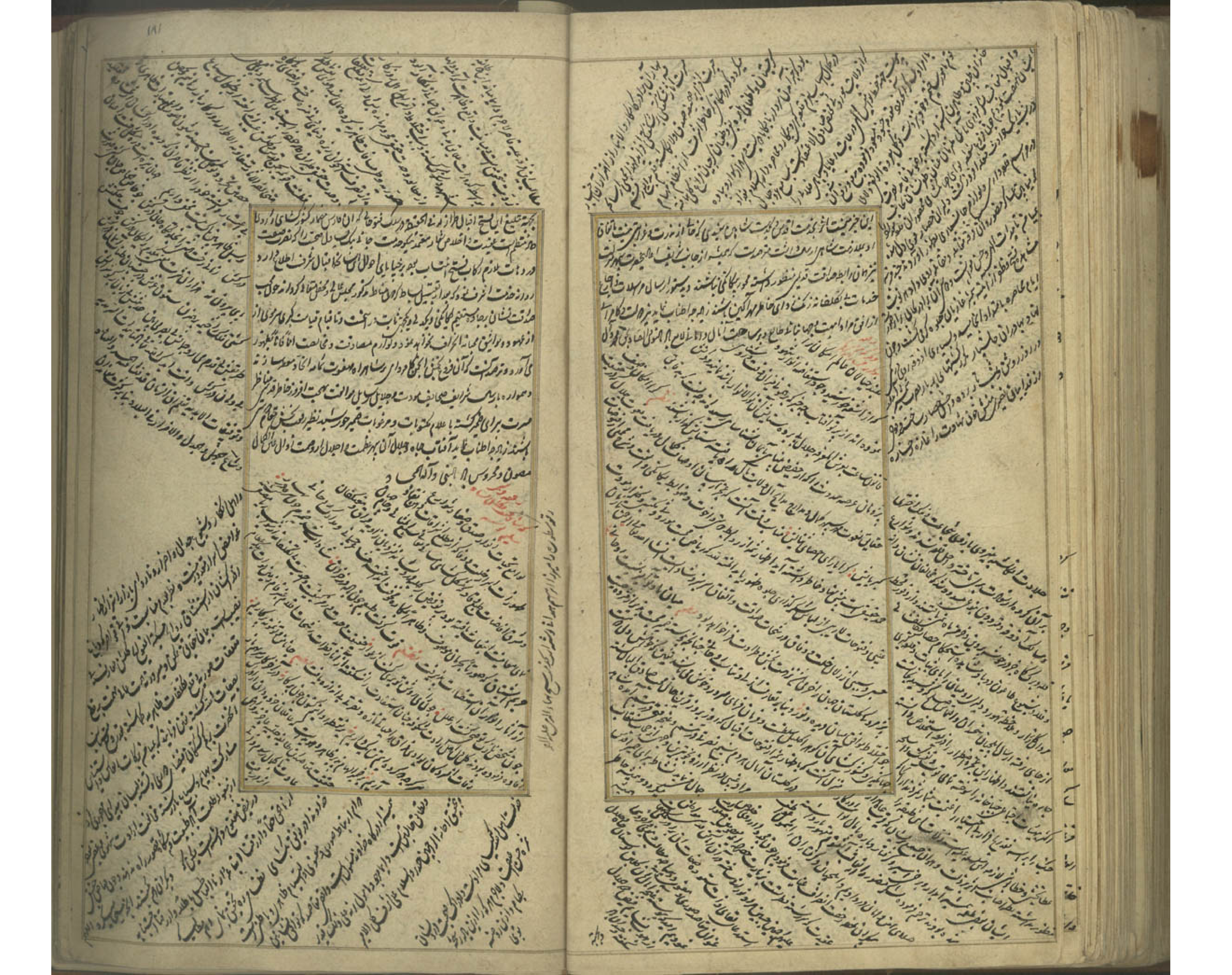


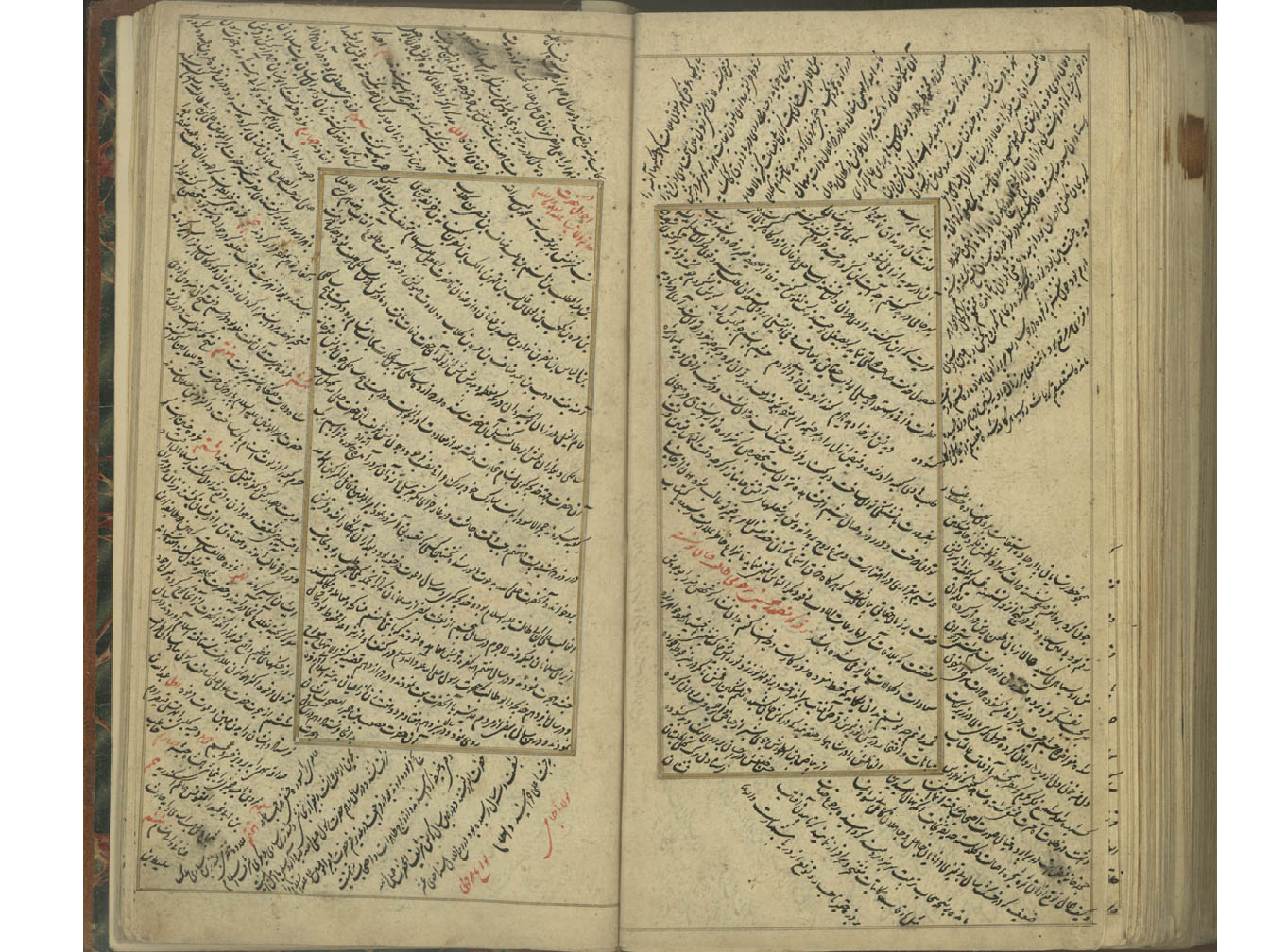


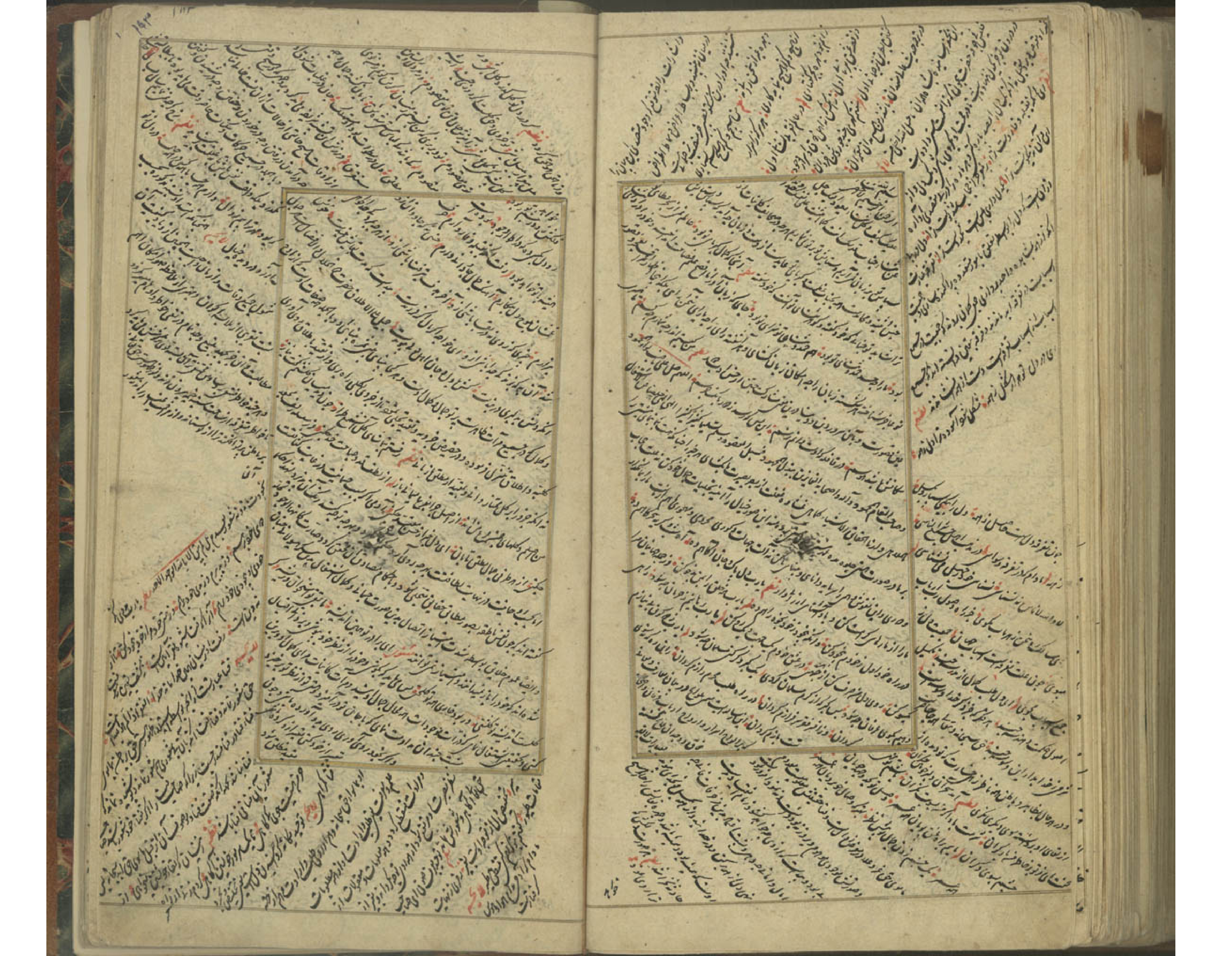


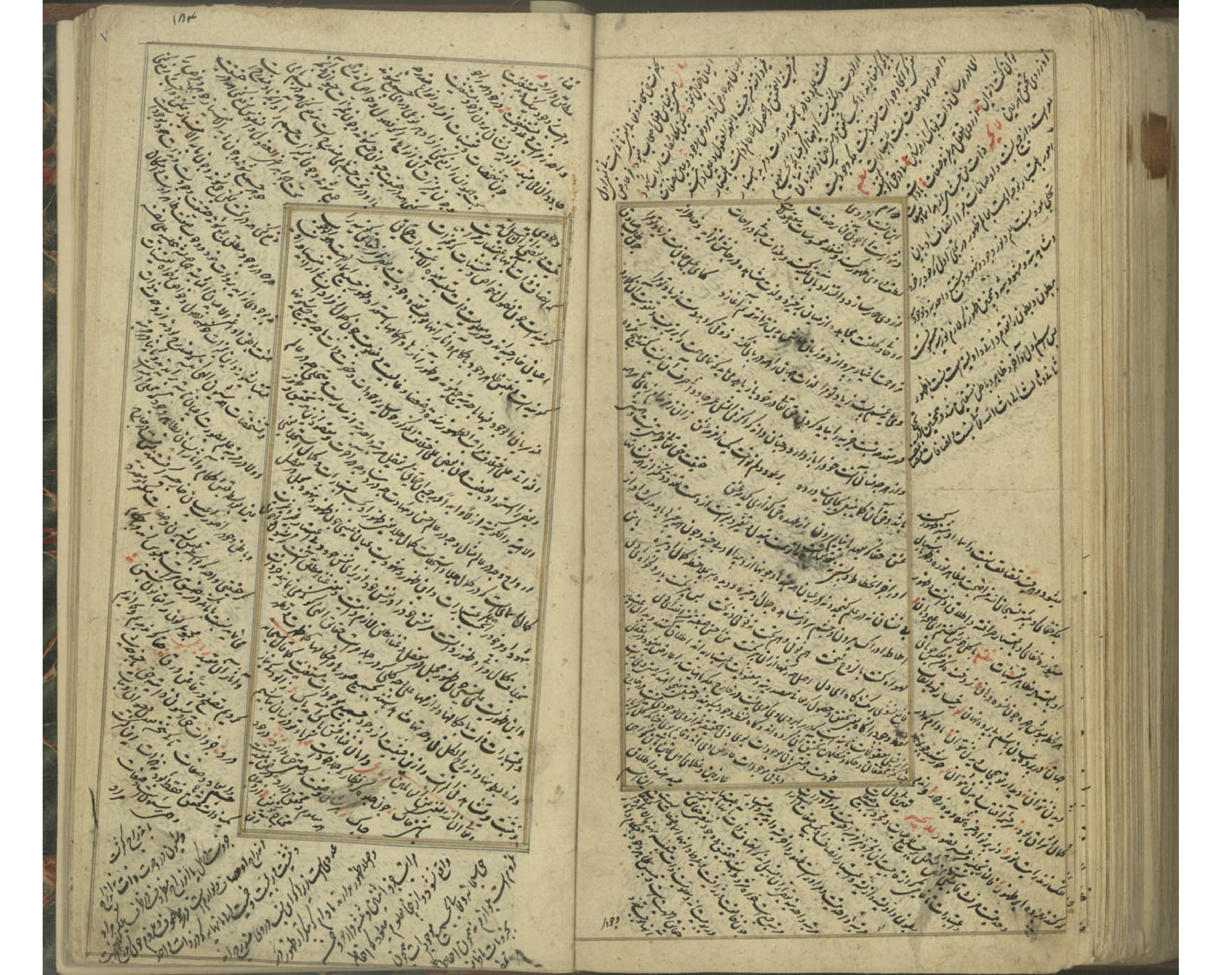


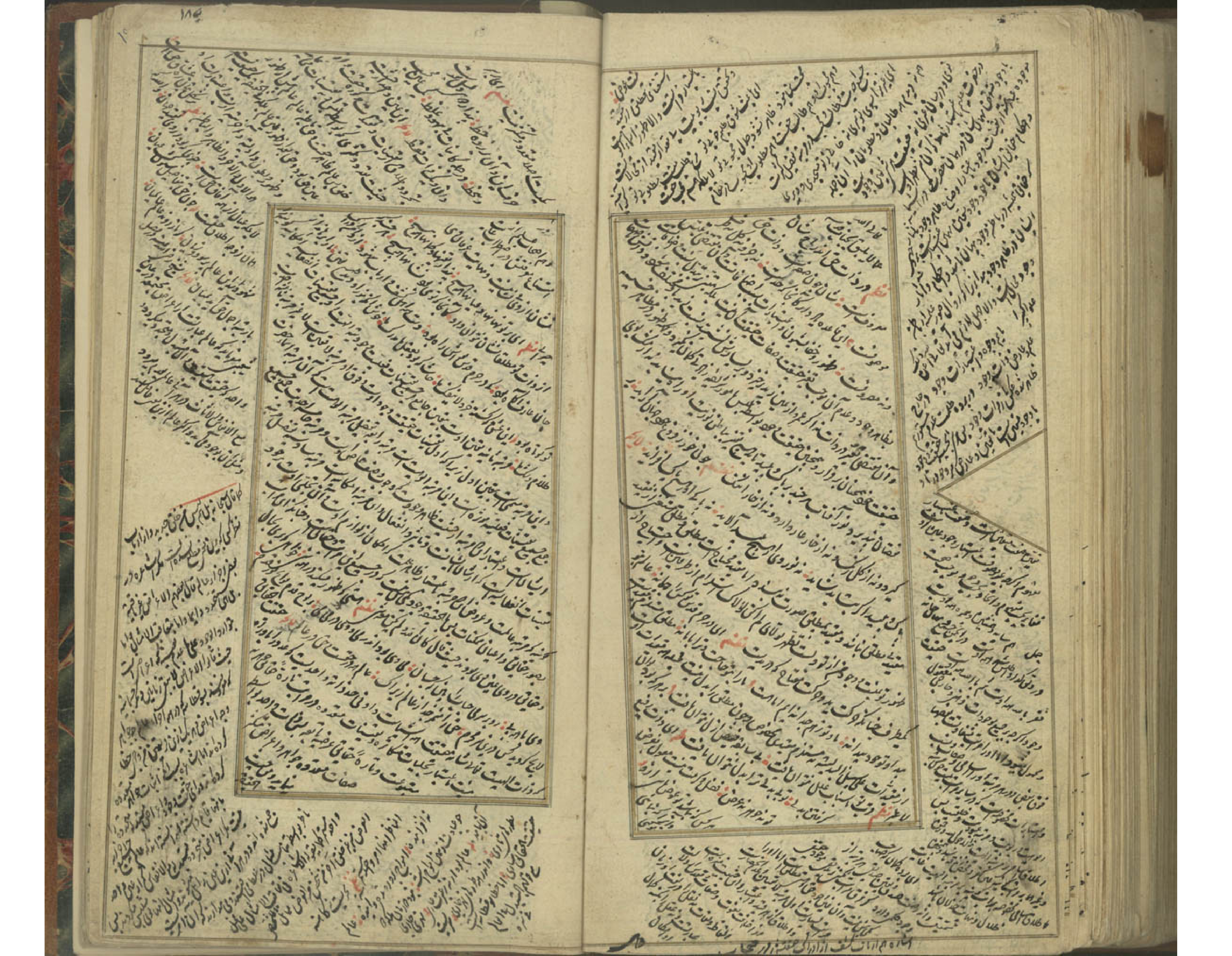


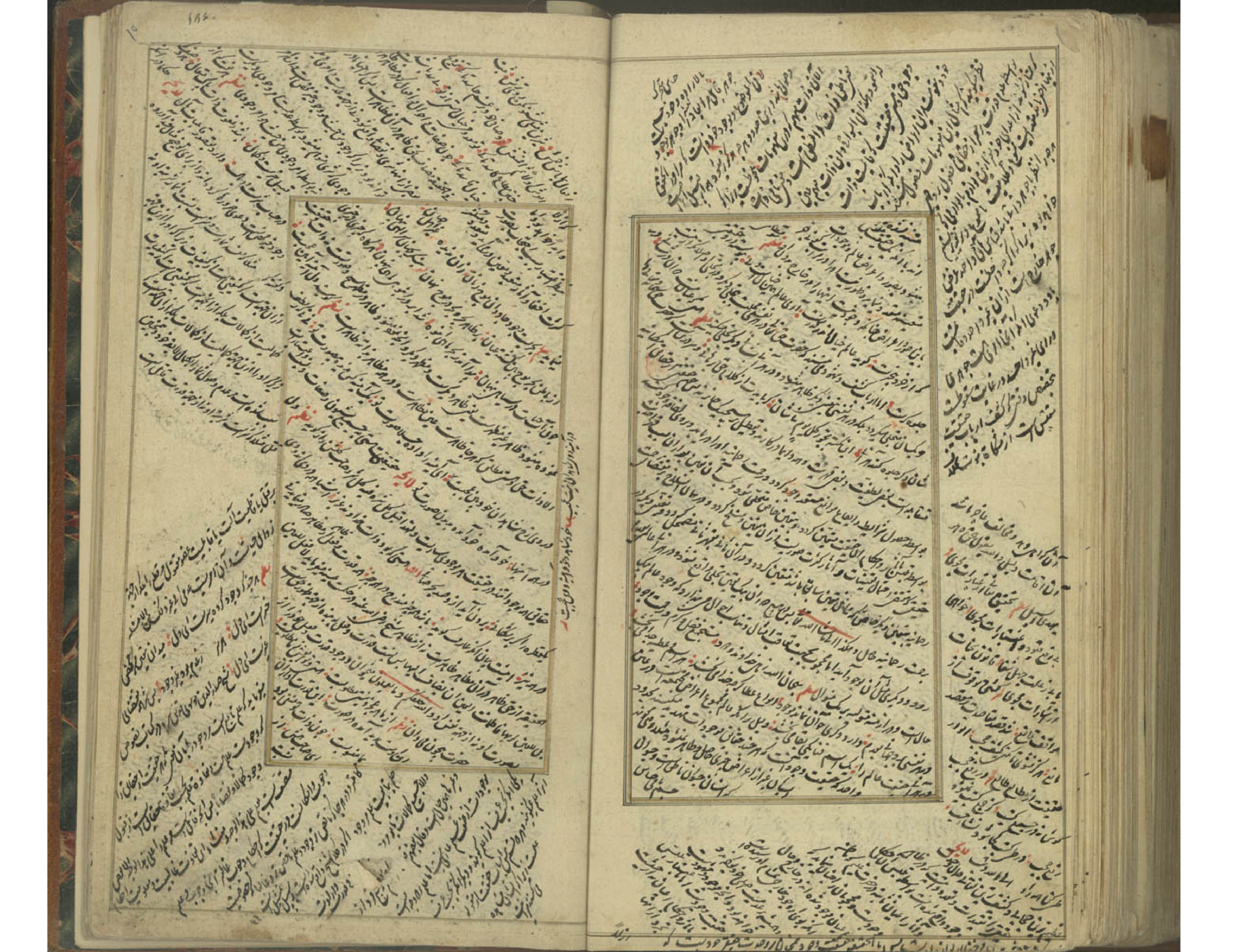


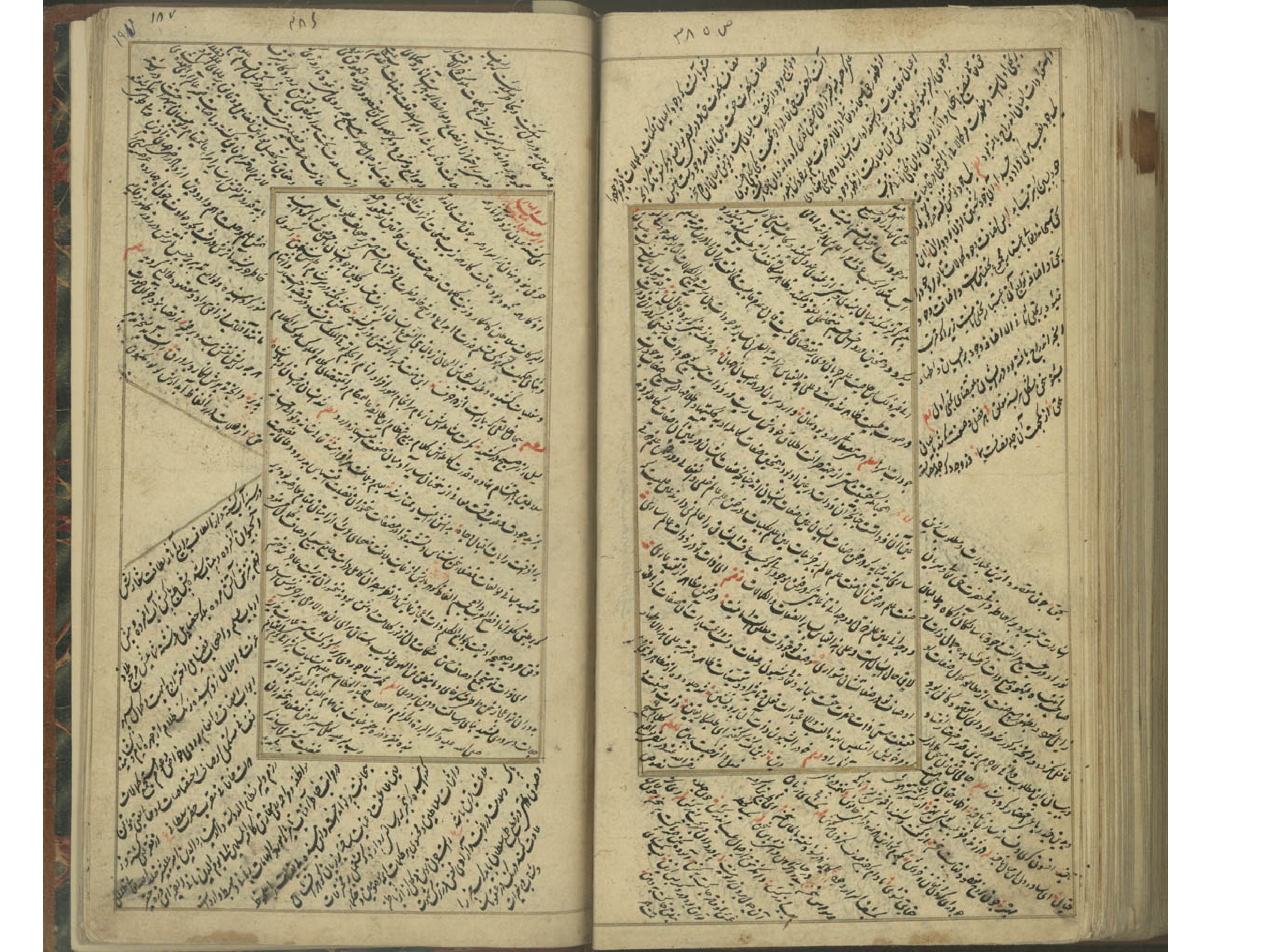


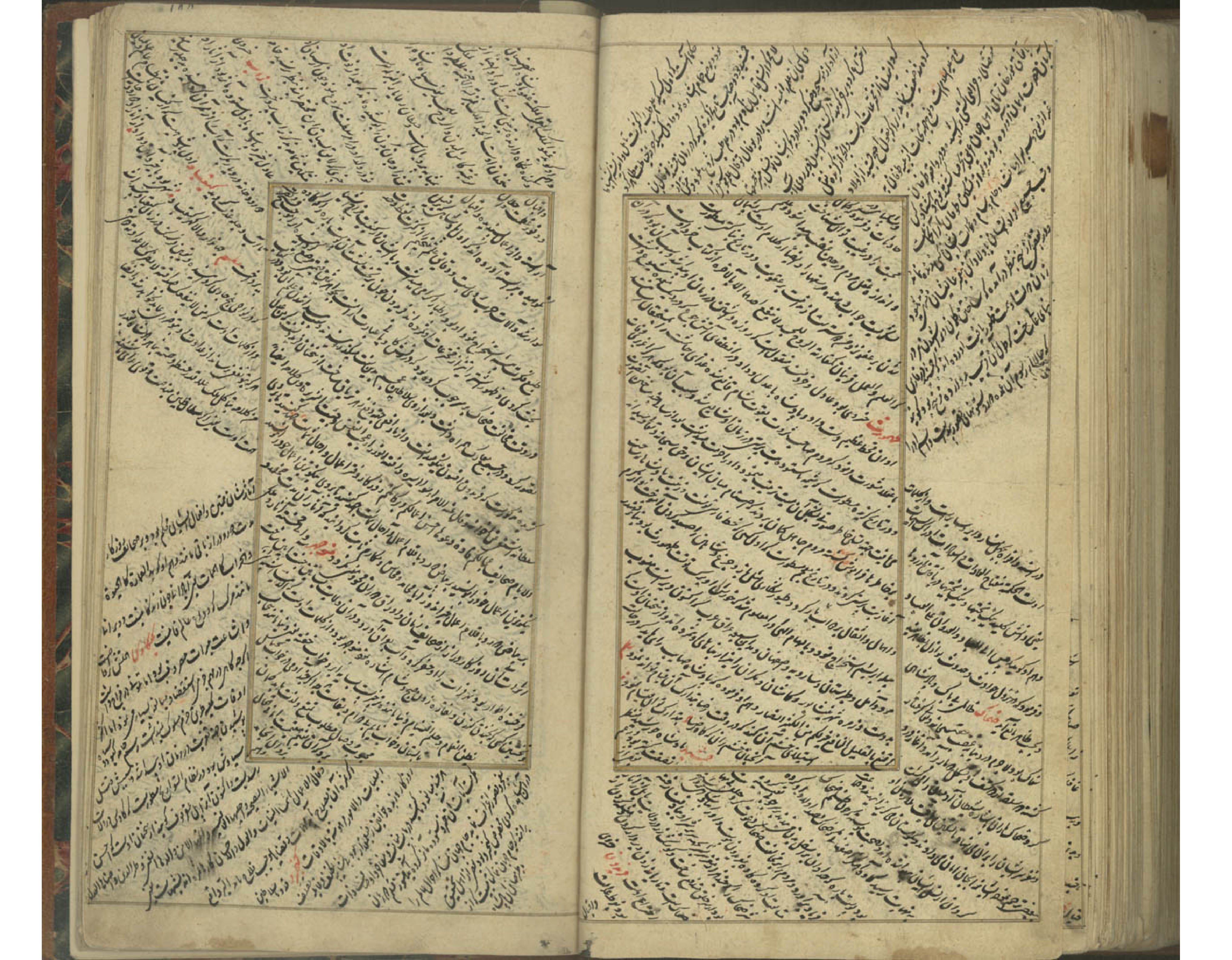


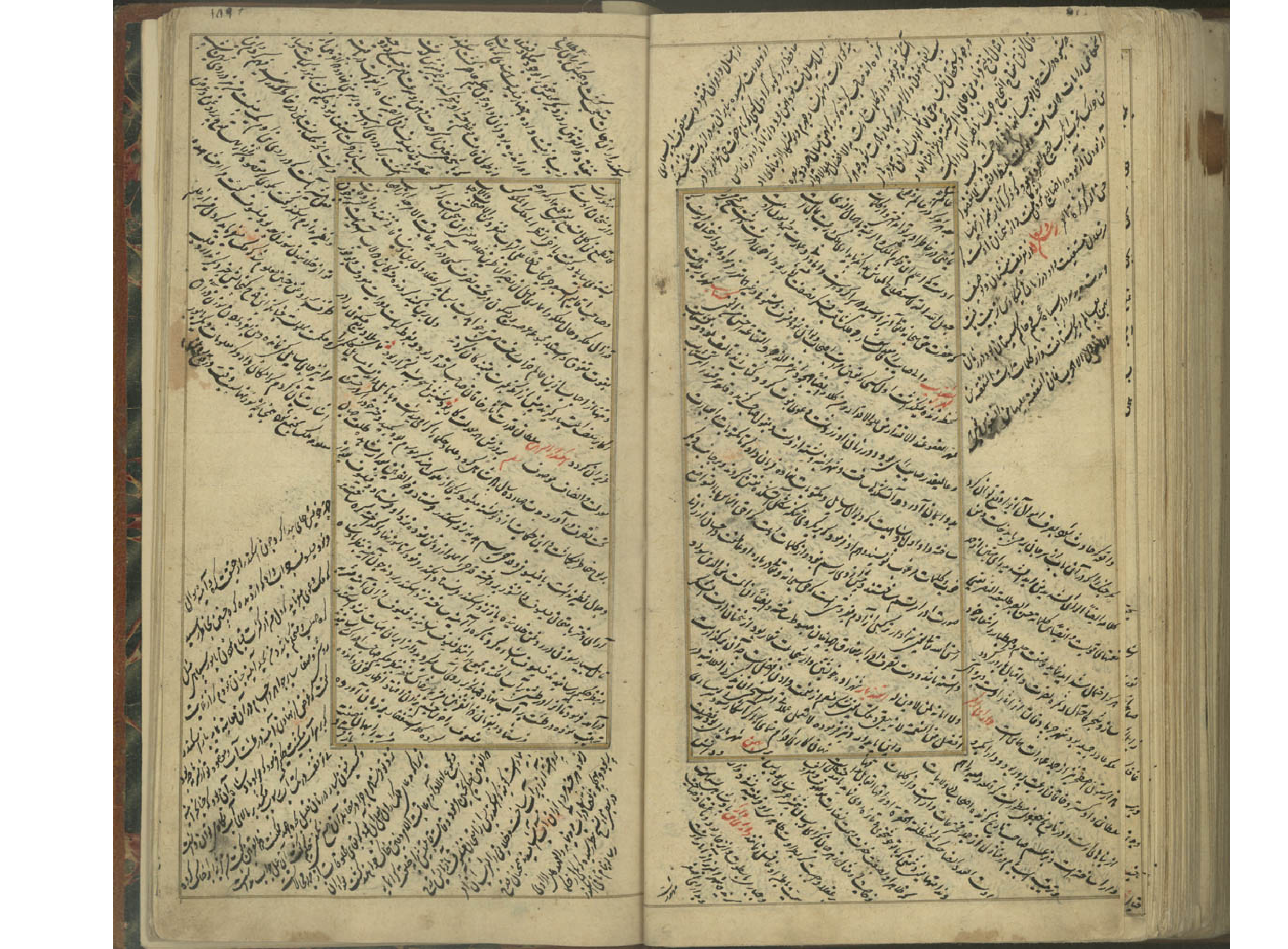


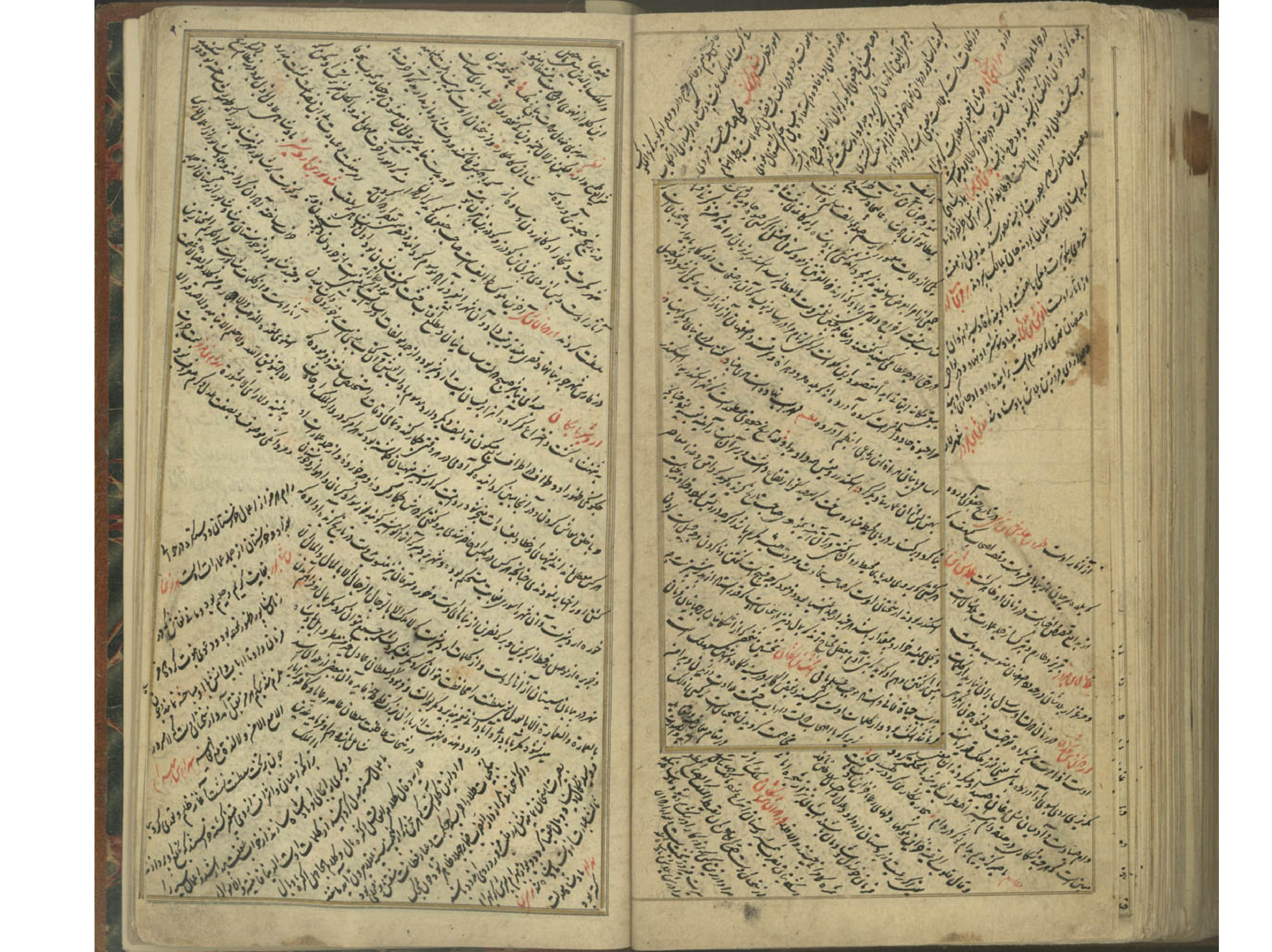














شهر دیگر در هندوستان از آثار او است و در تاریخ گزیده مسطور است که شهر قزوین و شهر هرات بنا کرده و شاپور [illegible] مشهور است [illegible]
بناهای شاپور است و مردی [illegible] نام در عهد او دعوی نبوت نموده زبان گشاده مردم آذربایجان متابع وی شدند و آن ولایت منسوب
و ایضاً مؤلف در تاریخ گزیده گوید که ظهور [illegible] در ایام دولت شاپور ذو الاکتاف بوقوع انجامیده والله اعلم بحقیقت الحال از کلمات
شاپور است که ان خیر الکلام [illegible] و [illegible] سخنان [illegible] از باران و بعضی زبان کارگرتر بود از
شمشیر بران و قال بالمکاره [illegible] القول [illegible] اندازه [illegible] در حین نزول [illegible] پدید آید و هم کلام [illegible] قال
فی الناس [illegible] هرکس در باره مردمان نادانسته سخن گوید مردم نیز در حق او سخنان غیر واقع بر زبان آرند پس او
شاپور ذو الاکتاف بقول اکثر مورخان برادرش اردشیر مقتدی او را ایالت گشت و چون شاپور بن شاپور بحد بلوغ رسید زمام امور
سلطنت را در قبضه اقتدار او نهاد شاپور بن شاپور ذو الاکتاف ملکی نیکو کار [illegible] خوش اخلاق کثیر الاشفاق بود از سخنان او است که لیس
شیء احسن من المعروف [illegible]

قصر ها است [illegible] چون از زال [illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده اند که بهرام [illegible] بجای [illegible] مردم
آن [illegible] از سخن صاحب تاریخ گزیده [illegible] بهرام
[illegible] که بهرام [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام یزدجرد و فیروز [illegible]
سلطنت کرده در تاریخ گزیده مذکور است که فیروز [illegible] و [illegible] فیروز [illegible] آذربایجان [illegible]
بناهای فیروز بن یزدجرد است [illegible] آن [illegible] ایام
[illegible]

بعضی از زمین بود که بر در خانه [illegible] قدیم بود درختی موجود بود و در بدر جدید منقول داود [illegible] این طرفه حدیثی است اگر راست بود

در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در شهر [illegible] آن خرد [illegible] تحقیق نیست و در تاریخ گزیده مسطور است که کتاب کلیله و دمنه و

شطرنج را در زمان انوشیروان از هند بایران آوردند و حکیم بوزرجمهر که وزیر او بود در برابر شطرنج نرد را اختراع نمود و [illegible]

و علم از سخنان انوشیروان است که فاضلترین پادشاهان [illegible] از وزیر دانا [illegible] [illegible]

شمشیر از صیقل بی نیاز نباشند و هم او فرماید که وجدنا فی العفو من الله ما لم نجد فی العقوبة و قال مثل الملک الذی یجبر [illegible]

باموال رعیته کمثل الذی یطین سطح بیته [illegible] پادشاهی که خزانه را باموال رعیت معمور کرده مثل [illegible] باشد که از دیوار

خانه خود بام خانه را اندوده [illegible] از رعیت کسی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندوده و قال ایضاً صلاح الرعیة انفع

من الجنود و عدل الملک احسن من خصب الزمان [illegible] شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال و [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible] رحمت [illegible] چون حضرت [illegible] اعلی خلدت ظلال عواطفه الی یوم الدین در کتاب [illegible]

[illegible] الصفا حالات [illegible] آدم علیه السلام کرده [illegible]

علیه السلام چون [illegible] از تخمیر طینت آدم [illegible] بار [illegible]

[illegible] حضرت حق [illegible] و پادشاه مطلق حوا را از پهلوی چپ آدم ایجاد نمود [illegible]

شیطان [illegible] اکل شجره منهیه آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت نزول کرده [illegible] جدا افتادند و آدم علیه السلام [illegible]

قیام [illegible] توبه او را قبول فرموده بیت المعمور را از آسمان ششم بزمین فرستاد و در محلی که حالا کعبه معظمه است [illegible]

بطواف آن مامور گشته [illegible] روان شد و چون بعرفات رسید حوا را آنجا دید [illegible]

بنا بر آن [illegible] حضرت آدم علیه السلام و حوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

آدم [illegible] اول شخصیت که استخراج صنایع و ترتیب آلات آن توفیق یافته فرزندان خود را تعلیم داد و [illegible]

[illegible] از رسالات برو نهاد از فرزندان آدم شیث علیه السلام بود [illegible] بعد از وفات آدم علیه السلام بیت المعمور را

باسمان بردند شیث علیه السلام خانه کعبه را در همان موضع بنا نهاد و در زمان طوفان نوح علیه السلام آن خانه منهدم گشت ابراهیم

[illegible] از سخنان شیث است که بهترین توانگریها بی نیازیست [illegible] دنیا فراخ [illegible]

[illegible]

جزیره [illegible]

و بروایتی ولد انوش [illegible] آغاز عمارت بابل کرد **ادریس [illegible]** [illegible]

در کلام ارباب حکمت عبارت از وی است [illegible]

[illegible]

لقمان بعضی از علمای اهل سیر رحمهم الله اعتقاد دارند که حضرت لقمان پیغمبر است و حضرت حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت سر
افراز و مباهی ساخته بود اما اکثر مورخان بر آنند که آنجناب از کاملان حکمت بود نبوت مخصوص ساخته شده و اداء حکمت اختیار نموده
آورده اند که آن قدوه احرار در مبدا احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و سبب آزادی آن شد که
روزی خواجه او با حریفی بر سر شطرنج دعا بعیب مشغول بود و شرط بر آنکه هر که مغلوب شود آب یک دریا بیاشامد یا تمامی
متعلقات خود را تسلیم نماید و از خاصیت گردش چرخ بجزء باز خواجه لقمان مغلوب گشته خصم او را بنوشیدن آب
رود تکلیف نمود چون این امر متعذر بود خواجه نمود که نصف مال بگیرد تسلیم کند اما بهتر طلبیده بخانه آمده ... را برد و از
مضو بهای کردن ... در شب ... رحمت ... بروز ... صباح ... حکمت ... آفتاب ... طالع
شد و مهر ... سپهر ... و حریف غالب ... مغلوب کرده ... جناب حکمت ... خواجه
خواجه در جواب ... لقمان سوال ... بزبان ... اشارات ... بعه
دست ... خواجه صورت ... با لقمان در میان نهاد آن جناب ... و آن ... میشود
و ... مغلوب کردند چون حریف غالب ... بکار خواجه آمد لقمان گفت ... رود و ...

[illegible]

خطاب ... آن ... بهترین اعضا را طلب نمودم دل و زبان را آورده بودی و این نوبت بدترین اعضا را طلبیده ام
باز دل و زبان را آورده لقمان جواب داد که هرگاه دل و زبان کسی پاکیزه باشد بهترین اعضا است و اگر مخالف است
بدترین اعضا ... و دیگر گفته اند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود ... لقمان ... الحکمت ... مردم
... بسیار ... از حکمت ... راست ... نماید ...
... حق ... دستان ... و ... از ... ظاهر است ...
... چون خواهی که با کسی عقد برادری ... در میان آری ... خود ... حدوث ...
بکار آید ... غضب آگر در زمان خشم ... انصاف ... برادری ... و الا ...
کلمات اوست که چهار هزار ... حکمت ... آدم و چهار کلمه از ... برگزیدم ... باید ... داشت ... از
که حضرت احدیت ... باید داشت و ... باید بود ... نسیان ... و ... که از
مردم ... بود ... ابواب ... که ... گزیده ... تمام ...
بوده ... یکی از بنی اسرائیل انتظام ... لقمان ... تاریخ ...

تصریح نموده که لقمان حکیم در زمان بود ... طلب ... گسستن ... عزیمت ... جهت ... بود
حال الکنا ... از لقمان بن عاد ... بیست ... از لقمان حکیم **اقبدس** او از جمله ... ادریس ... و در
... و از ... نبوت ... حکمت ... الهی
... جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد دین ادریس ...
... چون ادریس ... بلاد هند ... فارس ... تا ... حیات ... اجل ... از سخنان اوست که عالم
... سلام ... از ... که حال دارد ...
... دانا ... طلب کردن ... که اهمیت ... آن ... عنوبت
صاحب طلب ... مغلوب ... طلب کردن ... که اهمیت گذاردن آن ... و ... عنوبت آخرت
آبروی ... که ... از کسی که ... خوف ... اجتناب ... و از ... عنوبت آخرت
از ... **بقراط حکیم** مولد او ... بود که معروف ... و وی ...
... بود که مردم ... کلام او ... عاقبت از دست ... و ... از
... و ... از سخنان اوست که بهترین چیزی که ... قادر ... از

[illegible]

... آمدی ... پادشاه ... جواب داد که ... اهت ...
بزرگوار ... **ارسطاطالیس** ... و علم ...
... دوستی ... حسن ... و ...
... کتب ... زمان را ... از مفارقت ...
و عقاب ... و هر کز ... بکسی ... دستانی در میان
... حکمت ... سوال ... عورت
فرزندان و اصحاب ... آمده ...
... علم ...
... از علوم ... حکمت ...

[illegible]

ولو بندگان او را در نیک غربت سو آورد ... و احادیث علما ... در باب وفات آنحضرت در حالت ... از وطن ...

... گشته ... گفت ای برادران ... که ... مرگ ... شهری ... فرقی نیست ... سوی آخرت از همه جا

مسافت ... و از سخنان اوست که محبوب ... جانب حق ... باشد ... انتظار ... و ... اشتغال ...

و سخن ... ذات و صفات ... تمام ... که بر آن سخن اعمال و افعال ... باشد مقدم دارد

[illegible] مولد او مدینه حکمت ... چون ... ترویج ... شرایط ... بتقدیم رسانید جواب

داد که اگر این ... جاره ... نیست ... سعادت ... نظر ... و در ... کرده ... احتیاج ...

... در باب ... حکمت ... اسید ... کار ... دشوار کرده ... از ...

در بطون ... و ... که حکمت ... آن ... ده ...

وای ... اهل ... حکیم ... که ... جواب داد که

[illegible]

[illegible]

... آورده ... آن ... آن سعادت ... ندو ... از

و ... آنحضرت ... که ... بدان ... ساده ... از ... آن ... رفت

بیشتر از ... اوراق ... افلاطون الهی ... آنکه ... آمد ... از ... رفت

و ... از ... گفت کسی ... آن ...

و خصم ... جواب ... گفت ... او ... که ای ... از ... زمان ... است

نای ... اندیشه ... دراز ... کرد ... از بعضی ... بسیار ...

... صحبت ... بر ... حاجت ... کرده ... از کلمات ...

... بر ... گفت ... که ...

چون آتش خشم ... در آن زمان ... و حلم ... خشم ... غضب ... گفت ... و عتاب ...

دنیا چون ... صحیفه ... لازم آید ... گفت ... از ...

و ماده ... او ... از خاندان بزرگ ... گفت ... آورد

... افلاطون الهی ... سوال ... که ... مردم ... ماند ... حق ...

[illegible]

منار ارتفاع بودی لیکن چون همت مرد رفیع همت عظیم مرا اعلی و برکت داده باشند و نمود که هر که ترا برای تو [illegible] داده اورا
بخوارش حساب [illegible] ... چون [illegible] اگر [illegible] حوال [illegible] ... [illegible]
یکی کردی [illegible] و دیگری [illegible] باید که او [illegible] خویش [illegible] از سخنان [illegible] که از [illegible] خصلت معلوم کند
[illegible] وقت مخالفت شهوت و قبول کردن [illegible] از سخنان اوست که [illegible] هر که [illegible]
مفارقت کند حقد و حسود [illegible] رسیده باشد و [illegible] باشد و طالب [illegible]
قاهر [illegible] و جاهی که اهل ادب مجالست کنند از کلمات اوست که معرفت آدمی [illegible] کدام [illegible]
حکیم [illegible] **[illegible]** اصحاب [illegible] گفته اند که او [illegible] و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و حضرت به درجه علیا رسیده
بود و در ریاضت و تجرید بجایی رسیده بود که [illegible] دنیا و ما فیها کشیده [illegible]
و [illegible] که تا [illegible] و در آمدی و چون گرسنه شدی [illegible] طعام [illegible] از خوردن آن امتناع نمودی و از ملبوسات [illegible]
[illegible]

[illegible]

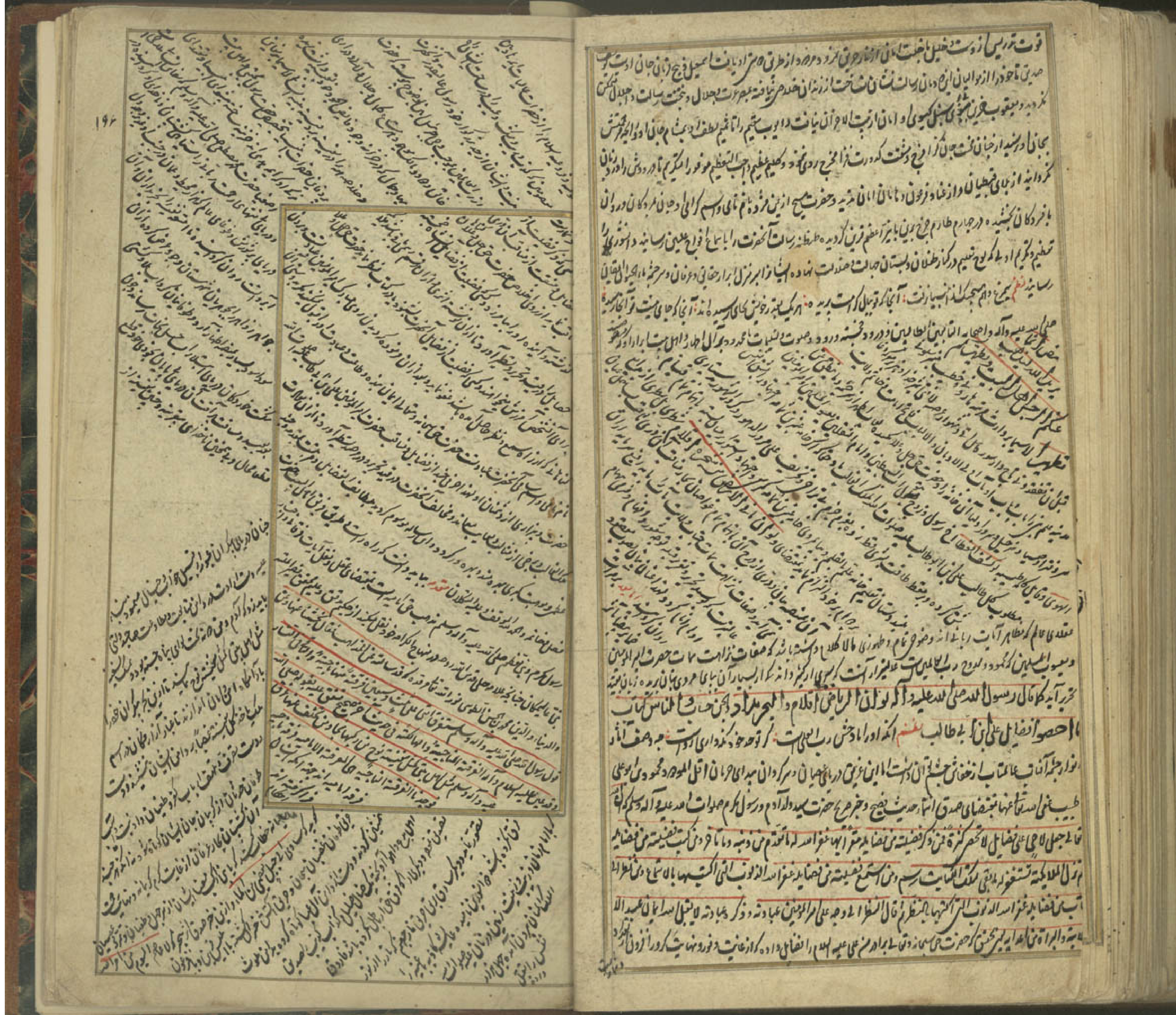
[illegible] مستعد گشت و جمیع معلومات [illegible] در ضبط خویش آورد و از آنجمله [illegible] حکما [illegible]
تا خلایق بتعلیم و تعلم مسایل حکمت بر [illegible] شدند و از آن شهر [illegible] رفت و او را [illegible] مناظرات اتفاق
افتاده ببلاهای صعب گرفتار شد و عاقبة الامر از آن [illegible] خلاص گشته [illegible] رجوع کرد و در میان آن مردم [illegible]
و خوبترین اعمال [illegible] در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد [illegible] دوست داز [illegible]
[illegible] معتقد گردد [illegible] دیدی [illegible] آن دیار اعادت شده [illegible]
معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته [illegible] تمام [illegible] آن رسد که [illegible] افلاطون [illegible]
تمام [illegible] مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر و با اقربا و خویشان [illegible] احسان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آواز [illegible] سال بود و مولف تاریخ حکما [illegible]
[illegible] از مصنفات او [illegible] رسیده [illegible] اوست که کمال مردم [illegible] شناخت [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] و [illegible] مبارزت [illegible] و عمل صالح

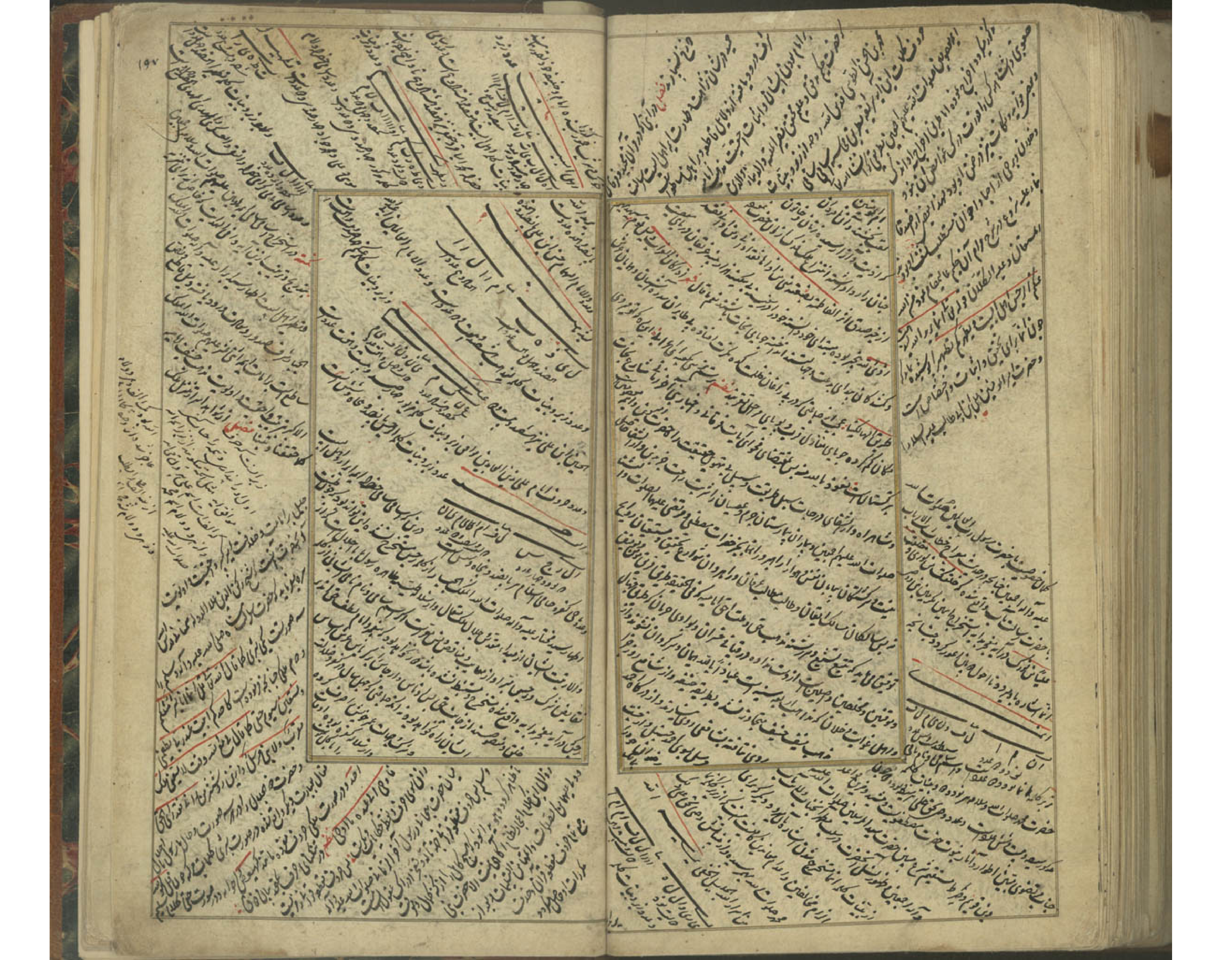
[illegible] در باره جوانان [illegible] بسیار از بدر [illegible] عادت [illegible] آورد
[illegible] که این [illegible] زمان [illegible] بسیار
[illegible] حضرت حق سبحانه و تعالی آدمی را [illegible] داده [illegible]
[illegible] در حالت نزع [illegible] سوال کردند جواب داد که [illegible] آمدم [illegible]
و اینک [illegible] معلوم [illegible] که هیچ معلوم [illegible] افلاطون [illegible]
در [illegible] اخلاق [illegible] از مصنفات [illegible] خواجه نصیر الدین محمد طوسی [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] نمود

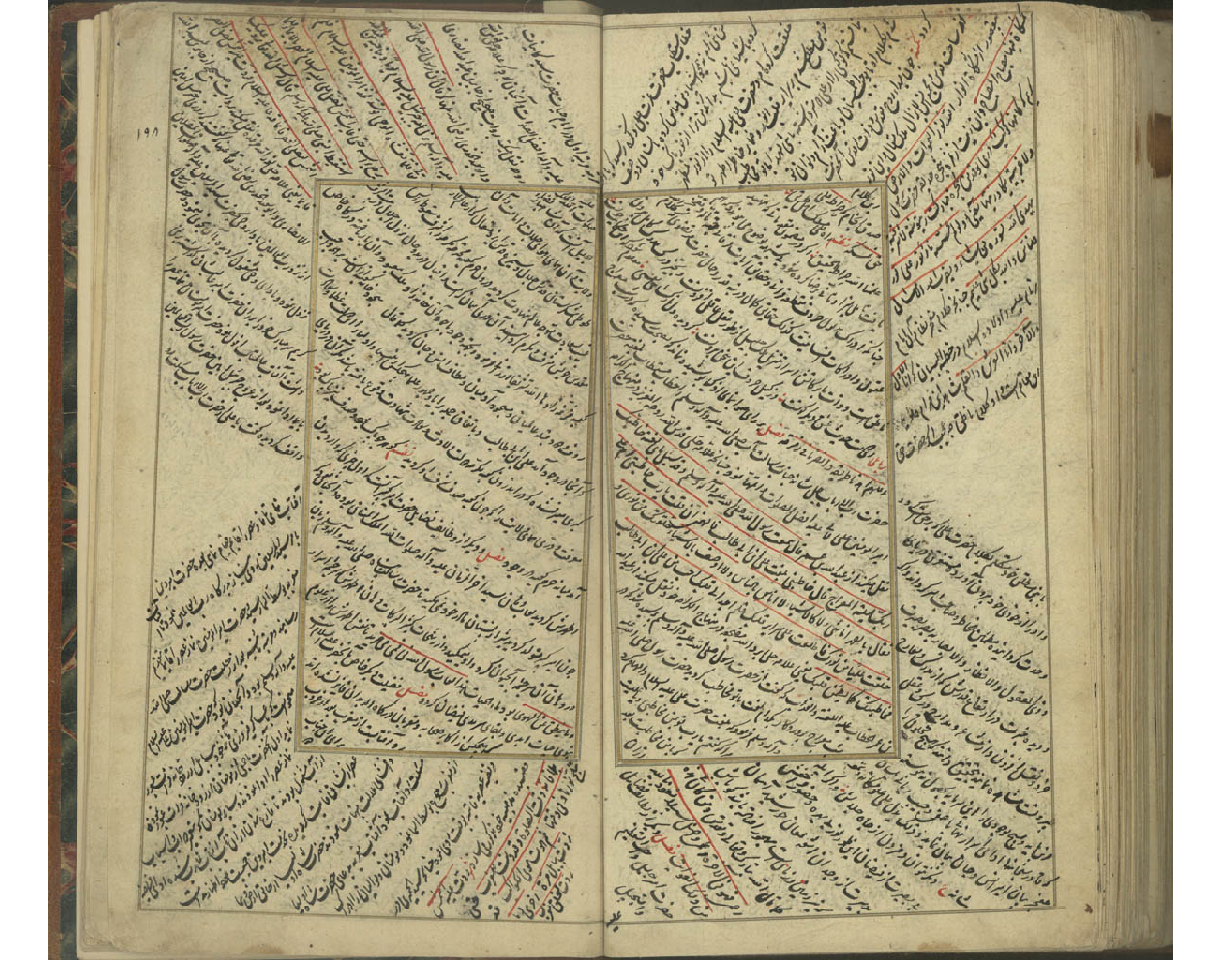
[illegible] حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین [illegible] علی [illegible]

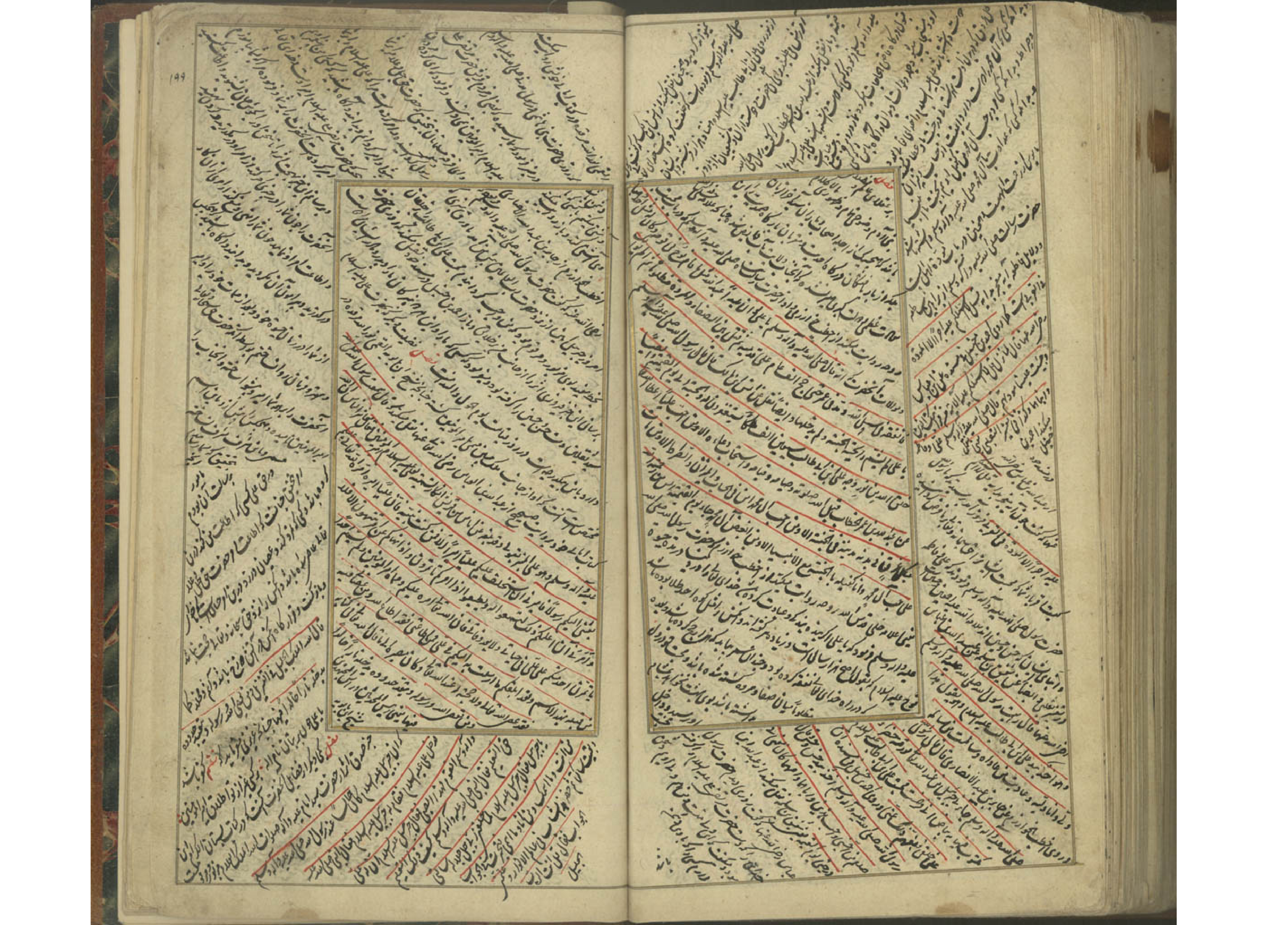
[illegible]

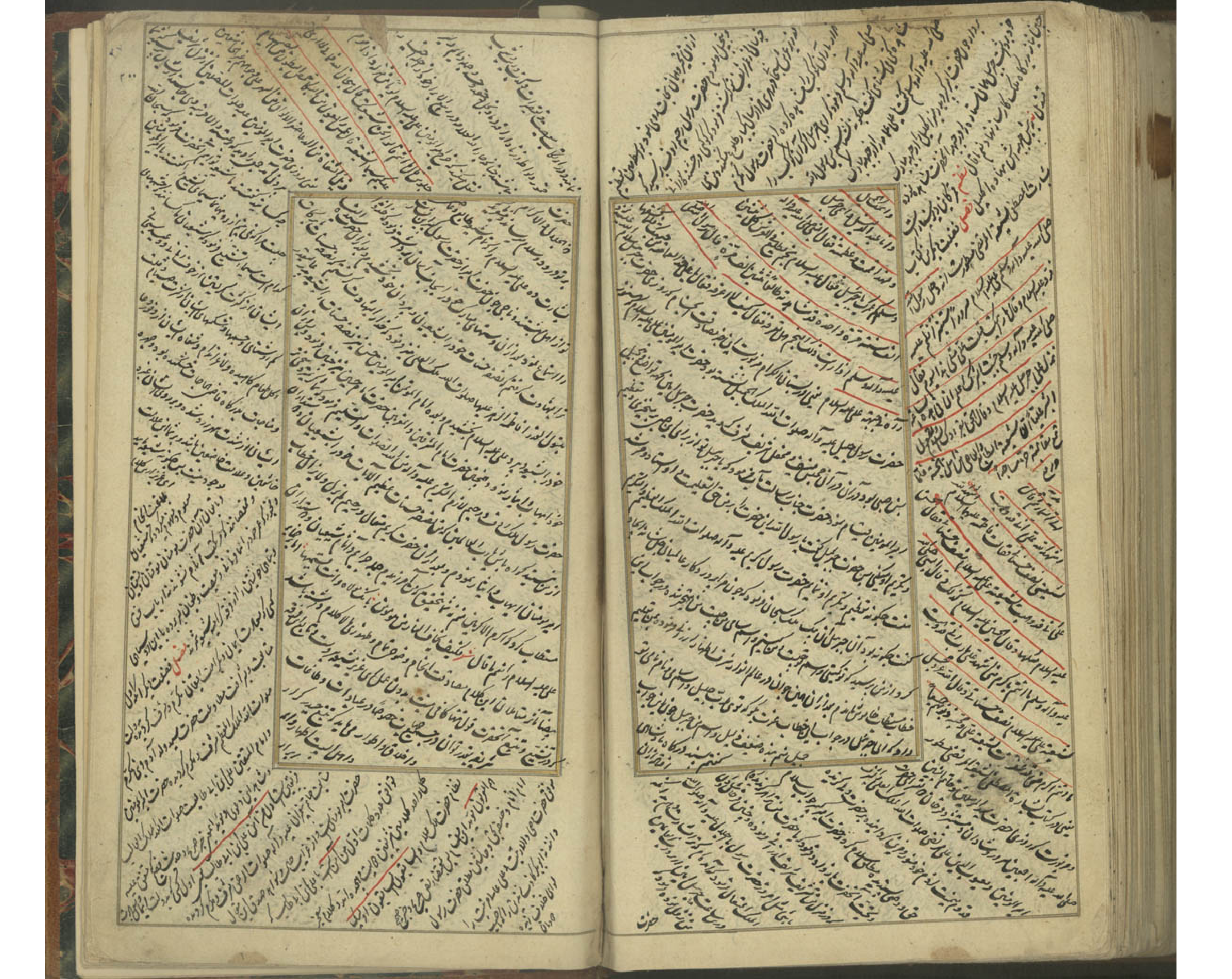
[illegible] با همه [illegible] ای باد [illegible] الکلاک [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] از [illegible] صفا [illegible] رفت [illegible]
[illegible] و رحمت [illegible] و هدایت [illegible] و [illegible]
[illegible] کمال [illegible] قدرش [illegible] آفتاب هدایت [illegible] از ظلمات
[illegible] عالم قدس [illegible] توانند برد [illegible] حیرت
[illegible] حضرت [illegible] نجات و مفتاح [illegible] منهاج [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] ارباب کفر و طغیان و اصحاب جهل
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

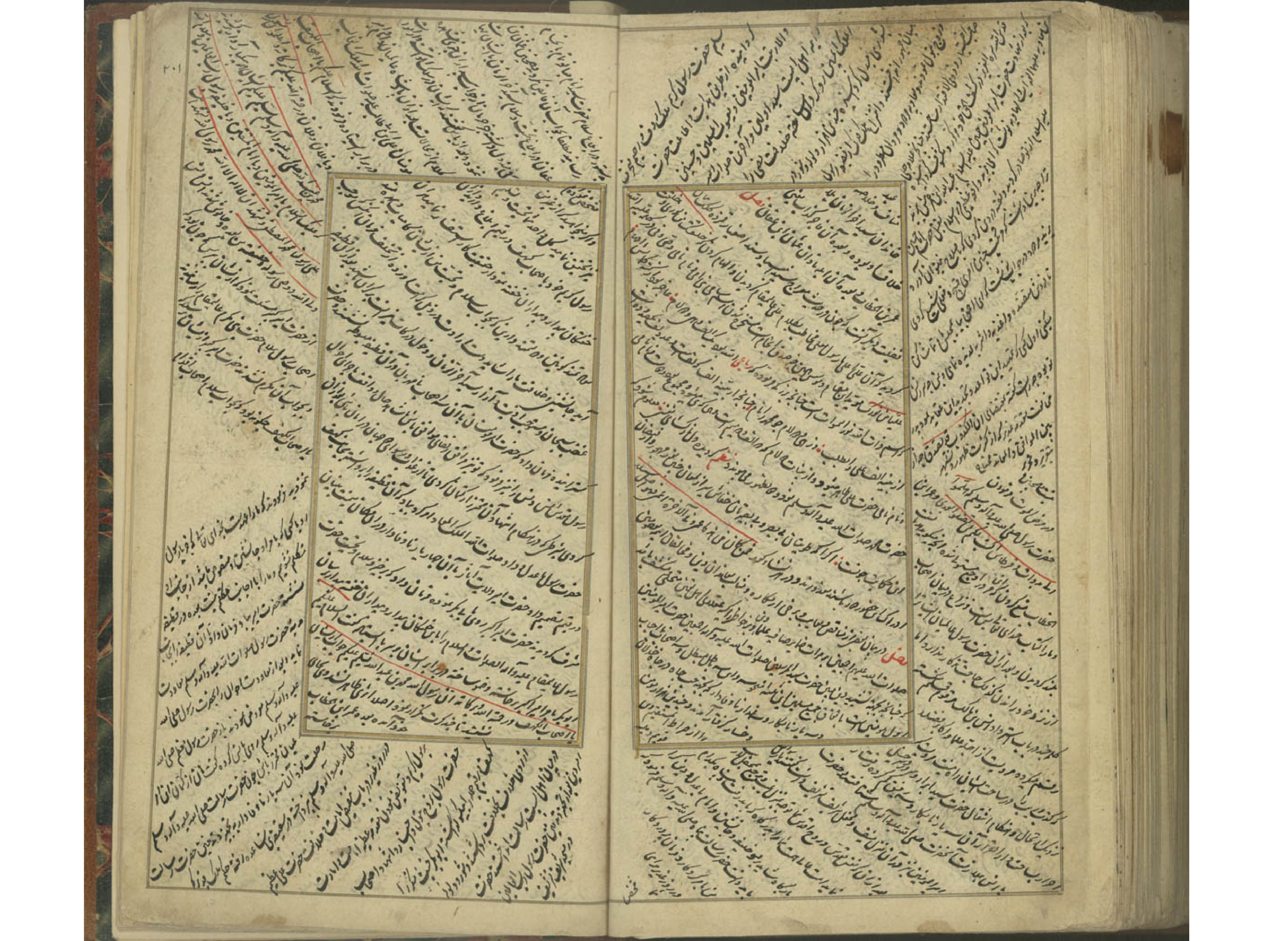


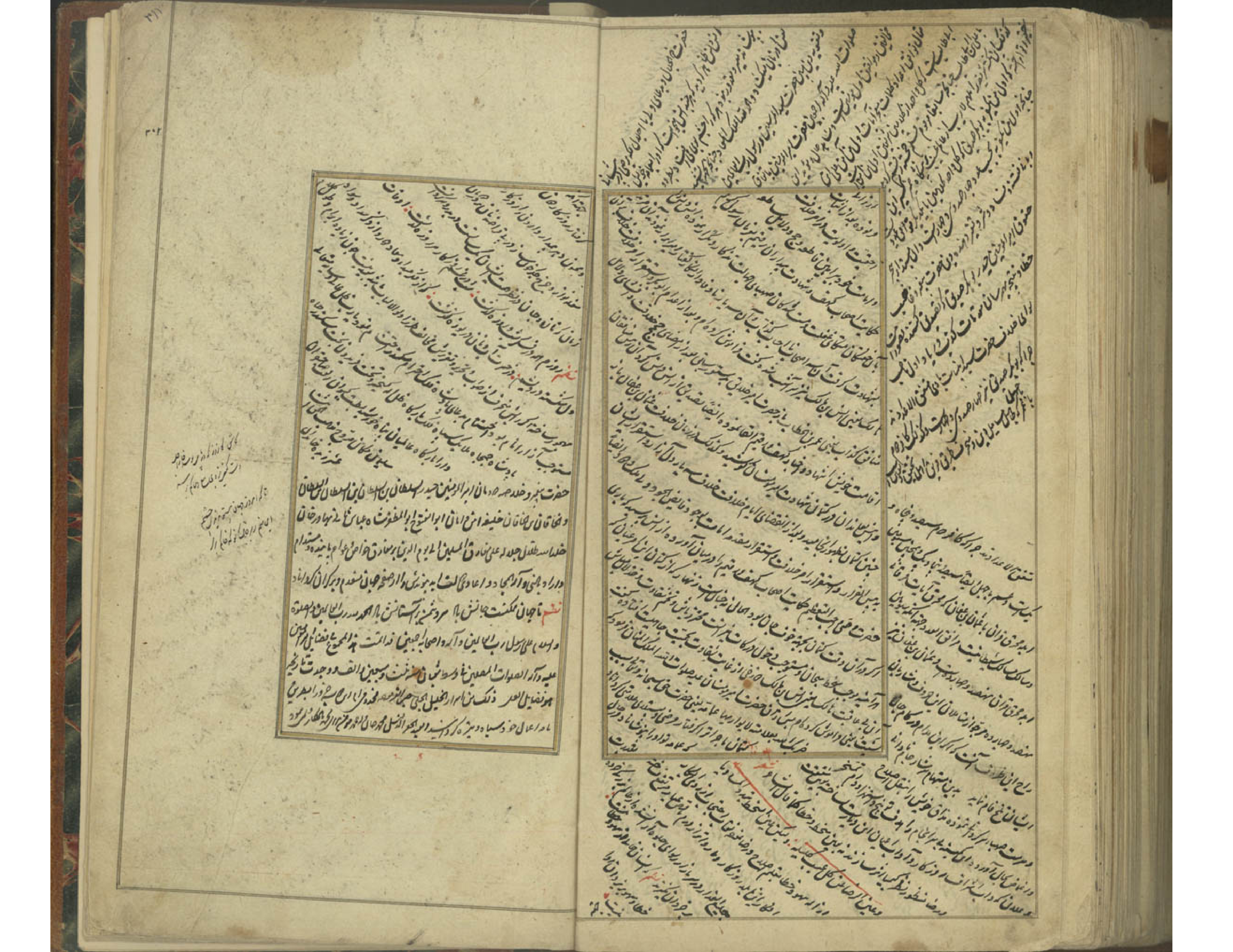














روی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال دخلت الی مسجد الکوفه وامیر المؤمنین علیه السلم یکتب باصبعه ویتبسم فقلت له یا امیر المؤمنین ما الذی یضحکک قال عجبت لمن یقرا هذه الآیة وهو لا یعرف حق معرفتها فقلت ای آیة یا امیر المؤمنین فقال قوله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة المشکوة محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فیها مصباح انا المصباح المصباح فی زجاجة الحسن والحسین الزجاجة کانها کوکب دری وهو علی بن الحسین یوقد من شجرة محمد بن علی مبارکة زیتونة جعفر بن محمد لا شرقیة موسی بن جعفر ولا غربیة علی بن موسی یکاد زیتها یضیء محمد بن علی ولو لم تمسسه نار علی بن محمد نور علی نور حسن بن علی یهدی الله لنوره من یشاء القائم المهدی ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم

استخراج میر تقی الجوهر اسمی سه مرتبه بر می آید اول از زبر دوم از بینات سوم از مجموع زبر و بینات

المشکوة		مصباح	
زبر	بینات	زبر	بینات
٤٤٣	٣٥٠	١٤١	١٦٧
سید المکی محمد المدنی	وهو ابو القاسم محمد	العلی	هو علی ولی
مجموع		مجموع	
٧٥٣		٣٠٨	
نبی المکی المدنی محمد رسول الله		علی وصی محمد	

المصباح فی زجاجة

زبر	بینات
٢٨١	٥٣٣
وهما الزکی وابو عبد الله	الحسن الزکی وابو عبد الله الحسین

مجموع ٨١٣

الحسن الحسین سیدا شباب اهل الجنة

الزجاجة کانها کوکب دری

زبر	بینات
٣٨٩	٩٢٤
هو ابو محمد علیه السلم	والامام العلیم السجاد زین العابدین علی بن الحسین

مجموع ١٣١٣

امام العارف العلیم هو ابو محمد زین العابدین علی بن الحسین

یوقد من شجرة

زبر	بینات
٧١٨	٣٣٨
الامام الباقر وهو محمد بن علی	محمد سلام علیه

مجموع ١٠٥٦

الامام الهدی ابو جعفر محمد بن علی علیه السلم



مبارکة زيتونة | لا شرقية

زبر ٧٧٦ بينات ٣١١
وهو ابو عبد الله جعفر الصادق وهو ابو عبد الله بن محمد
مجموع ١٠٨٧
وهو بحار الحقائق جعفر الصادق

زبر ٦٤٦ بينات ٢٩٥
هو الامام موسى بن جعفر الامام الماجد
مجموع ٩٤١
الامام الكامل العدل الهادي موسى بن جعفر

ولا غربية | يكاد زيتها يضيء

زبر ١٢٥٤ بينات ٣٣٣
وهو ابو الحسن علي بن موسى بن جعفر عليهم سلام الله الاحد
مجموع ١٥٨٧
امام الهمام الحليم ابو الحسن علي بن موسى بن جعفر عليهم السلام

زبر ١٢٧٨ بينات
الامام الحليم ابو جعفر محمد التقي محمد سلام الله عليه
مجموع ١٦٢٢
الامام الكامل العارف ابو جعفر محمد التقي

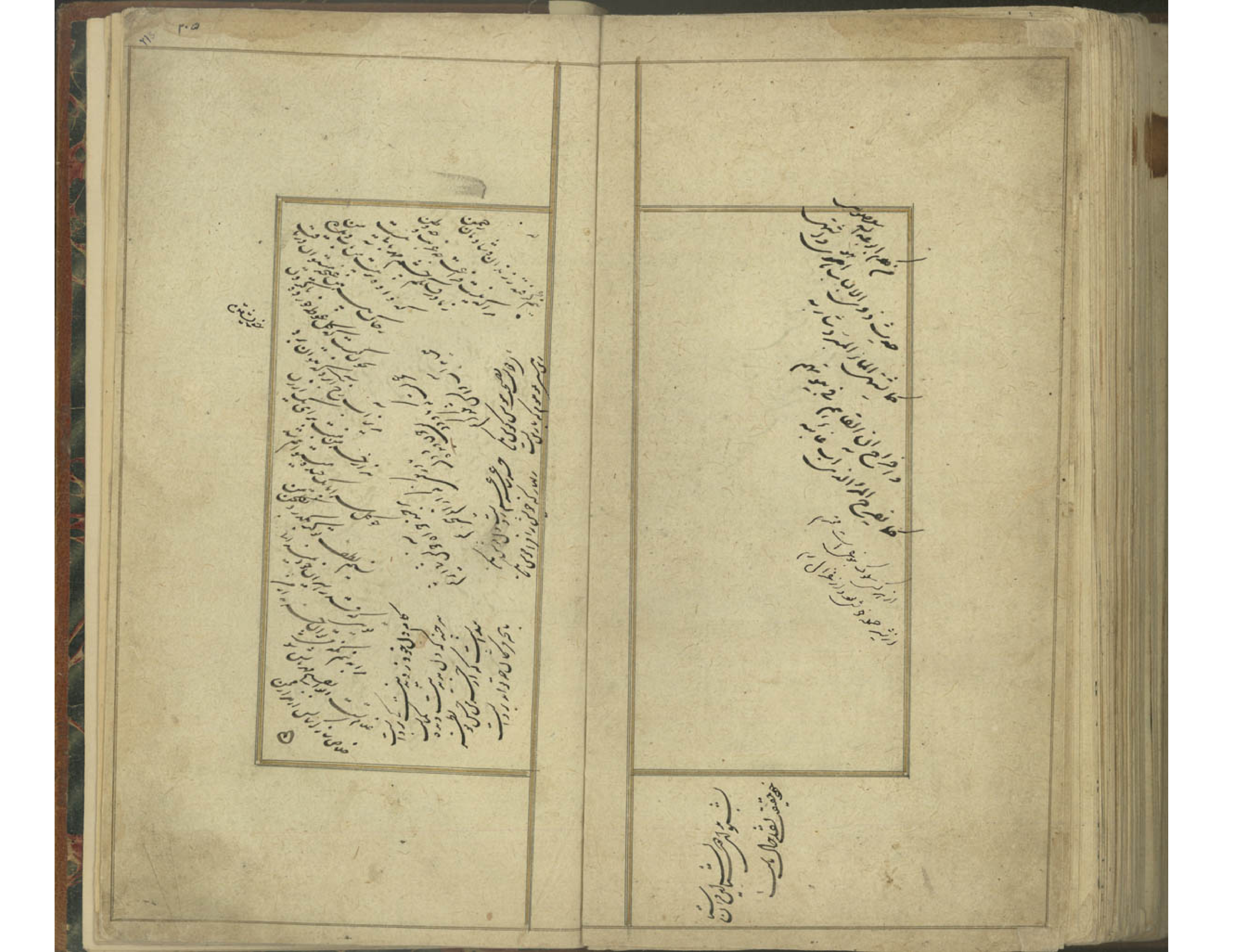
ولو لم تمسسه نار | نور على نور

زبر ٩٢٨ بينات ٤٨٥
والامام العارف ابو الحسن علي النقي الامام الهمام علي بن محمد
مجموع ١٤١٣
هو الامام العادل العارف ابو الحسن علي النقي سلام الله عليه

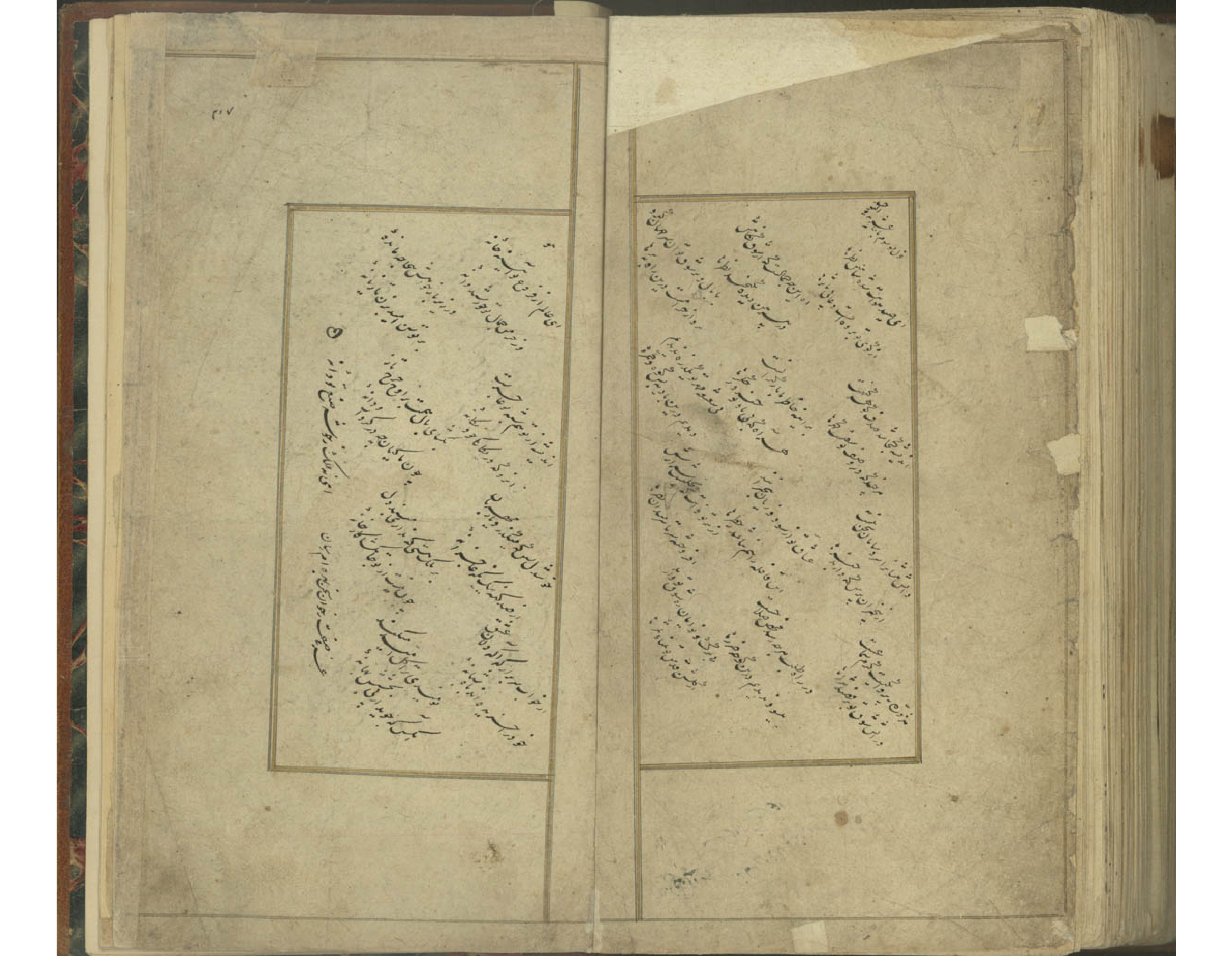
زبر ٦٢٢ بينات ٢٣٠
الامام الحسن العسكري هو ابو محمد حسن
مجموع ٨٥٢
الامام الجواد الجامع ابو محمد حسن العسكري

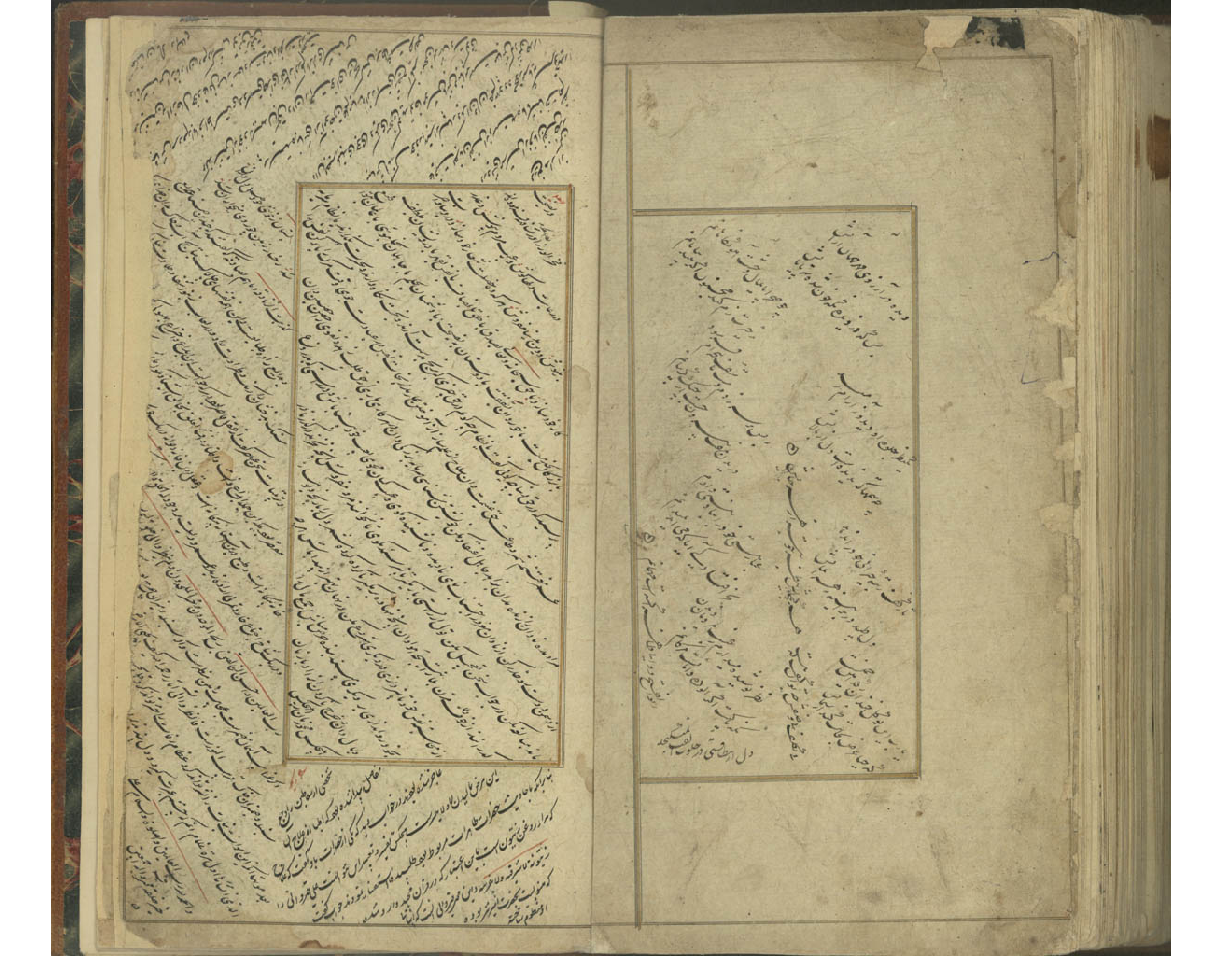
يهدي الله لنوره من يشاء

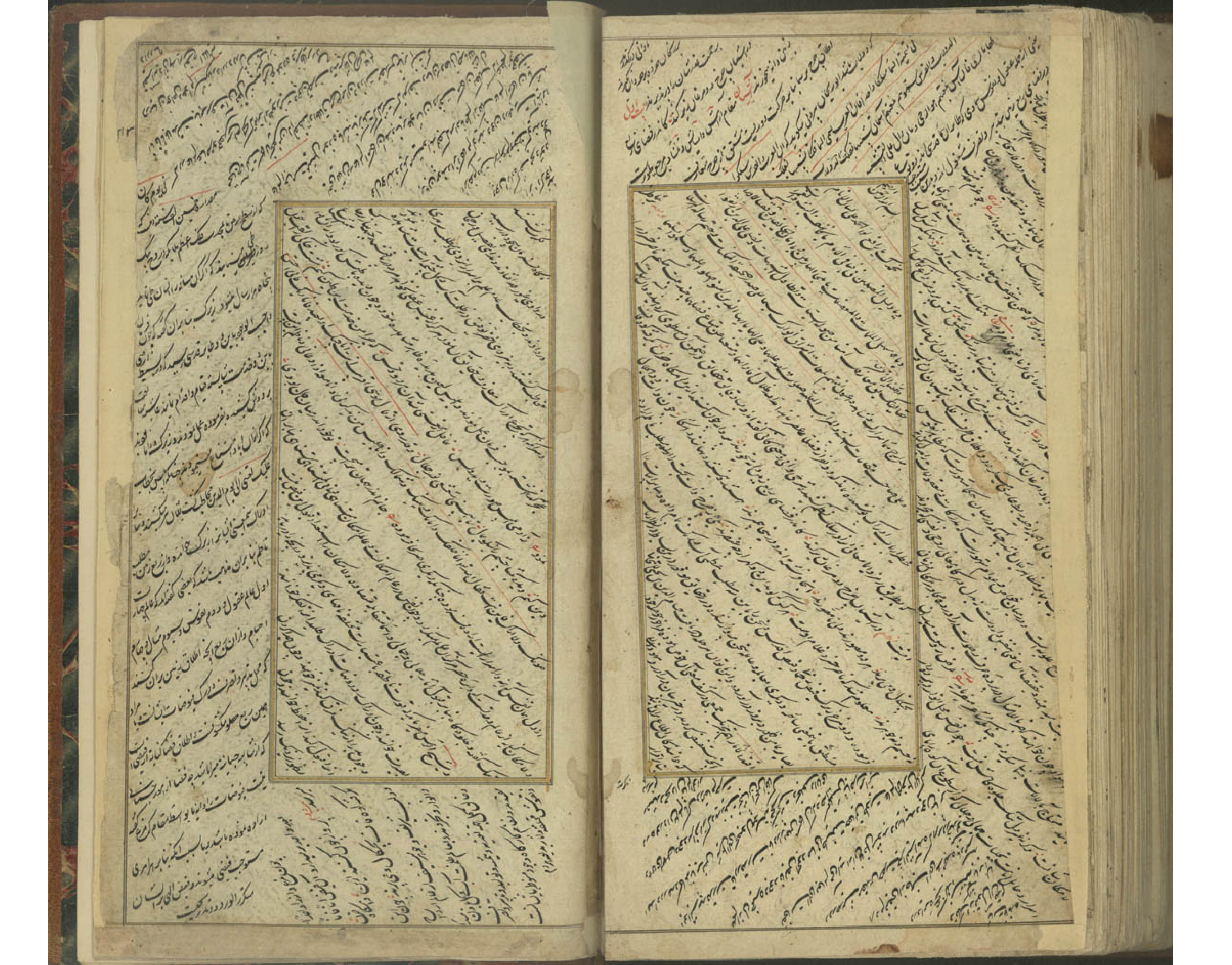
زبر ٧٨٧ بينات ٦١٠
الامام العابد القائم المهدي محمد بن الحسن
الامام الهمام هو محمد عليه السلام
مجموع ١٣٩٧
الامام العالم القائم المهدي ابو القاسم محمد صاحب الزمان عليه السلام

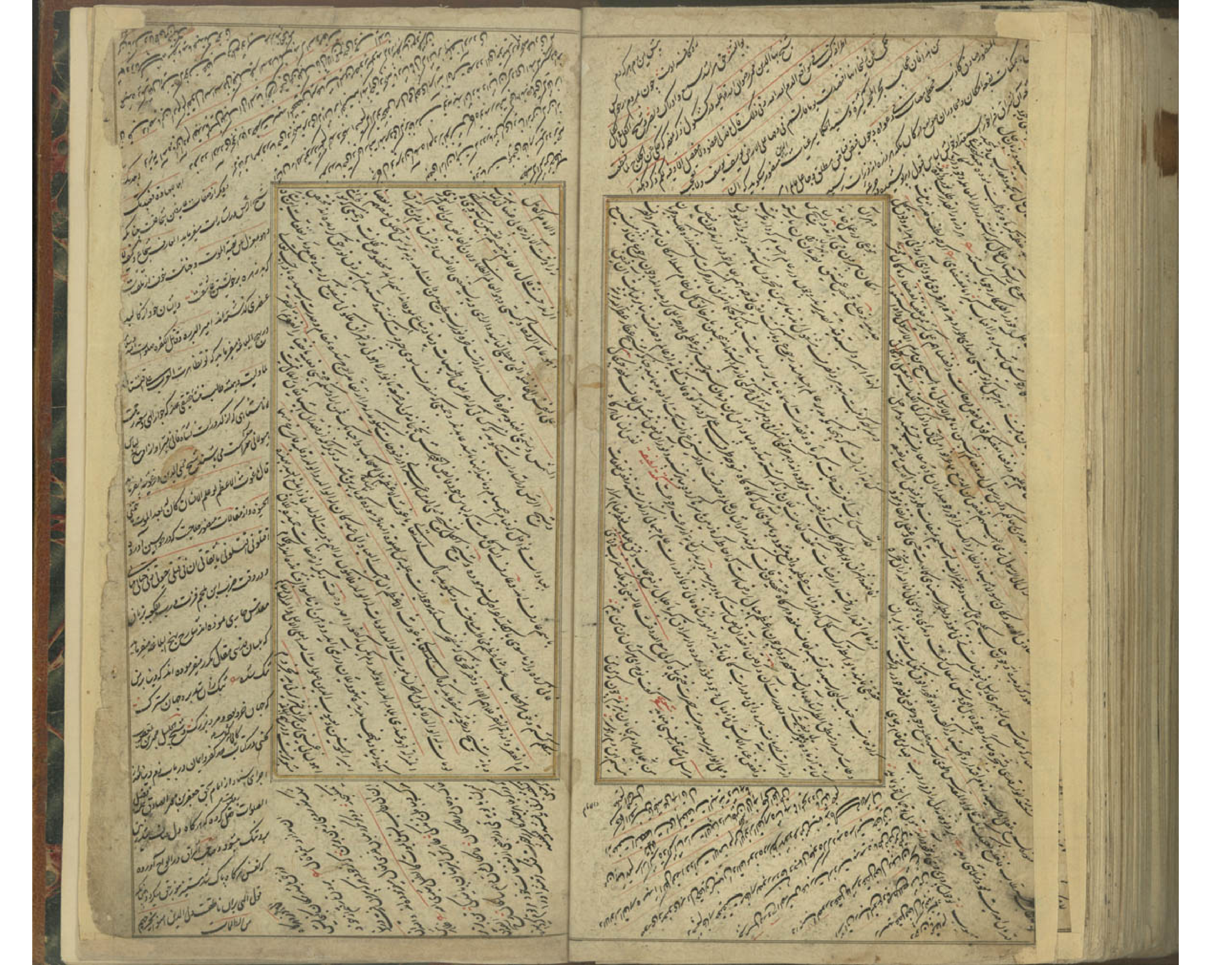


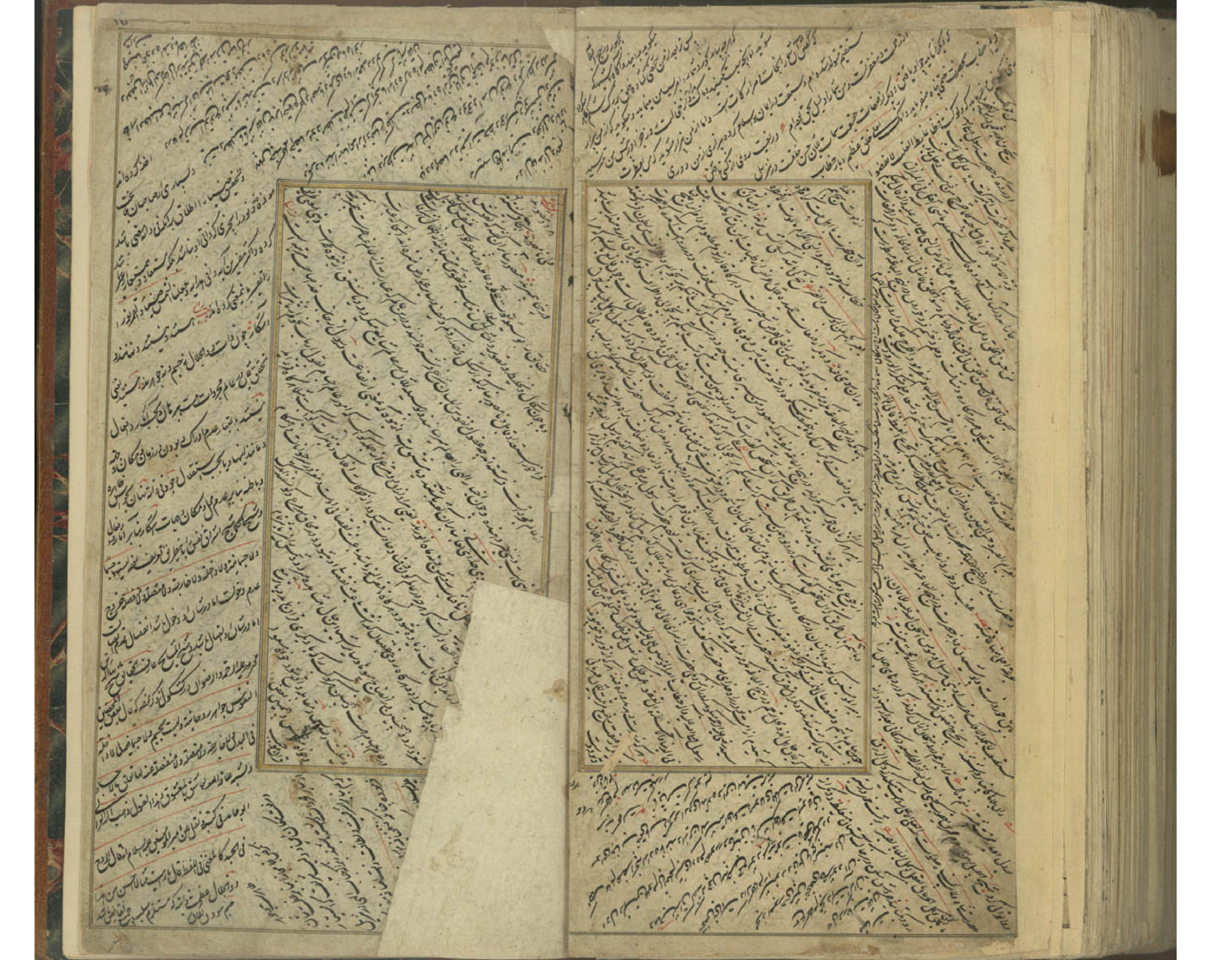


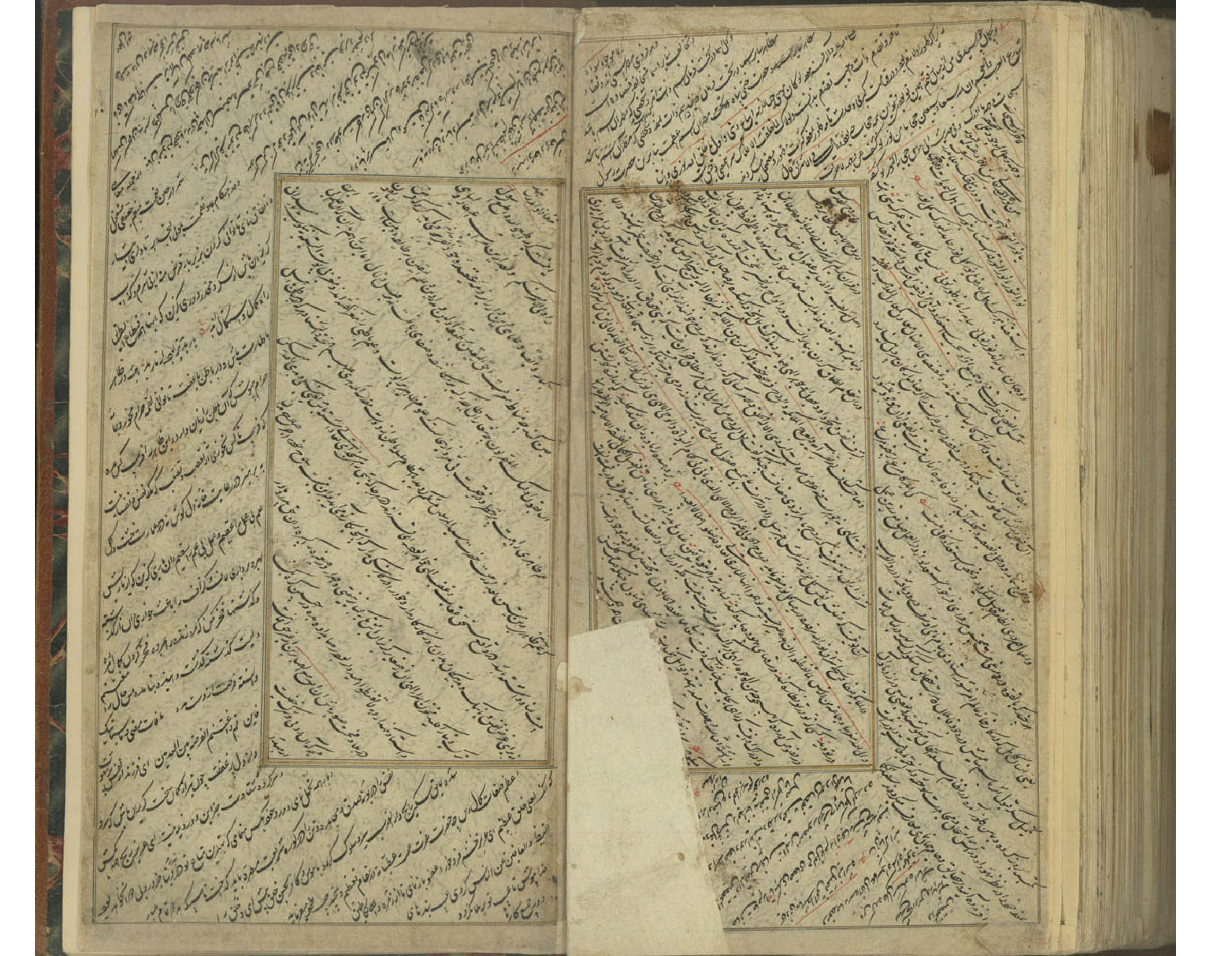


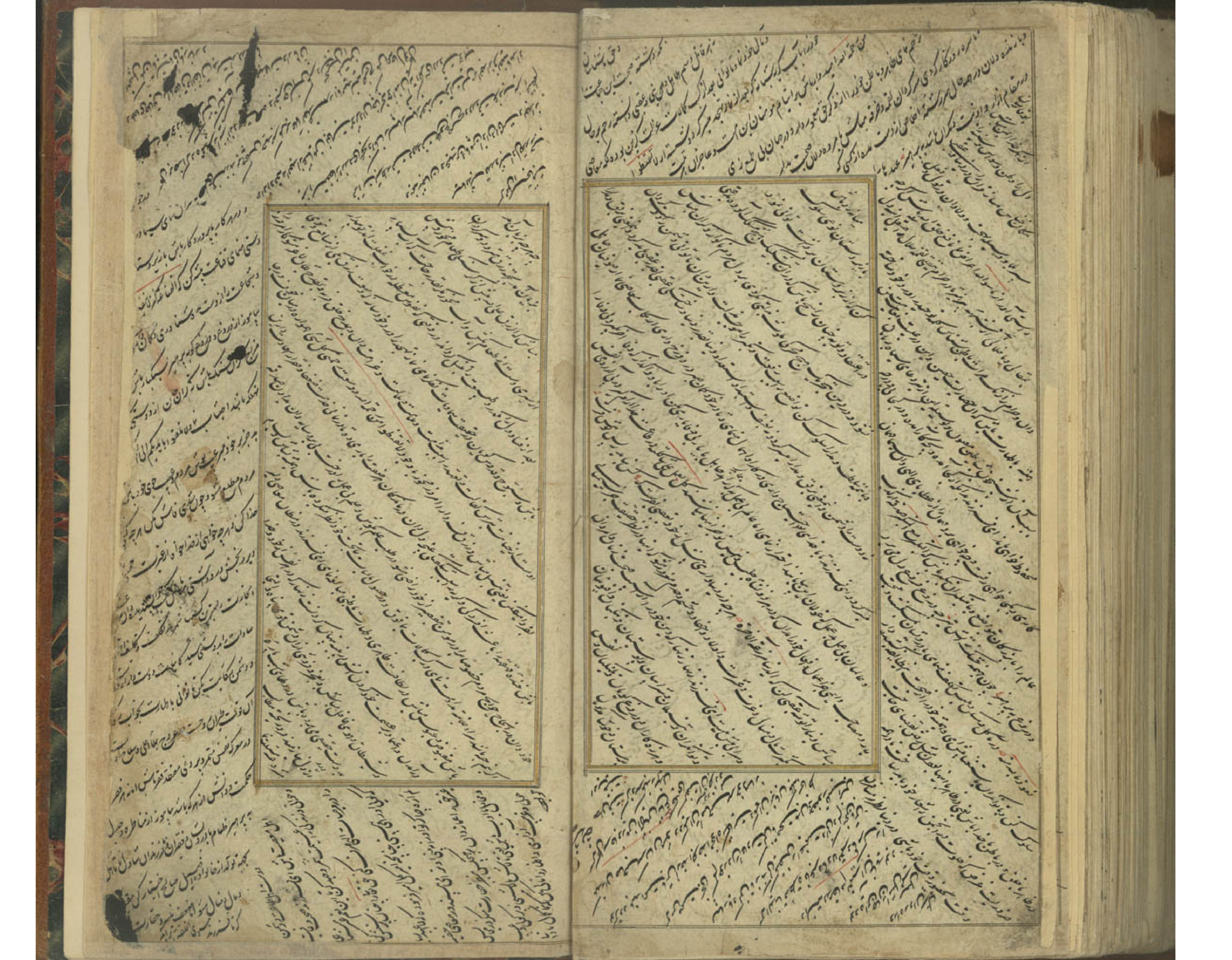


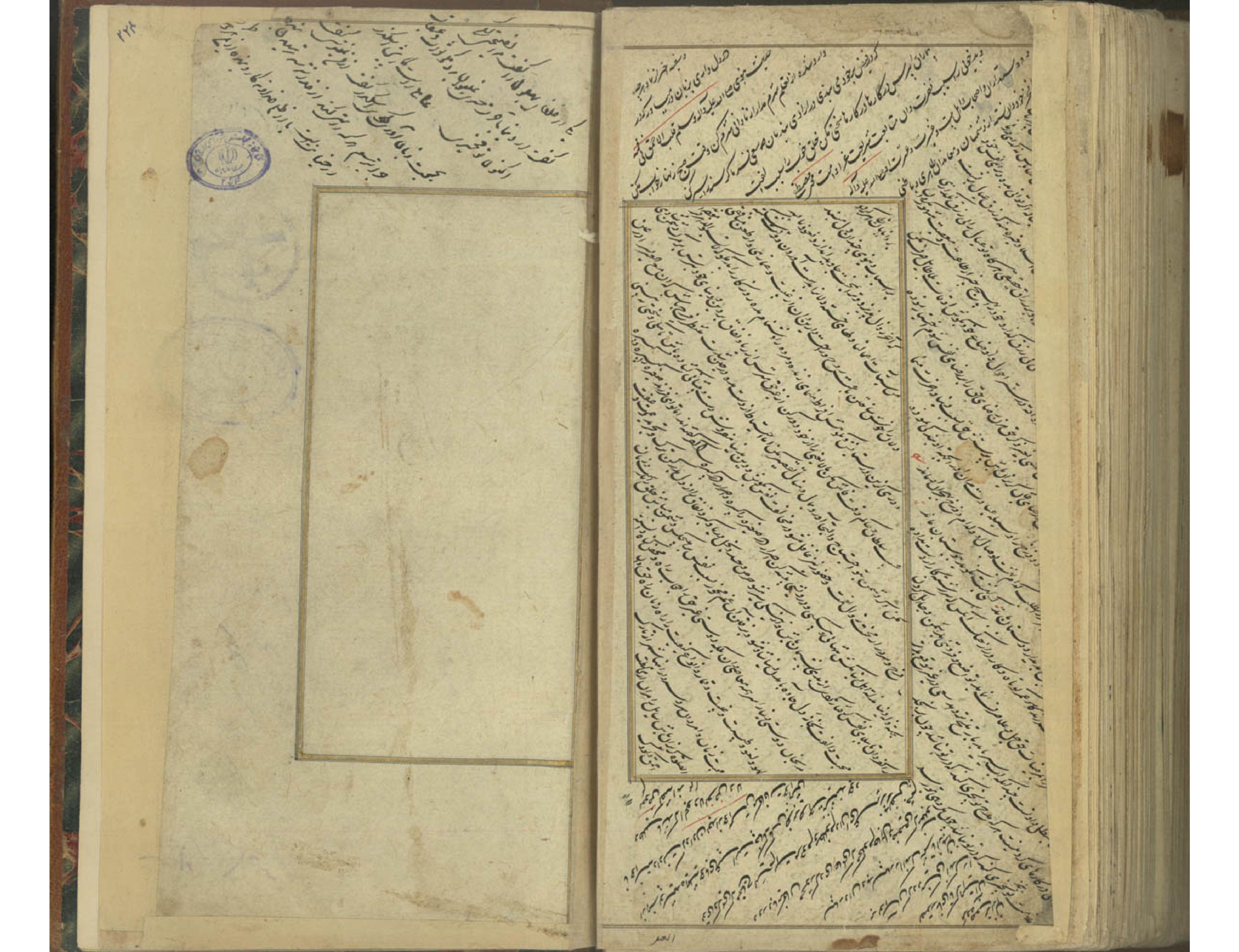


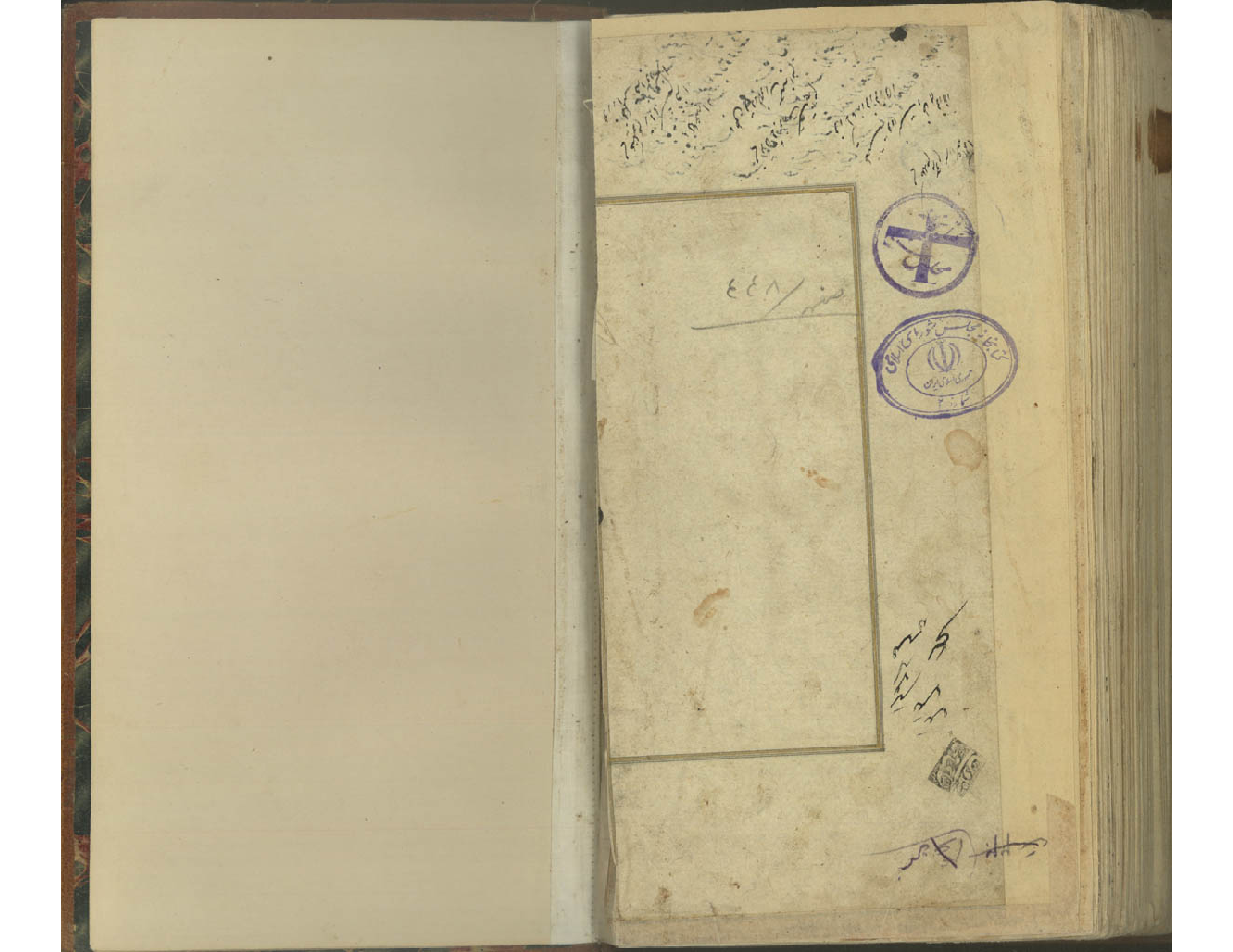












صفحه ۴۴۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

